احسن التقاسیم

فی معرفة الاقالیم

تألیف

ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی

«قرن چهارم هجری»

ترجمه

دکتر علینقی منزوی

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران

احسن التقاسیم

فی معرفة الاقالیم

تألیف

ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی

ترجمه

دکتر علینقی منزوی

بخش دوم

احسن التقاسیم
فی معرفة الاقالیم

تألیف

ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی

(قرن چهارم هجری)

ترجمه

دکتر علینقی منزوی

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران

بخش دوّم

تهران، ونك، خیابان آفتاب، شماره ۲۱، تلفن ۶۸۸۰۰۴

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
- ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی
- ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی
- چاپ اول
- دو هزار نسخه
- اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی
- چاپ کاویان

سرزمین ایران

سرزمین ایران[1]

257 دربیان هشت اقلیم عجم ویادآوری راه‌هایش به‌ترتیب مرزها ، مردم این سرزمین خوشبخت‌تر ، ثروتمندتر ، دانشمندتر و دین‌دارتر از دیگرانند. مردمی نیکخواه ودر کارها پرهیزکارند . دراین‌سرزمین رودخانه‌ها روان وآبادیها پردرخت است . من پیش‌ازآغاز گزارش راه‌ها وتوصیف شهرها ، مطلبی راکه باید درپیش درآمد بیان‌کرد در این فصل می‌آورم:

از ابومنذر هشام‌بن سائب روایت است‌که گفت : هنگامی که قتیبه‌بن مسلم برفیروز پسرکسری چیره شد دختر وی شاهین[2] رابا یك سفط[3] به نزد حجاج فرستاد و حجاج اورا به نزد ولید فرستاد. چون

---

1 ــ عنوان افزودهٔ ترجمان است.

2 ــ شاه‌آفرید دخت فیزوز پسر یزدجرد شهریار مادریزید ناقص‌بن‌ولید خلیفه اموی است‌که به نوادهٔ کسری بودن افتخار می‌کرد (طبری 2 ، 1874) و 4437فارسی وابن‌فقیه فارسی‌ص24ــ27 .

3 ــ سبد . جامه دان .

سفط راگشودند دیدندکه درآن چنین نوشته‌ای هست:

جغرافیای کواذ

درآن چنین نوشته‌ای هست:

بنام خداوند صورتگر ، قباد پسرفیروز سرزمین خودرابررسید آبها وخاکهایش را سنجید ، تا برای سکنای خویش شهری بسازد ، پس سرزمین خود رابهترین زمین یافت واین ازعراق آغازمی‌شودکه ناف زمین‌هااست ودلگشاترین آنها را در سیزده‌جا چنین تشخیص‌داد مداین [1] ، شوش[2] ، جندی شاپور[2] ، تستر [3] ، ساپور[4] ، اصفهان ، ری، بَلْخ ، سمرقند ، ابیورد[5] ، ماسَبَذان ، مهرجان ، قذق [6] قرماسین[7].

سرد سیر تـرین آنها رادبیل [8] ، همدان ، قزوین ، جوانق * 258

---

1 ــ تیسفون .

2 ــ مغرب شوش.

2 ــ گندی شاپور .

3 ــ شوشتر ،

4 ــ شاپور .

5 ــ پاوردورودراور ، درنهاوند (ابن فقیه همانجا) .

6 ــ مهرگان‌کدك .

7 ــ مغرب کرمانشاه . ولی درابن‌فقیه 24 «تل‌ماستر» آمده‌است

8 اردبیل (ابن فقیه . فارسی ، 24) .

نهاوند[1] ، خوارزم ، قالیقلا یافت.

وباخیزترین آنها را بندنیجین ، جرجان ، خواررى کش[2] بَرْزَعَه زنجان یافت .

قحط زده‌ترین[3] بخش آنرا : مَیْسان ، دشت مَیْسان ، باد رایا ؛ باکُسایا ؛ ماسَبَذان ، ری اصفهان یافت .

بخیل‌ترین مردمانرا درخراسان ، اصفهان ، اردبیل[4] ، باد رایا ، باکُسایا ، استخر ، شیراز ، فسا یافت .

از همه جای آن حاصل‌خیزتر را : ارمینیه ، آذربایجان ، گور مکران[5] ماه کوفه ، ماه بصره ، اُرّجان ، دورق یافت .

و از همهٔ مردمان زیباتر[6] را در مداین کَلْواذی، سابور، استخر

---

1 ــ ابن فقیه سردترین آنها را شش شهر دانسته ویکی از آنها را « رود جوانق درنهاوند» یاد کرده وآن درست‌تر است.

2 ــ ابن‌فقیه وباخیزترین شهرها را شش‌جا دانسته‌و بجای« کش» می‌گوید« رودخانهٔ ماستر که شاپور خواست است.

3 ــ ابن فقیه بجای قحط زده«کم‌باران» آورده وآنها را هشت‌جادانسته و«کلثانیه» (شاید ، کلدانیه) را بدان افزوده است.

4 ــ ابن فقیه بخیل‌ترین را درنه شهر دانسته وپس‌ازاردبیل «ماسبذان» را افزوده است :

5 ــ ابن فقیه ده شهررا پرنعمت‌ترین خوانده وکرمان ودستبی‌را پس‌از مکران افزوده است .

6 ــ ابن فقیه ایشان راکامل‌ترین‌مردم خوانده ودرده شهر دانسته وحیره راپیش همه نام برده است .

جنّابه ، ری ، قم ، اصفهان ، نَشَوی دید .

خردمند ترین مردمانرا در هفت شهر عُکْبَرا ، قُطْرُبُّل ، عَقَرْقوف ، ری ، اصفهبن ، ماسَبَذان ، مهرجان قذق شناخت.

زیرک‌ترین مردم را دردوبخش شهر اسکاف [1]، کَسْکَر ، عَبْدَسی [2] مَرْو ، ری یافت .

سلاح‌شناس ترین مردم رادرهَمَدان ، حُلْوان ، اصفهان ،شَهْرَزور، خوارزم ، شاش ، اسبیجاب [3] یافت .

سبک‌ترین آبهارادرده جادید : دجله،فرات، جیحون، گندیشاپور ما سبذان ، قزوین وآب سورا وآب ذات‌المطامیر ، آب فنجای [4].

فریبکارترین مردم را دریازده‌شهر یافت : خراسان ، اصفهان ،

1 ــ ابن‌فقیه زیرکترین مردم را درشش شهر دانسته دواسکاف‌رابصورت اسکاف بالا و اسکاف پائین‌آورده،وبجای مرو وری «نفر» و «سمر»یادنموده‌است ولی درمتن عربی‌احسن‌التقاسیم اقطن بجای افطن آمده‌است.

2 ــ معرب «افداسهی» ← ص 115 پ 2 ولی درمتن عربی‌عبدس‌آمده است .

3 ــ ابن فقیه سلاح‌شناسان رادرچهار شهردانسته خوارزم‌وشاش‌واسبیجاب را ازاینجاانداخته است ودرعوض‌درمیان دوگروه «زیرگان» وسلاح شناسان‌گروه «حسودترین» مردم رادرپنج‌جای: «جرجرایا»، «حلوان»، «سحاران»، «ماسبذان» «همدان» یاد نموده‌است

4 ــ ابن فقیه‌آب راچنین یادکرده است ، دجله ، فرات ، گندی شاپور، ماسبذان ، بلخ ، سمرقند ، قزوین : آب سورا ، که چشمه‌ایست درکرمانشاهان ، ذات‌المطامیر ، فنجای ، دهکدهٔ برف ماسبذان(ابن فقیه ، پ ،26) طبری نیزاز (چشمهٔ «فتح جاه» یادکرده است (ع 2 ، 1219 پ 3837) .

ری ، همدان، ارمینیه ، آذربایجان ، ماسبذان، مهرجان قذق ،شوشتر، مذار ،اَرْتُوان[1] .

بدترین[2] میوه را نیز درشهرهای مداین ، شاپور ، ارجان ،ری نهاوند ، ماسبدان ، حلوان یافت.

کوته‌بین‌ترین‌مردم‌رادرنوبندگان ، ماسبذان ، سیراف،رامهرمز ارمینیه ، آذربایجان ، استخر[3] یافت.

پست‌ترین‌مردم رادرشش‌جا یافت: نوبندگان ، بادرایا، باکسایا وَیْهَند ، نهاوند ، اصفهان[4] .

و (قباد) درمیان دجله و گردنهٔ همدان، جائی دلگشاترازقرماسین نیافت ، پس آنرا برای خود پایه نهاد . سپس خسروان پس از وی شهرهائی را که می‌بینم درمیان مداین تا آن گردنه بساختند.* 259

در کتابی‌درخزانهٔ عضدالدوله،فصلی مُسَجَّع در بارهٔ گردشگاهها دیدم ، پس من نیز جاهائی که به خوشی شهرت داشتند وشایستهٔ چشم بوشی نبودند ، برآن افزودم ، تامجموعه‌ای از گردشگاههای زمین‌در

1 ــ اردوان ؟. ارتوی (ابن فقیه . پ ، 62 .

2 ــ ابن فقیه بهترین میوه را درآن هفت‌شهر می‌داند . و ظاهراً اشتباه از مقدسی است.

3 ــ ابن فقیه کوته بینان رادرهشت شهر دانسته، مهرجان قذق،اردشیر‌ــ خره ، بحروف را به جای استخر وسیراف یادکرده‌است.

4ــ ابن‌فقیه‌بجای‌آخرین‌سه شهر، نامهای «بهندف» رود قهقوردرماسبذان رود جرود درنهاوند را آورده‌است .

آن گرد آید و بتواند دل مردم را بدست آورد . در آنجا گفته است : بهترین زمین از نظر خلقت ری است که مُرّ و سربان [1] را دارد و بهترین آن از نظر ساخت گرگان است و بهترین آن از نظر شهرت طبرستان است و بهترین آن از نظر استخراج نیشابور است که بُشْتَنقان [2] دارد ، و بهترین آن از نظر کهنگی و تازگی « گندیشاپور » است که آبان دارد [دو نهر دارد] ، و مرو که در زَریق وساجان [3] دارد و غوطه دمشق که زاربان دارد و نصیبین که هِرْماس دارد ، وایلیا که بقعه و ماماس دارد ، و صیمره که حمشان دارد. درفارس نیز درهٔ بوّان[4] هست، نهر اُبُلّه نیز چشمان راخیره می کند ، دربارهٔ دلگشا بودن صغد جای گفتگو نیست ، بلخ نیز پَرْوان دارد نهاوند و باغهای اصفهان دربحربن ، قیساریّه هست و عمّان ، در یمن صنعان [5] اعجوبه است ، از جیرفت کرمان که میرس ، وهمچنین از بُست وموقان وحومهٔ بخارا ، شاش وفسا وسابور وحلوان رانیز یاد خواهـم

1 ــ متن ، وفیها السرو السربان . خردادبه 171 ، 7 ، ولها السرو السربان فقیه فارسی 107 : 11 : وآن راست سروسریان ...یاقوت ، گمان می کنم دو بازار درری بوده اند (3 : 67 ، 9) .

2 ــ بشتنقان وبشتنفروش هردو بی نون نیز آمده است ، نام دوجایگاه در نیشابور است. (یاقوت 1 ، 630) .

3 ــ رزیق وماجان دو رودخانه درمروهستند (استخری ع 260پ206).

4 ــ حوقل373 : 14 .

5 ــ چون نسبت به «صنعاء» یمن صنعانی آمده ایرانیان خودصنعاء رانیز صنعان می نویسند مانند عطار که داستان «شیخ صنعان» سروده است ولی یاقوت آنرا نادرست می داند (یاقوت 3 :429 ، 10) نگارندهٔ مقدسی دراینجا نیز ازایرانیان پیروی کرده است.

کرد. دیه‌های رمله با زیتون وانجیرهایشان چشم گنرهستند، من پیش‌تر از تاهرت وجیّان نیز گفتگو کرده‌ام ، از کوفه تا فاصله دوبرید راه ، جویها ، نخلستانها ، و درختانست . چنین است شناخت سرزمین‌های دلگشا! .

زبان مردم

بدانکه‌بیشترشهرهای عجم‌چنانکه یاد خواهم کردبنام‌پایه‌گذاران آنها نامیده شده‌اند . زبان مردم این‌هشت اقلیم عجمی است ، برخی از آنها دری ودیگران پیچیده‌ترند. همگی آنها فارسی نامیده می‌شوند واختلاف آن‌ها آشکار و گنگی درآنها نمودار و این را درجایش تا توانم روشن خواهم کرد . نمونهٔ سخن هرقوم را برای اپبات ادعا در جهان خواهم آورد [پس به‌اقلیم خاوران آغاز می کنم]:*

7 ـ خاوران

260 مهمترین آن سرزمین‌ها است ، بیش ازهمه‌جا دانشمند دارد ، جای نیکوکاری ومرکز دانش وپایگاه اسلام ودژ استوار آن است . شاه آنجا سرآمد شاهان و سربازانش بهترین سربازان اند . مردمی نیرومند ، صاحب رای نامدار ، ثروتمند ، سواردار ، کشور گشا و پیروزمند دارد . چنانکه به عمر نوشته شده بود :

ایشان مردمی هستند پوشاکشان آهنین ، خوراکشان گوشت خشکانیده ، آشامیدنشان آب یخ است .

روستاهـای معتبر ، دیه‌های گرانمایه با درختان سر در هم کشیده و رودخانه های روان و نعمت فراوان و نـاحیتهای گسترده دارد .

در آنجا دیانت درستین ، دادگری راستین ، دولت پیروزمند و کشورداری هموار است .

درآنجادانشمندان‌به‌حکومت رسند[1] ودرجز آنجابردگان‌سلطنت می‌کنند[2]. این سرزمین سدّ راه ترکها وسپر غزها وترساننده رومها و فخرآور برای مسلمانان است ، مرکز دانشمندان جان بخش دو حرم خدا ومالك هردوسوی رود است . جزیرةالعرب ازخاوران گشاده‌تر است ولی این از جزیره آبادتر ، استانها و روستاها و ثروتش بیشتر است .

ابوزید خاوران را سه بخش برشمرده : خراسان ، سگستان ، ماوراءالنهر . ولی من‌آنرا یك‌بخش در دوسوی رودجیحون‌خوانده ،

---

1 ــ اشارتی به سنت آموزش و پرورش حکام در ایران است که از دورهٔ ساسانی تــا حکام محلی در دوران اسلام ادامه می‌داشت ، شاهزادگان ایران از کودکی آموزش می‌دیدند ، وبرای سلطنت که بر طبق فلسفهٔ سیاسی ایران پیش‌و پس از اسلام تدوین شدهٔ فارابی « ریاست مدینهٔ فاضله » نامیده شده است ، و شهرستانی آنرا «نبوة‌الملوك» خوانده است ، آماده می‌شدند . ایشان‌برای‌رئیس مدینهٔ فاضله عصمت درحین القای دستور قائل بودند ! واین نظریه درست مقابل فلسفهٔ سیاسی عرب وسنیان است که بی‌سوادی رئیس مدینهٔ فاضله را نه تنها عیبی ندانسته بلکه آنرامعجزهٔ پیغمبرهم می‌شمردند ، خلفای عرب تا قرن دوم از با سواد شدن ولیعهد خود نیز جلوگیری کرده آنرا ننگی شایسته موالی‌می‌شمردند وهمین یکی ازاختلافهای اساسی میان شیعه وسنت قرارگرفت وده‌هاحدیث شیعی درکتاب الحجهٔ کافی مشعربر آنست که خداوند مسلمانان را بـه دست‌یك جاهل نمی‌سپرد که درپاسخ پرسشها بگوید: نمی‌دانم!

2 ــ مقدسی مؤلف‌کتاب دراین هنگام تصور نمی‌کرد که روزی غلامان غزنوی جای سامانیان رابگیرند.

هريك را بنام پايه گذارش ناميده‌ام ، ونقشهٔ هرسورا جداگانه کشیده‌ام زيرا كه هرسو شامل‌منطقه‌ای‌بزرگ‌ودارای استانها وشهرها وروستاهای بسيار است .

اگرپرسند كه: چرامانندديگرمردم‌هرسوی راسرزمينی‌جدا گانه نشناساندی ؟ مگر نبينی خود مردم گويند: خراسان وماوراءالنهر؟ در پاسخ‌گفته‌شودولی همين مردم‌نيز ازمرزهای تومس تا طراز را خراسان می‌نامند . مگر نه‌خاندان سامانی شاهان خراسانند ودراين سوی رود زندگانی كنند؟ من نيز كه خراسان را نام ويژهٔ اين سوی رود ننهادم تا سوی ديگر را مانند تو بنامی ديگر بخوانم!

اگرپرسند كه : پس چرا سگستان را برخلاف پيشينيان داخل اين‌سرزمين كردی ؟ درپاسخ‌گفته شود: مردم گاهی‌هم آنرااز‌خراسان می‌شمرند، مگرنمی‌دانی‌درآن سامان خطبه بنام‌خاندان‌سامانی‌خوانده می‌شود ؟ هرگاه ما سگستان را يك سرزمين می‌ناميديم ، می‌بايستی خوارزم را نيز جدا ياد كنيم كه شهرهای بسيار دارد وآداب ورسوم و زبانی جداگانه دارند وبازهم كسی چنين كاری نكرده‌است!* 261

اگر بگويد: پس چرااين سرزمين را به دوبخش تقسيم كردی؟ گفته شود : همچنانكه يمن را دارای دو بخش ومغرب را دردوسوی دريا معرفی نموديم.

بدانكه : سرزمين خاوران را دو برادر بنام هيطل وخراسان‌دو پسر عالم‌بن سام‌بن نوح آبادكرده‌اند ، پس اين سوی نهر بنام هياطله خوانده می‌شود.

هَیتَل[1]

بدانکه این سوی رود ، زرخیزترین زمینهای خدا است،سرشار از نیکی‌ها ، آبادانی ، دانش پروری ، فقه ، دین‌داری ، نیرومندی ، گردن ستبری ، پی گیری ، دلپاکی ، همزیستی می‌باشد . مردم‌ثروتمند پاکدامن ، نیکخواه ، مهمان نواز ، دانشمند پرست هستند . خلاصه ، اسلام درآنجا شاداب ، دولت نیرومند، دادگری استوار ، فقیهان‌دانا ثروتمندان سالم ، پیشه‌وران ماهر ، فقیران کارگرهستند . آنجا کمتر دچار قحطی می‌شوند [واز دشمنان درامانند] منبرها[2]بیش از اندازه ، ناحیتهایش گسترده‌تر از مرز توصیف‌پذیری است ولی من به اندازهٔ توان‌خود کوشیده‌ام.[سغدِ گرانقدر سمرقندِ بزرگ خجندِ شگفت‌انگیز در آنجا است که دانشگاه‌ها و پیشوایان بزرگ و ادارهٔ و قدرتمند و جنگجویان دلیر و کاروانسراها وسواران ومیوه‌ها وانگور و بندگان‌و

1ــ متن: جانب هیطل. حوقل آنرا ماوراءالنهر نامیده‌است(صورة‌الارض ج 1938 ص 459 ــ 525 پ 191) .

2 ــ داشتن منبر نشانهٔ‌قدرت وخودمختاری‌اسلامی بوده‌است . هرگاه‌مردم شهر می‌توانستند اثبات‌کنند‌که اکثریتشان مسلمانند ، عربها اجازهٔ تاسیس منبر ومسجد جامع وبرگزاری نماز آدینه واجرای حدود ومجازاتهای شرعی‌به‌ایشان می‌دادند، پس جزیهٔ‌سنگین کافری به خراج سبك‌اسلامی تبدیل می‌شد چون این نتیجه به زیان دولت خلیفه بود دراثباتش اشکال‌تراشی می‌کردند ←— ص282، 11 و193 پانوشت .

کنیزان و بررسی‌های شبانه روزی وقراردادها وکار گذاریها و گرایش بسیار به ادب وهنر وحدیث دارند. پس آنجاا کنون هم‌مرزی جنگی وهم مرکزی علمی وچایگاه ارشاد است ، بدعت واحکام ظالمانه در آنجادیده‌نمی‌شود. کانهای آنجا گرانبها، کاروانسراهایش فراوان، آب هایش سبك، بهداشتش سالم است. نزد سلطانشان نیکخواهانی چون شیخ علی‌بن حسن دیده می‌شوند . ولی داردکم کم فساد بدانجا راه می‌یابد ، رباخواری فراوان می گردد هربدکاره بدانسوی‌رهسپار می‌شود . من می‌ترسم هنگامی فرا رسد که همانندعراق یا بدتراز آن‌شود اسلام ازآنجا نیزرخت بربندد] .

واینك نقشهٔ این سرزمین .

بررسی کوتاه

من این سوی رود را برشش خوره وچهار ناحیت‌بخش‌نمودم.

282 نخستین آنهادرسمت‌خاورودرمرزترکستان‌فرغانه است.سپس‌اسبیجاب* سپس « شاش » سپس اشروسنه سپس «صغد»[1] سپس «بخارا» و در بارهٔ صغد سخن بسیار است. چهار ناحیت نیز، «ایلاق» ، «کش» ،«نسف» «صغانیان» هستند .

فرغانه : [2] خوره‌ایست‌درگوشهٔ‌این‌سرزمین‌پیش‌از پیچش به‌چپ رهرو به سمت خاور . پرخیرات است که گویند چهل منبردارد.قصبهٔ

1 ــ درمتن عربی «صغد» است ولی یاقوت آنرا در حرف سین نهاده‌است.

2 ــ ابوالفدا . فارسی ، 582ــ 583 .

آن «اخسیتك است ، ازشهرهایش میان رودیّه[1] ، «نصر آباد» ، «مناره» رَنْجد ، «شکت»[2] «زارکان» ، خَیْرَلام ، «بششان» ، «اُشتیقان» ، زَرَنْدَرامش[3] اُوْزَکند ، از شهرهای نسائیّه ، «اُوش» ، «قبا»[4] « برنگک » ، مرغینان[5] ، «رشتان» ، «وانکت» ، «کند» می‌باشد. ودر «واغزیه» شهرهای «بوکند» «کاسان» ، «باب جارك» ، «اشت» ، «توبکار» ، «اوال» ، «دکر کرد» نُوْقاد ، «مسکان» «بیکان» ، «اشحیحان» ، «جدغل» ، «شاودان» هست و [گویند چهل شهر دارد] .

اسبیجاب : درمرز این سرزمین قرار دارد ومعتدل است . قصبهٔ آن به همین‌نام‌است.* 263

از شهرهایش «خورسوغ» «جمشلاغلو» ، ارسُبانیکث[6] «باراب» شاوغَر ، سَوْران ، «تُرار» ، «زَراخ» ، «شغلجان» ، «بلاج» ، «بروکت» «بروخ» ، «یکانکت» ، اذَخْکَت[7] ، «ده نوجیکت» ، «طراز» ، «بالوا» ،

1 ــ میان رودان (حوقل ع 514 ــ 524) .

2 استخری ع 346 : 5 شکث پ 275 .

3 ــ زندرامش (حوقل ع 516 : 2) .

4 ــ ← حوقل ع 516 ــ 525 ابوالفدا فارسی : 582 .

5 ــ ← ص 271 : مرغنان (ابوالفدا . فارسی ، 561) .

6 ــ ارسبانیکث (استخری ع 325 : 9پ 256 ، 18) اَسْبانیکَث(ابوالفدا پ 576 ، یاقوت 1 ، 237 حوقل ع 523 ، 14 .

7 ــ یذخکت (یاقوت 4 ، 1014) .

«جکل» ، یرمنغان ، «اطلخ» ، «جموکت» شلجی ، کول ، «سوس» ، «تکابکت» ، دهنوی‌کولان ، «میرکی» ، «نوشکت» «لقرا» ، «جموك» ، اُدُدُا *، «نویکث»، بلاسکون [بلاساغون] [1] «لبان» ، «شوی» ، «ابالغ» 264
[روستائی با چندمنبر دارد]«مادانکت» ، «برسیان»، «بلغ» ، «جکرکان» «بغ» ، یکالغ روانجم کناك سور چشمه دل اوس جر کرد.

شاش[2] درپشت آن دو است .قصبهٔ آن بنکث[3] است. ازشهرهایش نکث، جینانجکث ،نجاکث بناکث ، خرشکث ، غرغجند ، غنّاج، جبوزن وردك ، کبرنه ، نمدوانك[4]، نوجکث ،غزك، انوذکث[5]، بشکث،برکوش خاتونکث ! جبغوکت ،فرنکد، کداك،نکالك، بارسکث .اشتورکث[6] البیکث ، [بناکث[7]، جیناکث ، نوجکث ، شاوکس] ، کباشکث ، غنّاج ، ده کوران ، تل‌اوش، غزکرد ، زران کث ، دروا ، فردکث ، فردکس ، اجخ .

1 ــ عین‌القضات در نامه‌هایش «بلاساغون» را به عنوان شهری دورافتاده و نمونهٔ دوری مثال می‌زند (نامه‌ها 1 ، 123 ، 15 ــ 16 و303 ، 8 و15،345) «بلاسابور» نیز درفارس ج ع 28 ، 52 ، 422 ، 425 دیده می‌شود .

2 ــ حوقل این ایالت وایلاق شهرهایشان را درص507 آورده‌است.

3 ــ یاقوت می‌گوید : به خـامهٔ بشاری (مقدسی) آنرا « بیکث » دیدم (یاقوت 1 ، 746 ، 20) و همودر 3 ، 235 : 4 گـوید ، قصبهٔ شاش را بشاری «بنکث» نامیده است.

4 ــ غدرانك (استخری ع 329 ، 2 پ 260 و274) .

5 ــ استخری ع 330 ، 1پ 260 ، 274.

6 ــ زالشیکث (استخری ع 344 ، پ 274 ، 1) .

7 ــ بنکث ، بناکث (استخری ع 344 ، 6 پ 274 ، 2).

ناحیت ایلاق[1] :قصبه‌اش تونکث[2]است وشهرهایش : شاوکث، بانخاش ، نوکث، بالایان ، اوبلخ[3] نموذلغ تکث خمرك سیکث کهسیم ادخکت خاس خجاکت [4] غرجند ، سام سرك[5] ، بشکت.

اشروسنة : به این خوره چسبیده است . قصبهٔ آن بنجکث[6] واز شهرهایش : ارسبانیکث[7] کردکث ، غزق فغکث ساباط زامین دیزك نوجکث قطوان دزه [8] خرفانه خشت مرسمنده ، که هفده روستا دارد : بشاغر ، مسحا برغر* ، وقر ، بانغام ، مینك ، بسکر ، 266 ارسبانیکث [9] ، البتم ، اینها شهر ندارند ، و باقی همنام شهرهایشان هستند .

سغد[10] : قصبهٔ آن سمرقند است که‌مرکز اقلیم می‌باشد ودوازده

---

1 ــ حوقل ایلاق وشاش را یك خوره‌کرده وشهرهای آنها را در ص507 آورده است .

2 ــ استخری 331 ، 1 پ 260ــ274 .

3 ــ اربیلخ (استخری ع 331 ، 2 پ 260 .

4 ــ خرجانکث (استخری ع 332 پ ، خرغانکث ←ـــ فهرست)

5 ــ سامسیرك (استخری ع 345 ، 5 پ 274 ، 9) .

6 ــ حوقل‌مرکز اشروسنه را«بومجکث» نامیده وشهرهایش راباا اندکی اختلاف یادکرده است.

7 ــ ←ـــ ص 263 ، 1 .

8 ــ قطوان دیزه (استخری ع 336 ، 6 پ 268 ، 269).

9 ــ ←ـــص 265 ، 263 .

10 ــ متن ، صغد .

روستا دارد ، شش‌تا در جنوب رودخانه بدین ترتیب : بنْجکث،ورَغْسَر مایه مرغ ، سنجر فغن [1] درغْم اوفـّر. [شش روستای] شمالی از بالا چنینند . بارکث ، بوزنمـّذ ، بوزماجن ، کبوذنجکث، وذار،مَرْزُبان برخی از این روستا شهرهائی دارند که نیمی از آنها در روستااست . دیگر شهـرهای خوره چنینند : ریوْدده، ابغَر ، اشتیخَن . کُشانـی ، دبوسیه، کرمینیه ،ربنْجان ،قطوانه .

بخارا: خوره‌ایست نه چندان بزرگ ولی آباد و نیکو است . گرد پنج شهر آن دیواریست که درونش دوازده در دوازده فرسنگ

287 است. درآنجا زمین بایر*ودیه وامانده‌دیده نمی‌شود . نام قصبهٔ آن نُموجکَث می‌باشد . از شهرهای [درون دیوار آن] طراویس ، زَنْدَنه ، بَمْجکث ، خجادی ،مَغْکا است، [وآنچه بیرون‌آنست] بیکَند [زنکرا] خَرْغانْکَث ، خُدیمَنْکن ، عروان [کَـُردان] بخسون ، سیکَث ، جرغو سیشَکَث ، اَربامیثَن ،وَرَخْشَی ، وزر میثن [رامثینه[2] و دیه‌هایش که‌از بسیاری شهرها بزرگترند : برانیه[3] [ورذانه] ، افشنه، اَوْدَنه ، اورذانه خرع ، سیجکث ، غُجْدَوان ، ارزنکـّر[4] ، انکنه ، وچیزی ازشهربودن کم ندارند جز داشتن منبر [5].*

1 — استخری ع 320 ، 9، ب 250 ، 251.
2 ـ درب رامیثنیه (استخری ع 307 ، 2) رودرامیثنه (پ243).
3 ـ مقایسه شودبا: فزانة (استخری ع 311 ، 2 (دخویه) ب 13،242).
4 ـ مقایسه شود با : دیگمتان (استخری ع 309 پ 251 (دخویه) .
5 ـ سبب ممانعت دولت عرب‌ازگذاردن منبر ، لزوم کم‌کردن جزیه و در آوردن آن به‌صورت خراج است——> ص 193 .

268 کمجکث[1] ، فغَرسین[2]، کشفغن ، نویدك ، ورْکی[3] .

ناحیت کش : که [سه] شهر دارد : قَوْقَد ، قریش ، سُونج ، اسکی فغَن .

نسف : که [سه‌شهر][4] بَزْدَه ، کَسْبَه [سیرکث][5] را دارد.

صغانیان : که دارزَنْجی ، باسَنْد ، بهـام ، زینور[6] ، بوراب ، ریگدشت[7] ، باساب [8] شومان ، هنبان دستجره [9] را دارد .

روی هم نیز شانزده هزار دیه دارد . [و گویند بخارا یکهزارو سیصد دیه دارد]. ❋

اختلافات دانشمندان‌دربارهٔ این خوره‌ها . [وناحیه‌ها وشهرها] 269
جیهانی درکتاب خویش گوید :

سغد همانندیك آدمی‌است، که بنْجکَث سـر آنست ، کشانیه

---

1 ــ کمنجث (یاقوت 4 ، 305 ، 20 .

2 ــ شایدفغیطوسین (یاقوت3 ، 904 : 20)

3 ــ شاید ، ورکه (یاقوت4 ، 924 : 10) .

4 ــ مصحح چاپ عربی ازحاشیهٔ نسخه نقل می‌کند که مؤلف نام تنها دو شهر ازسه تاراکه آمارداده، آورده‌است.

5 ــ یاقوت 3 ، 214 ، 21 .

6 ــ استخری ع 310 ــ 341 ب 271 : 12 .

7 ــ استخری ع 340 : 6 پ 271 ، 13 .

8 ــ در استخری ع 341 : 2 نیز ناخوان است ودرپ، نیامده‌است.

9 ــ یاقوت 2 : 573 ، 22 .

پایهای او است ، اوفر پشت او ، کَبوذَنْجکَث و ترکسفی[1] شکم او ، مایه مرغ وبوزماجن[2] دودست او است. اندازه‌ی آن سی و شش در چهل وشش فرسنگ است ، بزرگترین منبرآن سمرقند سپس کش ، نسف ، کشانیة و ... می‌باشد . دیگری گوید : قصبهٔ سغد اشتیخن است وآنرا از سمرقند جدا می‌کند[وسه شهربرایش آورده است .و گروهی] بخارا را نیز از سغد می‌شمرد ، وچنین‌استدلال‌می‌کند که رودخانه‌از سرچشمه تا بخارا رود سغد نام دارد . ولی‌این نادرست‌است مگر نبینی که رود أردن در فلسطین نیزأردن نامیده می‌شود ، وتاکنون کسی گوداهای فلسطین را از اردن ندانسته است . پس اینکه گویند رودسغد یعنی‌ازسغد برخیزد وآنجارا‌سیراب می‌کند. هرگاه‌مابخواهیم برای این سخن خود استدلال‌کنیم وآنرا برسخن دیگران‌ترجیح‌دهیم کتاب ما دراز خواهد شد، تنها هدف‌ما ازیادکردن این سخنان‌آنست که مراجعه‌کننده به‌کتاب‌ما گمان نبرد که این مطالب ازنظرمادورمانده است [وما چیزی از خودنمی‌سازیم که ازراه علم نباشد . هرکس که دریك دانش دراز دست‌باشدحق‌دارد رای‌ونظرخویش رادرمسائلی که آیت یاحدیثی دربارهٔ آن نیامده بیان دارد ، چنانکه فقیهان و پیشوایان می‌کنند . ما نیز دراین دانش مانند ایشان در شرعیات رفتارمی‌کنیم]

باری ابوزید بلخی درکتاب‌خود فصلی آورده که بینندگان‌را※

---

1 ـ ⟵ ومرزبان ترکسفی (استخری ع 323 ، 3 پ 230 و9،253)

2 ـ یاقوت نیزاین همانندی ازجیهانی نقل‌کرده ولی بجای‌اوفر ، رفر، وبجای کبوذ ، نجکت ، کبوکث وبجای بوزماجن ، بُزماخر آورده‌است(یاقوت 3 ، 394 ، 10ـ13) .

270 از استدلال بی‌نیاز می کند. اودرصدد بیان نقشهٔ خود است نه خوره بندی سرزمین ، چه پیش ازمن هیچ کس به خوره بندی نپرداخته بود . او می گوید: پیونددادن این بخشها به یکدیگر و جدا سازی آنها از دیگران، جز شناخت عوارض شهرها و رودخانه‌ها و روشن کردن عبارتهای مفصل و خواندن نقشه‌ها فائده‌ای چندان ندارد.[1] مگر نمی‌دانی ، پیشوایان کهن ملت هریك رایی ویژه داشته‌اند ، پس و پیش می کردند ، ارث می‌دادند، محروم می کردند ، حلال یا حرام می‌نمودند ، صحیح یا باطل می‌ساختند ، همگی مردمان نیز آنرا پذیرفته بدان دل می‌بستند ، و هیچ خردمند برایشان اعتراض نمی‌نمود ، چه پیامبر نیز هنگامی که معاذرا به یمن گسیل داد اورا بدین رفتار مامور کرد ، رفتار یاران نیز بر این می‌بود ، پس شگفت نباشد که ما نیز در این دانش رأی دهیم وقانونی بر گزینیم، آری ما چنین دیدیم که سغد رااز سمرقند بشمریم و شهرهایش را تابع آن بدانیم و این را مرکز آن سوی رود بشماریم زیرا که گسترده‌تر است و روستاهایش بیشتر می‌باشد .

اگر کسی بپرسد که : چرا [سمرقند را مرکز فرض کردی] و بخارا را که امیرنشین وجایگاه دیوانست [ونشانهٔ مرکزیت نزدتو همین است] مرکز نشناختی ؟ به او گفته می‌شود: شاه نشین بودن [بخارا] دلیل مرکز بودن آن نمی‌شود ، زیرا که شاهان سامانی تنها برای تبرك از سمرقند بدانجا آمدند . و نیز گفته می‌شود : نمی‌توان سمرقند و

---

1 ـ این مطلب که مقدسی به ابوزید نسبت داده ، در اصطخری ع 296،1ـ4 دیده می‌شود و در نسخه فارسی آن نیامده است.

نیشابوور اباآن همه گرانمایگی زیردست بخارا بنهیم زیراکه آن‌دلیل که یادکردی شامل نیشابور نیزهست.

اگرگفته شود : مگرنه هنگامی که بنی عباس به بغدادنشستند ، مرکز شناخته شد [و کوفه زیر دست آن گردید] چرا تو بخارا رااز این قیاس نکردی ؟ بدو گفته شود که پاسخ ساده است ، زیرا که شهرهای عراق تازه‌اند و درعهد اسلام همیشه درحال تغییر بوده‌اند [وعراق را جز یك مرکز نباشد] نه‌بینی که [به روزگار علی] مرکز کوفه بودو[به روزگار منصور]به‌انبار [وهمانگاه] به‌بغداد منتقل‌شد، سپس[به‌هنگام خلافت معتصم] به سامرا شد وسپس به‌بغداد بازگشت. درصورتی که مـرکز های کهن سر زمین خاوران چنین نبوده جـای یکدیگر را نمی گیرند .* 271

اگر کسی بگوید : مگرنیشابورجای‌طوس راتگرفته‌است؟ گفته شود : هیچگاه طوس مرکز نبوده‌است‌تا متروك شود . آری‌به‌سببهائی که یاد خواهیم کرد ، مدتی جاهائی بدان اضافت شده بود.

اگر گفته شود : اگرمنکر متروك‌شدن طوس هستی مرو که‌قطعاً متروك شده‌است، می گویم:

ما گفته‌بودیم که در اسلام، برخی شهرها جای دیگری‌را گرفتند ونیشابور، باآمدن اسلام‌جای مرو راگرفته است، واگر چنین باشدپس بخارا جای سمرقندرانگرفته زیرا در اصول[1] ما به‌چنین چیزی برخورد نکرده‌ایم . مگر نبینی که چون در اصول مانماز یك‌رکعتی نداشته‌ایم

1 — برای فرق میان اصل وتصنیف‌ص241 دیده شود.

پس «وتر» جایز نیست؟ اگر بگوید : مگرنه مأمون وپیش ازوی رشید به مرو فرود آمده ؟ گفته می‌شود : ایشان بقصداقامت درآنجافرودنیامده بودند واین آشکاراست.

گزارش گسترده‌تر:

اخسیتك:

قصبهٔ فرغانه شهری بزرگ است ، پیرامنش پردرخت نهرهایش پرآب، آبادان ، حاصل‌خیز ، باارزانی‌است . شهری اندرون دارد که کاریزها از آن گذشته انبارهای زیبایش‌راکه باآجرساخته و گچکاری کرده‌اند ، پرآب می کند . جامع وبیشتر ساختمانها درهمین‌اندرونی است وریض (حومه) دورآنرا فراگرفته ، که یك کهندژ[1] وچند بازار دارد. روی‌هم به‌اندازه یك‌ونیم برابر رمله است . برکت بسیار ،هوای خنك ومردمی درشت وسرخ روی دارد.

نصر آباذ : بزرگست ودرختان اسبیددال وحور دور آن را فرا گرفته‌است . پادشاهی آنرا بنام فرزندش نصر ساخته و بنامش خوانده است ، آتشگاه (مناره)ای کوچك بردرمسجد کنارنهر دارد.

رنجد : کشتزار بسیار دارد.جامع زیبای آن درمیان‌بخش کفش دوزان است .

---

[1] این واژه را یاقوت به‌صورت معربش قهندز آورده گوید ، در اصطلاح مردم ماوراءالنهر دژی راگویندکه به‌شهر چسبیده باشد . پس‌تك‌دژها رابدین‌نام نخوانند . متأسفانه درلغتنامه دهخدا عبارت یاقوت به‌غلط ترجمه‌شده‌است.

شِکِت : بزرگ است و گردو بسیار دارد تا آنجا که گاهی می‌توان گردو را هزاری به یك درم به‌دست آورد . مسجد در بازار است .

تسحان [1] : بزرگ و پرجمعیت است در مسجد جامع یك باغچه
272 هست .*

خَیْرَلام : بزرگ است وجامعی زیبا دربازار دارد.

بشبشان: بزرگ است و در جامع آن به میدان باز می‌شود.

اشتیقان: کوچك است. جامع دربازار است.

اُوزْکَند : جلو دروازه‌اش رودیست که پل ندارد و از توی آن می‌گذرند . ربض (حومهٔ) آن دیواری دارد ، شهر آباد است بازار وجامع و کهندژ دارد، آب به‌همه آن می‌رسد. چهار دروازه دارد در شهرهای این خوره کهندژی جز دراینجا نمی‌شناسم.

اوش : با جویابهای بسنارنیکو ، گسترده وپرنعمت . جامع‌در میان بازارها است ، نزدیك کوه است . شاداب و پر خیرات است . کاروانسرائی بزرگ دارد ، داوطلبان مرز داری ازهرسو بدانجا آیند.

قبا :ازقصبه بزرگتر ، دلبازتر، خوش‌هواتر ، دلگشاتر، شگفت انگیزتر می‌باشد ، قاعدتاً می‌باید قصبه را اینجا بدانیم ، ولی چون ما عرف را بر قاعده مقدم می‌داریم ، چنین نکردیم . میان شهر میدانی دارد ، جامع دربازار است . دانایان گفته‌اند : فرغانه ، همان قبا است وجز آن آب وعلف می‌باشد .

برنگ : کوچك‌است، جامعش بیرون شهر سرراه‌سمرقند است

1 ـ شاید باواژهٔ اشحیحان‌درص262 ، 7 پیوندی داشته باشد.

مرغینان : نیز کوچك است . جامعش دور از بازار است . بر دروازه نهری دارد .

ورشتان : بزرگ است . جامعش را دری دربازار ودری دیگر در میدان هست . وانکث مانند آنست . بکند[1] نهریست که از میان بازار می گذرد . برای این خوره ، از چهل شهر نزد من نام برده شده است .

خُجَنْدَه [2] : شهری دلگشا است ، در این سوی مرز رود خوش هواتر از آن نیست رودخانه ازمیانش می گذرد ، وکوه بدان‌چسبیده ودر مرز است ، خردمندانش ستوده وشاعرانش وصفها کرده‌اند.

اسبیجاب [3]:

قصبه‌ای معتبر است ، شهری آباد وحومه دارد. چندتیم‌وبازار کرباسیان و جامعی با چهار در دارد ، برهریك ازدرها رباطی هست: درنُوجَکَت ، درفرخان[4]، درشاکرانه[5] ،* در بخارا. وزباطها چنینند : 273
رباط نخشبیان ، رباط بخارائیان ، رباط سمرقندیان ، رباط

1 ــ کند دریك فرسنگی خجنده است (حوقل511 ، 13 .
2 ــ حوقل ، 511 ــ 512 .
3 ــ حوقل ، 510 ــ 511 .
4 ــ شاید ، فرخاذ (حوقل 510 ، 12) .
5 ــ شاید ، سراکرانه (حوقل ، 51 : 12) .

قراتکین[1] ، که گور او نیز همانجا است ، با بازاری که وقف کرده است ودرآمدش‌ماهی هفت هزار درم‌خرج نان وخورش‌برای‌بینوایان می‌شود . گویند یکهزار وهفتصد رباط درآنجا هست . مرزی مهم‌و نبردگاه است . در حومهٔ آن یك کهندژ ویرانه هست . ایشان‌نه قحطی دیده‌اند، ونه‌خراج می‌شناسند[2] ونه میوه درآنجا ارزش فراوان دارد . شهری خوب، خوش هوا ، دلگشا، بازندگی آسوده است. ولی‌مردم آن‌ساده‌اوح، دل‌سنگ، وبه‌آئین خویش‌سخت پابند، واز خودراضی هستند، خواه به‌ایشان‌نیکی یابدی کنی ! دیه‌نشینانش ازشهریان بهترند دراینجا شیرند ودرآن گوسفند!

خورلوغ : شهری میانه حال است ، نهری دارد ، ولی‌نه بازارو نه بارو ونه کهندژ ونه روستا دارد!

جمشلاغلو : بزرگ ودلبار است . آب روان دارد ، بسیاری از حشم بدانجا کوچیده‌اند جامع ازبازار دور است .

اَرْسُبانیکَث[3] : پاك وزیبا است و بارو دارد ، جامع در درون و وساختمانها درحومه است .

باراب : نام همهٔ روستائی است که بزرگ هم نیست ، و نام بزرگترین شهرش‌نیز باراب است واین‌شهر بزرگ پیرامن هفتادهزار

---

1 ــ ابن اثیر : فهرست.

2 ــ درهمهٔ‌خراسان‌وماوراءالنهری‌شهری که‌خراج براو نباشدجزاسپیجاب نیست (حوقل ، 510 ، 14) .

3 ــ اسبانیکث (حوقل 523 ، 14 و یاقوت 1 ، 237 وابوالفدا فارسی 576) ارسبانیکث (حوقل 521 ، 18) .

مرد بیرون می‌دهد . دژی دارد که جامع و بازار و کهندژ در آن است و بیشتر بازارها درحومهٔ آنست . درون دژ چندتا دکان نیزهست.

وسیج : کوچك است وبارو دارد ، فرمانروائی نیرومند نیز در آنست . جامع دربازار می‌باشد .

کدر : شهری تازه‌ساز است . مردمش نیرومندند و برای حق
277 منبرداری جنگها کرده‌اند. حدیث گرایان بر آنجا چیره‌اند .*

شاوغر : بزرگ است وروستاهایش بسیارند . دژی دارد. جامع آن کنار بازار واز جاده به دور است.

سَوْران: بزرگ است وهفت بارو دارد که یکی درپشت دیگریست وربض (ساختمانهای بیرونی) در آنها است . جامع در شهرك درونی است . مرزغزها و کیماك است .

ترار ، زراخ : تراز شهرستان روستاایست درپشت سوران درسمت ترکستان ، کوچك و بارو دار است ، یك کهندژ نیز دارد . زراخ نیز دیهی از آن روستا است .

شغلجان: بزرگ است ، مرزگاهی است برسمت کیماك . دژی دارد ، وپربرکت است.

بلاج : شهری کوچك است که بارویش ویران شده جامع آن‌در بازار است جائی که به قصبه بازمی‌گردیم.

بروکت : بزرگ است . ابن نقطه وبلاج در مرز ترکمانهاهستند که‌ازترس مسلمانی گریده‌اند . بارویش ویران شده است .

بروخ : بزرگ و کهنه است وجامع آن دربازار می‌باشد.

یَکسانْکَث : خوش‌هوا ومهم است. شهرخراخراف[1]است، رباط و گوراو نیز درآنجا است.

اَذْخکَث :بزرگ است. دژی داردکه جامع نیزدرآنست.ربض (حومه)ای آباد نیزداردکه بازارها ورباط‌های بسیار درآنست.

دَهْ نوجکَث : شهری کوچك است. بازاری درسه‌ماههٔ بهاردارد بهای گوشت بی‌استخوان هرچهارمن به یك درم نیز می‌رسد . شهری بزرگ بود ، پس چون [امیرگذشته] اسماعیل‌بن احمد (سامانی) این خوره رابگشود سبك‌شد، ولی‌بازهم پرساختمان است، بارو و کهندژ دارد .

طراز: شهری مهم بارودار ،پرازباغ وساختمان است.یك‌خندق وچهار دروازه وحومه‌ای آباد دارد. دم دروازه‌اش رودخانه‌ای‌بزرگ هست که آن سوی آن نیز ساختمان دارد با راه ویژه . جامع نیز در بازار است .* 275

جِکل :کوچك است ویك بانگ‌صدااز طراز دور است .قهندژ دارد وجامع دربازار است.

برسخان :شهریست‌به‌فاصله‌دوبانگ صدا درسمت خاور.باروئی

---

1 ـ شاید همان خارا خره (خرا خراف= خرا خراو) باشدکه طبری گوید شاه اشروسنة می‌بود وچون هارون خراسان رابه فضل‌بن یحیای برمکی‌داد او به‌نزد فضل آمد . نسخه بدلهای نام‌این شاه نشان می‌دهدکه حرف آخرنامش حرفی است‌که می‌توانسته به‌دوصورت «و» و «ف» نوشته شود واین همان«ف»است که دردستور نطنزی هم یاد شده است.

ویرانه دارد . جامع آن دربازار است.

بهلو : از برسخان بزرگترودرنیم‌فرسنگی‌سمت‌چپ جکل‌است پنج روستا ویك کهندژ دارد وجامع آن دربازاراست.

اطلخ : شهری بزرگ بگسترد گی یك قصبه است . بیشتر آن باغ است ، بیشترروستاهایش‌تاکستان است شهر بارو دارد جامع‌آن درشهر وبازارها در حومه است .

جموکت :بزرگ‌است و بارودارد. جامع‌به‌درون شهروبازارها بیرون است .

شلْجی : کوچك وپراز بیگانگانست . گویند درآنجا ده‌هزار اصفهانی زندگی می‌کنند کهندژی داردکه جامع دربیرون آن است.

کوهستانی است ورودخانه‌ای دارندکه ازهفت دیه می‌گذرد.

سوس : بزرگ‌است ، وکول کوچکتراز آنست . هریك‌باروئی ونهری دارد .

تَکاب کَت : بزرگ است . هنوز نیمی از مردمش‌کافرند . این این هرسه شهرنزدیك‌کوه معدن نقره هستند.

کولان : بارو دارد، وجامع درون‌آنست وکنار راه طراز است اکنون سبك شده است.

میرکی : گسترش آن متوسط است، بارو وکهندژ دارد.جامع آن درگذشته‌کیبسه[1] بوده است. امیر عمیدالدوله فائق، کاروانسرائی دربیرون بارو ساخته است.

---

1 ــ کنشت بودائی یاهندوی را می‌خواهد نه‌کلیسای مسیحی.

اردوا : کوچك‌است‌وشاه‌ترکمنان در آنجا است وهمیشه برای والی اسبیجاب پیشکشها می‌فرستد. بارو دارد که دور آن خندقی‌پر آب هست. خانهٔ شاه درون کهندژ است.

حرّان: بیشتر مردمش کافرند و فرمانروایشان مسلمان است . بارو دارد ورر آن یك کهندژهست که دهقان[1] در آن زندگی‌می کند.

وَلاسَکون : بزرگ و پرجمعیت و پرخیرات است ، دیگر شهردر بزرگی و آبادانی به‌یکدیگر همانند هستند .*

276 بِنکَث :

قصبهٔ شاش باگسترش بسیار وخانه‌های گشاد است ، کمتر خانهٔ بی باغچه و تاکستان و بی‌طویله یافت می‌شود . خلاصهٔ سخن دربارهٔ آن اینکه‌شهریست که‌نیکهایش جلوبدیهایش را می گیرد. خوبیهایش کم ازبدیهایش نیست ، خیر وشر بسیار دارد ، زبان شیرین وورّاجی زشت باهم‌هست ، هیچ آبادی را بی‌ویرانی نبینی ، هیچ راستی‌رابی کژی نیابی ، خوبی سنت را با زشتی تعصب ، فداکاری را باهرج‌و مرج دارند ، پشتیبانان سلطانند ومزاحم او ، نیکانشان ارجمند و بدـ کارانشان پستند ، دانش دوست ومذهب‌گرا هستند . کمان نیکومی‌ـ سازند ولی اطرافش را سست می گذارند . خوشگل‌هستند ولی سرد مزاجند ، باشهامتند ، ولی ابله ، وهش دارند ولی زور می گویند . سردسیر است ولی میوه بسیار دارند . تنگ‌دستی و ارزانی را باهم

1 ـ مالك فئودال‌یا،بزرگ کشاورزان‌را «دهقان»می نامیدند نه‌هر کشاورزرا.

دارند ، یك فرسنگ درمانندش مساحت دارد ولی بیشتر آن باغ است دوربض (تودرتو) خارج شهر هست که هریك باروئی دارد. دروازه‌های شهر چنینند: دروازهٔ ابوالعباس ، دروازهٔ کش،[1] دروازهٔ گنبد[2]. کهندژ درپشت شهر است ، یك در از آن به‌شهر ودردیگرش به ربض برونی باز می گردد . ربض درونی[3] هشت کوچه دارد : درب رباط احمد[4] ، درب حدید ، درب امیر ، درب فرخان، درب سورکده، درب گرمابه[5] درب‌سکه خاقان، درب قصر دهقان، ربض برونی نیز هفت کوچه‌دارد: درب فرغکد[6] ، درب خاسکث[7] ، درب سندیجا[8] ، درب حدید، درب برکردجا[9] ،درب سکرك،درب‌درثغرباد[10] جامع به‌دیوار کهندژچسبیده بیشتر بازارها در ربض [کهندژ] هستند.

---

1 ــ حوقل : کثیر .

2 ــ دخویه ویراستار متن عربی «جنید» را به‌عنوان نسخه بدل درپانوشت آورده ودر متن « باب جنید » نهاده است . در حوقل : 508 «باب الجنید» آمده است .

3 ــ متن عربی، وللربض الداخل ثمانية دروب (ص276) حوقل: وعلى الربض الاول ابواب... (ص 508).

4 ــ حوقل ، 508 ، رباط حمدين.

5 ــ متن عربی ، کرمابج ، درحوقل 508 ، 12 : کرمانج است وپس از آن دوعنوان : السابع باب سكة سهل والثامن باب راشديجاق افزوده، آنهارا به ده باب رسانیده است.

6 ــ حوقل : فرغد .

7 ــ خاشکث (حوقل 508 : 14) وشاید این درست‌تر باشد.

8 ــ حوقل ، باب سکندیجاق .

9 ــ حوقل ، باب باکردیجاق .

10 ــ حوقل : دربغرباد .

[جامع مانند پیکند برتپه است، زیر آن‌مسجدی است که‌ستونها
از آجردارد]. ✻ 277

اُشْتورکَت[1] : در گستردگی همانند بیشین است . بارو و آب روان و کاروانسراهای زیبا دارد.

بناکث :همانند اشتورکث می‌باشد، مردمش ماجراجویند ، بارو ندارد . جامع دربازار است.

جینانْج کَث : بارو ندارد ، ساختمانها ار خشت وچوب است .

دیگر شهرهانیز نزدیك به‌همین توصیف‌هایند، آبهای‌روان ودرختهای سردرهم کشیده دارند.

تونْ کَث :

بزرگ و آباد در کنار پرتگاهی است . قصبهٔ ایلاق می‌باشد وشهرهایش همه‌آبادند وخود شهرنصف‌بنکث‌است. یك‌کهندژدارد که امیرنشین‌است‌بایك‌ربض (حومه)جامع‌دربیرون شهر، بازارهابرخی‌در شهر وبرخی درخومه‌اند . از آب نهری که به شهر در می‌آید سیرآب می‌شوند.خوش آب وهوا ومستحکم می‌باشد. دهقانی نیرومند دارد.

بونج کث:

قصبهٔ اشروسنه، شهری بزرگ، حاصل‌خیز، پرآب، پرجمعیت است وپیرامنش را باغهافرا گرفته . خانه‌ها خوش‌ساخت همانندشاش است ولی اینان دلتر می‌باشند وآشفتگی کمتر دارند . شهرکی بادو دروازه دارد : دروازهٔ شهر ودروازهٔ بالا . جامع‌درشهرك‌است‌و کهندژ

1 ــ ستورکث (حوقل ، 510 ، 3 و 516 .

بیرون آنست . درحومه شهر نیز چهار کــوچه هست : درب زامین . درب مرسمنده ، درب نوجَکَت ، درب کهلباذ ، غیر ازنهری بزرگ که به شهر می‌آید شش نهر دیگر نیــز از شهر می‌گذرد بسیار زیبا و دلگشا است .

زامین : دردو کرانهٔ رودخانه است که ازمیان می گذرد وپلهائی کوچك آنها را به یکدیگر می‌رساند [مانند شهری که عضدالدوله در شیرازساخته بود]جامع درسمت راست کسی است که به‌سوی‌سمرقند رود . بازارها درهردوسو هستند . شهرکنار جاده است.

ساباط [1]: آبادان است. بیشتر بازارهایش با سقف کوتاه‌پوشیده چشمهٔ آبی روان داردکه باغها پیرامن آنند . راه‌های اطراف‌درآنجا بهم می‌پیوندند.*

278 مرسمنده : محترم ودارای‌آب روان است‌بی‌باغ. سردسیراست با بازارهای رایج . جامع درکناری از بازار است.

خشت : آبادی است درکوهستان . بادیه‌های‌حاصل‌خیزنزدیك کانهای نقره . دیگرشهرکها نیزمانند همین‌ها هستند.

سمرقند : [2]

قصبهٔ سغد ومرکز سرزمین بشماراست ، شهری‌کهن و ثروتمند ومحترم‌ومرکزی زیبا ودلگشا ومرفه است . بردگان بسیار،آب‌فراوان در نهرگود ، ساختمانها بلند، استوار وپیوسته ، تدریس پیروان‌فرقه‌ها

---

1 ـ (حوقل ، 515 ، 17) .

2 ـ حوقل ، 492ـ500 .

فراوان ، راه برای زندگانی مرفه باز است ، کالاها از راهها هر چند دور بدانجا آورده می‌شود، دانش فراوان وسینه‌ها برایش باز است ، لشکریان سوار وپیاده باپول‌فراوانند ، روستاها پرمایه ، شهرکهازیبا، بازرگانان وساکنانش باآبها و درختها در تابستان بهشت دارند ، مردم اهل سنت و جماعتند ، نیکی وبخشش ، پی گیری و کوشش دارند . [ذوالقرنین آنرا پایه‌نهاده ، خوش هوا، زیبا ساخت ، فراخ جا است] ولی تودهٔ مردم مانند هوایش سردهستند ، با بیگانگان خشک‌رفتارند، زمستان سخت دارند ،برامیران می‌شورند ، خودپسند وخودنماهستند دخترانش خوب وپسرانش بدند.

درکرانهٔ رودخانه درمیان سمرقند شهرکی‌با چهاردروازه‌هست دروازهٔ چین ، دروازهٔ نوبهار ، دروازهٔ بخارا ، دروازهٔ کش .

[تاآنجا که من دانسته‌ام] ربض‌هشت کوی دارد بنامهای:درب[1] غَداوَد، اِشْبَسْك ، سوخَشین ، [2] افْشینه ، کوهَك ، ورسَنین ، دیودْ ، فرَّخ شید. ساختمانهااز گل وچوب ست. [خاکش خشك ولی‌هوایش سالم وبا بیگانه سازگار است . مردم آن مردانگی و گذشت دارند . من فقیران دوره‌گرد را دیدم که ایشان را می‌ستودند وکسانی را که سمرقندیان را بی‌وفا می‌خوانند تخطئه می کردند].* 279

آبادترین جای شهر راس‌الطاق است . جامع در شهرك نزدیك کهندژ است ، وبیشتر بازارها در حومه‌اند . دورشهرك خندقی‌هست،

1 ــ حوقل بجای درب ، باب آورده است.

2 ــ اسبشك ، سوخشین (حوقل ، 494).

آب در جویی سربین ازروی خندق گذشته به شهرك می آید [زمستان سرد وتابستان بهشت است . هوای خوب، میوهٔبسیار گردشگاه‌های زیبا دارد] .

بَنْجَکَث: روستائی است پرمیوه حاصل‌خیز پرازدرخت گردو و جز آن است.

وَرَغ‌سَر : [1] نام‌روستا و شهرك آنست واین کوچکتر[ازبنجکث] می‌باشد .

مایَمُرْغ : درهمهٔ روستاها پردیه‌تر ، پردرخت‌تر ، پربرکت‌تر از آن نیست . جایگاه اخشید پادشاه سمرقندبوده وکاخهایش درآنست.

سنجرْفَغَن [2]: روستایی کوچك و چند دیه آبادند و خوش‌هرانر ودارای میوهٔ بهتر از جای دیگر است . درازایش دومرحله می‌باشد.

دَرْغَم: پاکیزه‌ترین روستا است که بیش‌از همه آب وچراگاه دارد . درازایش نزدیك به‌یك مرحله‌است.

اوفر: [3]روستائی که بیشتر کشتهایش دیم است. . دیه‌های بسیاربا مردمی دام دار دارد . درازایش نزدیك دومرحله . گویند سالهائی که غلاتش را درست بدست آوردند سغد و بخارا را تا دو سال تأمین می کند .

یارْکَث : بالاترین روستای‌شمال درمرز اسروشنه است . ازچشمه

---

1 ــ راس‌السکر (حوقل 495 ، 9)سربند (لغتنامه) ←ص331 .

2 ــ حوقل 498 ، 11 .

3 ــ وفر ←ص ، 269 ، 2 ویاقوت395 ، 4 و 394 ، 11 .

ساز سیراب می‌شود و دیم وچراگاه نیز بسیار دارد . کشت زارهایش پاکیزه‌اند .

بور نَمَذْ : روستائی کوچك با اندك دیه‌ها [در پشت امروشنه است].

بورناجن : با یادکث هم مرز است . شهر آن اَبادْکَث است . پهن‌ترین روستای این بخش است و بیش ازهمه دیه دارد . یك‌مرحله درمانندش مساحت دارد .

کَبوذَنْجکث : دیه‌هایش مانند درختانش سر برهم کشیده دارند شهرش نیز به همین نام است . [و از پس آن آبادیها تا وذار متصل هستند] .

وذار[1]: شهرنیزبه‌همین نام است، در کوه ودشت،پراز کشت‌زار آبی ودیمی [وچراگاه] است .

مرزبان: بی منبر[2] است.

کُشانی: واشتیخن، دوشهرك‌مهم هستند ، از خوشی هواوخوبی ساختمانها و نیکی های دیگر آنها مپرس ! از هر جهت این دو شهرك

280 همانند سغد هستند . درازی روستای* اشتیخن‌پنج‌مرحله وپهنایش‌یك مرحله است ، کشانی نیزنزدیك دو مرحله در دومرحله است ، هردودر شمال می‌باشند . [اینها شش روستایند ، جیهانی و ابوزید در وصف

1 ـ ازسمرقند تا «ویذار» دوفرسنگ است و در اینجا پوشاکی از پنبه سازندکه 20 دینار بها دارد وبه‌پوشیدن آن افتخارکنند (حوقل520ـ521)

2 ـ برای فرق شهرهای منبردار وبی‌منبر ــــ< ص 193 و282 .

سمرنند ونواحی آن مبالغتها کرده ما را ازتکرار آنهابی‌نیاز کرده‌اندو اگر ایشان همهٔ کشور اسلام را مـانند سغد گزارش داده بودند ، من نیازی به تألیف جنین کتاب نداشتمی . باقی شهرهای این خوره در مرزهای‌سرزمین سغد می‌باشند ، وخوشی هواو زیبائی آنهابی گفتگو می‌باشد.]

نُمُوجکَث [1]

قصبهٔبخاراست که همانند فسطاط است در سیاهی گل‌وعفونت[2] و گشادگی بازارها ، وهمانند دمشق است در ساخت‌شهر و چگونگی سواد آن وتنگی خانه‌ها وبسیاری بالکونهایش . قصبه دردشتی واقع شده وروز به روز درگسترش است . شهر آن پر ساختمان است [در شهرهای عجمان پرساختمان‌تر وپرجمعیت‌تر از آن یافت‌نشود[3]] هفت دروازهٔ آهنین دارد[4] به‌نامهای : دروازهٔ نور، دروازه حُفره ، دروازهٔ آهنین،دروازهٔ کهندژ،دروازهٔبنی‌سعد،بنی‌اسد[5]دروازهٔشهر، کهندژپشت اینست که سلطان آنرادردست‌دارد و گنجینه‌ها و زندانهایش درآنست

1 ــ بومجکث (حوقل482 : 10) .

2 ــ مانند این توصیف درص 200 : 1 گذشت .

3 ــ حوقل483 ، 6 .

4 ــ حوقل این‌هفت ددوازه دا برای بخادا شمرده است (ص483 ، 10ــ 13) .

5 ــ حوقل پس از باب بنی‌اسدگوید ، وهو «دروازهٔ شهر» است.

ودودربنام : درسهله[1] درجامع . جامع درشهر است وچندصحن پاکیزه دارد . مسجدهای شهر همه پاکیزه و بازارها دلبازند . حومهٔ شهر ده کوچه‌دارد: درب میدان، درب ابراهیم، درب‌مرده کشان [درب‌دبود[2]] درب کلاباذ ، درب نوبهار ، درب سمرقند ، درب فغاسکون[3] درب رامیثینیّه ، درب حدشرون[4] درب غشج . ساختمان‌ازاینها نیزدر گذشته ده کوچهٔ دیگر ساخته شده که به‌اینها می‌پیوندند . نام محله‌نیزدرقدیم غیر ازاینها بوده است . ساختمان امیرنشین در سهله و روبروی [زیر] کهندژ*پشت به قبله است.من در کشور اسلام دروازه‌ای پرابهت‌تر از 281
این ندیده‌ام ودر این سرزمین شهری پرساختمان وپرجمعیت‌تر ازاینجا نیست [رودازمیان شهر می‌گذرد . مردم شهر حوض آبها بسیار دارند چاه‌های نزدیك رود شیرین هستند] این شهر برای دیدار کنندگانش مبارك‌است وبرای‌زیست کنندگان‌در آن توانبخش ومرفه . خوراکهای گوارا ، گرمابه‌های خوب خیابانهای‌گشاده ، آبهای‌سبك ، ساختمان های زیبا دارد . خوراك ودیگروسایل زیست ارزان ، میوه در مجالس فراوان [سازگاری مردم در معامله آشکار] توجه مردم به گروه بندی شگفت انگیزاست.

تودهٔ مردم نیز بافقه وادبیات سروکار دارند . داوطلب مرزبانی بسیار، نادان‌اندك است. آنجاپایگاه شاهان مسلمان [ومرکزدانشمندان

---

1 ــ در ریگستان (حوقل واستخری ع 306 پ 240)
2 ــ حوقل: درب ریو (ص483 ، 16)
3 ــ حوقل ، پغاشکور .
4 ــ حوقل ، جذ سرون .

پی گیر است . جز دانشمند وتفسیردان اندرز گوئی نکند . در آنجا مالیات ستان‌وعشریه گیر دیده‌نمی‌شود. همه از دادگری شاه‌خرسندند ودر امنیت وخوشی زندگی می‌کنند] ولی خانه هایش تنگ ، آتش سوزیها بسیار ، پشه و موی کثافت فراوان ، گرما و سرمایش سخت چاه‌ها شور، آب نهر سنگین ، مستراحها بد و زمین وحشتزا است ، خانه‌ها گران وتیمچه‌هااندوه‌بار ، بچه‌بازی آشکارا است . آری آنجا زباله‌دان ماوراءالنهر وتنگناترین شهرهای خاوران است.

ملتهائی بدانجاکوچیده‌اند که فساد وبدمعاملگی راآشکار[وربا را مباح] کرده‌اند . درنماز وجماعت سستی می‌نمایند، نسلی‌بپاخاسته که حریر ودیبا پوشندو در ظرفهای زرین و سیمین می‌آشامند و دین را سنت‌گرفته‌اند .

طَواویس: مهم است. بازاری سالانه دارد . بارویش ویران‌شده وجامع دور افتاده و بازارش دراز شده است . خیرات فراوان‌دارد.

زَنْدَنَه درسمت شمال وآبادیهایش‌بسیار است . یك دژ داردکه جامع درآنست . حومه‌اش نیز آباد است.

خجاده : بزرگ است‌دژی داردکه جامعی ریبا درآنست.

مغکان. بارودارد وحومه‌ای‌زیباپیرامن‌آن است . جامعی‌ظریف باآب روان ودیه‌های بسیار دارد.

بمْجکَث [1] همانند آنست که یاد کردیم. این پنج شهرك درددرون باروی شهرند .

---

1 ــ ⟵ص 267 : 2 .

بِیْکَنْد: درسمت جیحون در مرز شن زار است ، و دژی با یك
دروازه دارد.* 282
بازاری آباد وجامعی دارد که درمحراب آن گوهر کوبی شده است . حومهٔ شهر درزیر آنست که بازار ونزدیك هزار رباط آباد و ویران دارد . زیبائیها بسیار دارد وجامع آن [برتپه] وروشن است.
[ریکرا [1] : بزرگ است . جامع درمیان بازاراست . ساختمانها مانندبخارا می‌باشد] .
اَفْشَنَه [2] : درسمت باختر است ، جنگجویان بسیار وکارفراوان دارد ودلباز است .
اَمْدیزَی : در باختر بِیْکَند ، در دهانهٔ صحرا است ودژی دارد .
اَوْشر : بزرگ و پراز باغ در سمت ترکستان است ، و دیهی بشمار آید.
ریا میثَن : بخارای کهن است. بزرگ می‌باشد و اطرافش ویران شده است .
یَرَخْشی : بزرگ است، یك دژوخندقی داردکه آب درآن‌دور می‌زنند .
زرمیثن : کهندژ ودژی دارد . جامع درمیان شهرك است.
وخسون [3] بزرگ است ودژی‌و کهندژی دارد . دیگرشهرکها نیز مانند همین‌هااست که یاد شدند.

---

1 ــ ریکرا (حوقل ، 519) .
2 ــ ← ص 267
3 ــ شاید ، یخسون ← ص267 : 3 .

در این منطقه دیه‌هائی بزرگ هستند که از شرایط شهر بودن چیزی جز جامع کم ندارند. و آن بدین سبب است که امیر بخارا و پیشکار سلطان بنا بر رأی بوحنیفه و رأی ما می‌رود که: تشریفات رسمی آدینه گزاری نباید انجام گیرد مگر در شهرهائی که مرکز اجرای حدود باشد. چقدر مردم بیکند رنج بردند تا موفق شدند حق منبر داشتن به دست آوردند[1].

کِش:

شهری بزرگ است که یك شهرك ویران با حومه‌اش را دربر دارد. حومهٔ دیگری نیز حومهٔ درونی را با یك کهندژ فرا گرفته. حومهٔ بیرونی آبادتر است کاخ امیرنشین در بیرون شهر و جامع درون شهرك ویرانه است. بازارها در حومه است، ساختمانها از گل و چوب مانند بخارا می‌باشد. زمین حاصل‌خیز است. ونوبرها را از آنجا به همه‌جا می‌برند. شهرك درونی چهار دروازه دارد. دروازهٔ آهنین، دروازهٔ عبیدالله، دروازهٔ قصّابان، دروازهٔ شهرك درونی.

شهر بیرونی نیز دو دروازه دارد: دروازهٔ شهرك بیرون و دروازهٔ برکنان. دو رود بزرگ نیز در آن روانست: نهر قصاران و نهراسرود

---

1 — در ص 273 : 15 نیز از جنگهائی که برای برقراری منبر در شهر «کدر» رخ داد، یاد شده است. داشتن منبر نشان درجهٔ استقلال قضائی منطقه بوده چنانکه داشتن حق طبل و پرچم (—← ج ع 315 ، —) نشان درجهٔ استقلال نظامی فرمانروای محل بوده است.

که از دروازهٔ شهرك می گذرند . شهریست نیکو اگر وبازده نباشد.

نسف:

که نخشب نیز نامیده می‌شود . شهر [سبزو] خرم‌است کهندژی ویرانه دارد ، حومه‌اش آباذ ودردشت واقع است . نهرازمیانش می‌ـ
گذرد . کاخ امیر نشین درکناررودبرسرپل است . حومه‌ای*نیزدارد 283
که جامع بازار درآنست . انگور نیکو و کشت زارهای دیمی خوب دارد . بزرگ است ولی آبش کم است و بریده می‌شود . مردم سفیه و غوغا ووحشتناك تعصب دارند [وبا دانشهای گوناگون آشنایند]. ایشان بد مردمی‌هستند وتنهادرشرایطی‌درست‌می‌شوند: [اگرگفته شود:مگر نه‌بزرگانی‌دانشمندهمچون‌ابومطیع‌ودیگران‌ازآنجابرخاسته‌اند؟پاسخ گفته شود ، ما پاسخ این اعتراض را درآغاز کتاب (ص...)گفتیم که دانشمندان هرشهری ، ازعیب‌هائی که برای شهرشان‌می‌گوئیم‌بدورند]

کَسْبَه : بزرگتر از آن و بزده کوچکتر ازآن می‌باشند.

چغانیان[1] :

ناحیتی است پرساختمان وپربرکت . قصبه‌اش نیز به همین نام است . مانند رمله می‌باشد ولی آن خوش‌هواتر است و این ناحیت همانند فلسطین است ولی این گسترده‌تر است، ازنهرهائی می‌آشامند که به جیحون می‌رسند، ولی‌دربرخی‌فصلهای سال‌آب‌آنهابندمی‌آید. به سرزمین ترمذ چسبیده ، کوه ودشت را دربردارد . قومی نزدیك آن هستند که کیجی وترك کنجینه خوانده می‌شوند.

---

1 ـ یاقوت معرفی این شهر راازهمین بشاری نقل‌کرده است (یاقوت 3، 393) ⟵ حوقل : 518 .

شانزده هزار[1] دیه دارد ، که از آن ده هزار مردجنگی با هزینه وسواریهای خودشان بیرون می‌آیند ، تاازسلطان در برابر یاغیان دفاع کنند. بازارهای قصبه باظرافت سرپوشیده‌اند . نان ارزان گوشت فراوان آب سرشار ، جامعی خوب در میان بازار دارد با دیواری بی‌سقف . درهرخانه آبی روان هست که درختان دور آنند . ازمراکز پرندگان و شکارگاه بشمار است . زمستانی خوب ، پرباران و برف دارد. علفها بقدری بلند می‌شوند که چارپایان در آنها گم می‌شوند . مردم اهل سنّت وجماعتند برای بیگانه ونیکوکاران احترام می‌نهند ، ولی دانشمندانش اندك وفقیه ندارد .

دارزنجی [2] : شهری زیبا درسمت جیحون است . بیشتر مردم
284 پشم‌ریس و گونی بافند. ازنهر می‌آشامند *جامع ایشان درمیان بازار است . نهری دیگر نیزدرآنسوی شهر دارند.

باسند : در سمت کوه است. پرباغ و گشاده می‌باشد. سنکرده[3] نیز همانند آنست.

شومان: مادر شهر است ، آباد وخوش‌هوا.

دستگرد [4] : بزرگ و در میان دو رود از شاخه های جیحون است .

1ـ درياقوت پس از یادکردن این رقم یك نشان تعجب (كذا) نهاده شده است .

2 ـ دارزنكا (بلدان یعقوبی ، 65) .

3 ـ ←ص 49 ، 11 .

4 ـ ←ص 25 ، 7 .

قوادیان : ناحیت‌مانندی‌است، در کنار جیحون ، هنگام گزارش ناحیتهای آن یادش خواهیم کرد . دیگر شهرهای چغانیان نیز آبادان وخوش هوا هستند .

جیحون و کرانه‌هایش

این‌رودخانهٔ [بزرگ] خوارزم رامی‌شکافد وبه دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد [از دجلهٔ بغداد و نیل مصربزرگتر است] خورِه‌هائی معتبرو شهرهای بسیاردر کنارآنست . شش نهر نیزبر آن می‌ریزد. خوره‌هایش: خُتَّل ، قوادیان ، خوارزم می‌باشند . شهرهایش تِرمِذ، کالف،نویده[1] زَمّ ، قوبَر، آمُل. من‌همهٔ اینها را پیش ازگزارش خورهٔ خراسان‌معرفی خواهم نمود ، زیرا که برخی‌از مردم همهٔ اینهارا ماوراءالنهر می‌نامندو دیگر بخشهای هیطل را تامرز تاکستان نیزازبلاد عجم شمرند.وبرخی خوارزم را از هیطل وبزرگترین شهرآن در خراسان شمرده‌اند من از همهٔ آن سخنان به‌همین اندازه بسنده‌کردم .

خُوَارزْم: خوره‌ایست در دو سوی جیحون . قصبهٔ بزرگ آن درسمت هیطل‌وقصبهٔ دیگر آن‌درسمت خراسان است . مردمش‌بامردم هر دوسو ، درآداب ورسوم ولهجه واخلاق و منش اختلاف دارند . خوره‌ای بزرگ باشهرکهای بسیار وساختمانهای گسترده مانند کشور روم وسجستان و کازرون است . ساختمانها و باغها از یکدیگر فاصله

---

1 ــ خ . ل ، بژ شاید ، نویزه (یاقوت 4 : 826) .

بسیار ندارند . کارگاه‌های روغن کشی ، کشتزارها ، درخت،میوه‌ها وچیزهای سودمند دیگر برای بازرگانی دارد . مردم دانش دوست ، اهل ذوق وادب وفقه هستندکمترپیشوائی درفقه وادب قرآن دیده‌ام که شاگرد خوارزمی پیشرو نداشته باشد *.ولی درایشان‌پیچیدگی‌هست 285
نرمش وگرمی ندارند ادب راکمتر نگاه می‌دارند نانشان کوچك و فرسنگشان بزرگ است ، خدا به ایشان ارزانی ، حاصل خیزی را با درستی قرائت وتیزهوشی ، باهم داده . مهمان نواز ، خوش خوراك، جنگ‌آور هستند وویژگی‌های شگفت‌انگیز دیگر نیزدارند.

آورده‌اندکه :[1] یکی از شاهان‌گذشتهٔخاور زمین که برچهارصد تن از نوکران نزدیك در کشور خویش خشم آورده بود ، دستور داد ایشان را به‌نقطه‌ای دور ببرندکه صد فرسنگ از آبادی دورباشدو آن کاث [2]بود . پس ازمدتی کسانی رابرای آگاهی از ایشان فرستاد، چون بدانجا رسید ایشان را دیدندکه خرگاه‌ها ساخته ، باشکار ماهی زندگی می‌کنند وهیزم بسیاردارند. چون بنزد شاه‌بازگشتند اوراآگاه کردند ، او پرسید : ایشان گوشت را چه نامند ؟ گفته شد : خوار !

1 ــ این داستان را یاقوت برای ریشهٔ واژهٔ «خوارزم» باگزارشی‌درازتر اورده (یاقوت 2 ، 481) .

2 ــ شهری درشرق جیحون است کاث به زبان خوارزمی دیواریست که تنها دربیابانی باشد ودورآن چیزی نباشد (یاقوت 2 : 481 و4 : 222) . البته پیدا است‌که «کاث» همان «کث» است‌که بصورت‌پسوند دنبال نام جاهادرخوارزم بسیار آمده است.

پرسید هیزم را ؟ گفته شد : رزم اشاه گفت : پس همانجابمانندو آنجا را خوارزم بنامید ! پس دستور داد چهارصد دخترك ترك برایشان بردند، واز این روی تاکنون در قیافهٔ ایشان رگ ترکی دیده می‌شود. گویند هنگام تبعید ، شاه برای ایشان نهری از رودخانهٔ جیحون بدانجا کشید که‌سیرآبشان کند : جیحون درآنگاه از شهری بنام بلخان در پشت نسا می گذشت. گویند روزگاری‌فرمانروای‌این‌شهربنزدایشان(به‌خوارزم) آمده ایشان را مردمی زیرك یافت، پس باشاه ایشان دوست شد وبه‌نرد نشست وخوارزمی ازوی ببرد . چون دست بازی بر آن بود که کلید آن آبراهه را بدو بدهد ، شرط را انجام داد ، وچون باز کردند، آب فشارآورد وبستن نتوانستند وتابه امروز بماند . پس جویها ازآن‌جدا کردند وشهرکها برآنها بساختند وکم کم بلخان ویران شد. از برخی مردم نسا و ابیورد شنیدم که می‌روند واز ویرانه‌های بلخان چیزهای بر جامانده و گاو وچارپایان رها شده را می‌آورند . من‌ازوی پرسیدم : چراسرهای‌شما پهن‌تر‌ازسر‌دیگرمردم‌است؟گفتند :به‌سه‌رفتار گذشتگان موجب پیروزی ایشان‌بوده است: نخست‌آنکه‌ایشان‌برترکستان‌یورش می‌بردند و اسیر می‌شدند ، وچون باترکها شباهت دارندشناخته‌نمی‌شدند ، پس‌گاهی به دست‌مسلمانان افتاده درمیان بردگان نزدمسلمانان

286 بفروش‌می‌رفتند* . پس به زنان دستور دادند تاپس‌از زایمان دو کیسهٔ شن در دوسوی سر کودك بنهند تا سراو پهن شود . پس از این،ایشان را به بردگی نمی‌آوردند و کسی را که آورده می‌شد به خوره بـاز می‌گردانیدند.

دوم آنکه ایشان‌بهای درم‌را چهار دانق نهادندتابرای بازرگانان بیرون بردن‌درم‌سودنکند، پس تاکنون نیز نقره بسوی ماآورده‌می‌شود واز نزد ما بیرون برده نمی‌شود. سومین کاررا فراموش کرده‌ام.

بدانکه خوارزم درخاور همانند سجلماسه درباختراست. خوی مردم خوارزم همانند بربرها (درشمال آفریقا) است. هشتاد درهشتاد [فرسنگ][1] ساختمانهابه‌هم‌پیوسته نهرها سرشارمرکز ماهی و گوسفند وجایگاه ترکان‌وغزها است. نام‌قصبهٔ بزرگ آن«کاث»وازشهرهایش هیطله، غردمان، ایخان، اَرْذَخیوَه، نوکفَاع، کُردَرْ، مَرْداخَکانْ،[2] جشیرة، سَدُور، زردوخ و دیه‌براتکین[3]، مَدْکمینیه[4] است. نام‌قصبهٔ سمت‌خراسان آنجا* جرجانیه است. ازشهرهایش: «نوزوار»[5]، زَمَخْشَر، روزوند، زارمند 287
دسکاخان، خاس[6]، خُشْمیثَن[7] مدامیثَن، خیوَه، کَرْدَرانْخاس[8]، هزار اسب جَکَرْبَنْد، جاز، دَرْغان، جیْث، جرجانیه‌کوچك، جیت، دیگرسَنْفَر، مساسان کاردار، اندرستان[9].

کاث[10]: آنرا شهرستان نامند. برکرانه است درسمت نیشابور

1 ـ واژهٔ فرسنگ درمتن‌عربی نیست ولی‌درمنقول‌یاقوت ازمقدسی است.
2 ـ مزدا خقانی (حوقل: 480 و520).
3 ـ قراتکین (حوقل، 520، 4).
4 ـ شاید، مذمینیه (حوقل 480، 520):
5 ـ حوقل519 استخری‌ع 299 پ 235 «نوز» درزبان خوارزمی به‌معنی نواست (یاقوت 4: 822، 21) + وارپسوندیست که دنبال سبزوار و سانزوار هم دیده می‌شود.
6 ـ خاوس (حوقل، 516، 521).
7 ـ اره‌خشمیثن (حوقل519). 8ـ کوردران‌خواش (حوقل:520،479).
9 ـ حوقل، 479 اندراستان (استخری ع 302) اندر (استخری‌پ237).
10 ـ برای ویشهٔ آن ← ص285 پ 2.

که خاور نهر است جامع درمیان بازارها است ، برستونهائی‌ازسنگ به بلندی یك قامت‌وبالای آن نردهٔچوبین است. کاخ امیرنشین‌درمیان شهر است . نهر کهندژ ایشان را ویران کرده . شهر چندین نهر دارد . گرانمایه است، دانشمندان ، ادیبان، خیرات ، بازرگانی دارد، بنّایان ماهر ، قاریانی‌دارد که‌درخوش‌آوازی ودرسنت‌خواندن وخوش‌رویی ودرستی روایت‌درعراق‌هم مانند ندارند. ولی‌درهرچندگاه* رودخانه 288
بر آن می‌خروشدومردم‌ناچارعقب می‌نشینند. کثیف‌تر از «ادبیل» است ناودانهای بسیار در راه رو همگانی می‌ریزد. درخیابانها ادرارمی کنند پلیدیهارا در گودال گردآوری کرده‌سپس به کشتزارهای حومه‌می‌برند. یك بیگانه جز در روشنائی روز نمی‌تواند در کوچه راه رو ؛ وخود بومیان‌پای‌بر کثافتها می‌نهند وهمانگونه به نماز جماعت می‌روند.طبع ایشان زمخت وبداخلاق وبدخوراك ووحشی هستند.

غردمان : دژی وخندقی پر آب دارد . پهنای خندق یك پرتاب تیر است ودو دروازه دارد.

ایخان : دژی وخندقی دارد. بردروازه‌هایش عراده‌هاهست[یك دروازه پای‌کوه دارد.

اَرْزَخیوه: برلب بیابان است . دژی دارد بایك در، درپای کوه [دژی دارد وبردروازه‌هایش عراده‌هاهست].

نوکفاغ : دور آن نهری از جیی‌ون هست که به بیابان می‌رود. بارو نیز دارد. وکرور بزرگتر ومستحکم‌تراز آن است.

مَزداخکان: بزرگ و گسترده است . دور آن دوازده هزار دژ و روستا است.

جشیره : بزرگ است ودژی دارد.

سُدور : برکرانهٔ جیحون یك دژ ویك ربض دارد. جامع درمیان شهر درون یك دژ است.

زردوخ : بزرگ ودارای یك دژوحومه است.

براتکین : [1] قریه‌ایست بزرگ در دشت نزدیك کوه واز آنجا سنگ ساختمان می‌برند بازاری بزرگ دارد که جامع نیز در آنست. ساختمانها نیز از گل نرم وخوبست.

دیگر شهرها نیز آباد و مستحکم هستند ولی مزداخکان از همه بزرگتر ونزدیك به اندازهٔ جرجانیه است. ودور آن بارو هست.

جرجانیه : قصبهٔ سمت خراسان بررود جیحون است، بطوریکه آب کنار شهر را می‌ساید وبرای بازگردانیدن آب ازچوب تخته سود برده‌اند وباروشی شگفت انگیز آب رابه خاور بازگردانیده از آنجا دردشت به سوی قریهٔ فراتکین[2] پیچیده از یك سری آن می گذرد، ودم دروازه‌های شهر آبشخورها کنده‌اند، ولی از تنگی جا به درون آن نمی‌رود. واینهاروزبه روز درگسترش می‌باشند. دم دروازهٔ حجاج کافی هست که آنرا مأمون ساخته،دری دارد که درهمهٔ خراسان شگفت انگیزتر

1ـ ←ص 286 پ 3.

2ـ گویا : براتکین باشد.

از آن نیست. پسرش‌علی[1] نیز پیشاپیش آن کاخی دیگر ساخته وجلو درآن میدانی *مانند میدان‌بخارا هست که در آن گوسفند|می‌فروشند. 289
شهر چهار دروازه دارد.

نوزوار:[2] کوچك است ، دژ و خندق و درهای آهنین دارد . بزرگ‌ راه شهر را به‌دو نیمه‌کند. دو دروازه ویك پل دارد که شبها برداشته می‌شود. دم دووازهٔ باختری گرمابه‌ای هست که در همهٔ این سرزمین بی‌مانند است . جامع در بازار است و بجز اندکی همه‌اش سرپوشیده است.

زمخشر: کوچك است، دژی‌وخندقی وزندانی ودرهای آهنین دارد. پلهایش شبها برداشته می‌شوند. جاده شهر را می‌شکافد . جامع زیبایش دربازاراست.

روزوند: گسترشی متوسط دارد،درکنار جاده باخندقی محفوظ است، جامعش کنار بازار می‌باشد. ازچشمه می‌آشامند.

خیوه : برلبهٔ بیابان ، دلباز درکنار نهر است. جامعی‌آباددارد وهمچنین کرد «انخاس»[3] و هزار اسب که‌هریك دروازه‌های‌چوبین ویك خندق دارند.

1ـ علی‌به سال 387 ه بجای پدرش مأمون به پادشاهی خوارزم نشست و خواهر محمود غزنوی را به‌زنی‌گرفت. وپس از مرگ اوبرادرش مأمون‌بن مأمون بجای وی بنشست (ابن اثیر سال387).

2ـ برای ریشهٔ این واژه←ص 287 پ 1.

3ـ برای ریشهٔ آن ←ص 287 ، 2 .

جکربند : مانند خیوه کنار شهر است و باغ‌های پردرخت و بازاری بزرگ و آباد دارد که جامع در آنست، بزرگ راه از میان آن می گذرد.

جاز : بزرگ است و دژ و خندقی گشاد و پلها دارد . شهر از یك کوی تا کوی دیگر است و بزرگ راه از آن بیرون است و جامع در آن سوی است.

دَزْغان : پس از جرجانیه از همه بزرگتراست. جامعی خوب در کنار نهر دارد که در همهٔ ناحیت بی‌مانند است و جواهر گرانبها و نقاشی های زیبا دارد. پانصد مومعروف دارد. این کرمستان با دوفرسنگ درازا در کرانه رودخانه و مرکز مویز است.

جیت: بزرگ و گسترده است، روستاهایش در بیابانند . مرزی محکم در کنار غزها است و از اینجا بنزد ایشان می‌روند.

قوادیان :خوره‌ای کوچك است چسبیده به جیحون کنار صغانیان میان آنجا و خوارزم شهر کها هست، ولی من خوره‌ها راپیش از شهرها یاد خواهم کرد. زیرا که غرض من در این کتاب روشن گری جغرافیا است نه حفظ ترتیب آن. پس کسی حق ندارد دربارهٔ مراعات نکردن ترتیب برمن خرده بگیرد، مگر در خوره‌ها که برای ترتیب آن کوششها کرده‌ام
تا کسی نتواند از آن *خرده گیری کند، مگر خودش گنگ باشد. یکی 290
از فقیهان که در خراسان پرآوازه بود کتاب مرا بخواند و چون به خوره‌های ماوراءالنهر رسید ، گفت: اشروسنه میان شاش و سمرقند نیست! من گفتم: اگر کسی از سمرقند به قصد شاش بیرون شود ، آیا از زامین و ساباط نمی گذرد؟ گفت: آری! گفتم چون این دو درخاك اشروسنه هستند

پس من درست گفته‌ام. پس آشکارشد که اوخود اشروسنه رامی‌خواهد وقصبه را مراعات نکرد.

قوادیان سه شهرك پرساختمان دارد ودرمیان آنها دره‌هائی هست که به جیحون سرازیر می‌شود کوهستانی خوش‌هوا است. بزرگترین شهرهایش چنین‌اند :

بیز :[1] است که چندان‌بزرگ نیست جامعش درمیان‌بازاراست دژی باچهار در دارد.

سکارا : نزدیك کوه است‌د جامع آن درمیان شهراست.

اوزج : درکرانهٔ جیحون آباد وپاکیزه است.

بورم : دور ولی خوش‌هوا است، نهرهاوبرکت وارزانی‌دارد.

(پایان سخن از خوره قوادیان)

ختّل :[2] خوره‌ایست بزرگ باشهرهای بسیار . برخی آنـرا از بلخ می‌شمرند که این نادرست است زیرا که‌در پشت‌جیحون‌است، پس نسبت آن به هیطل درست‌تر است.وبرای همین‌اختلافها من‌آنچه را دربالای رودخانه است جدا آوردم تا استدل روشن باشد. ختل‌از جغانیان مهم‌تر وگسترده‌تر ودارای شهرها بیشتر وپربرکت‌تراست، و در مرزها سرزمین سند می‌باشد . قصبه‌اش هُلْبُك نامیده می‌شود ، از

1 ــ شاید ، یوز (بلدان یعقوبی پ ، 65)

2 ــ یاقوت معرفی ختل را در (402،2 ، 14) از همین جا نقل کرده است .

شهرهایش: اندیجارغ[1] هَلاوَرْد ، لاوَکَند، کارْبنْگث[2]،تملیات،[3]اسکندره منك، فارغر ، بیك.

291 هُلْبُك :قصبهٔ ختل است‌وجایگاه سلطان. از صغانیان کوچکتر* جامع آن در میان شهر است، از نهری گوارا وجز آن سیر آبند [شهر اسبان نیکو ومیوه وخیرات است ودیگر شهرها نیز آبادند.]

مرند: آبادی وجمعیت دارد.

اندیجارغ: کوچك ونزدیك جیحون است . مردمش از نهرهائی می‌آشامند که به جیحون می‌ریزند.

هلاورد : از هُلْبُك مهمتر است. بزرگ وپرمیوه وبسیارحاصل‌خیز می‌باشد.

اسکندره : بر کوهی است وساختمان بسیار دارد.

مُنْك : بزرگترین شهرهای‌این خوره‌است. دیگرشهرهانیزمانند این اوصاف دارند.

ترمِذ : مهمترین شهر برجیحون‌است، پاکیزه وخوش‌هوا گوئی یکی از صحنه‌های بهشت است، بازارهایش آجرفرش شده ، آب‌در دوسویش برق می‌زند. کشتیها ازهمه‌جابسویش می‌آیند،باروو کهندژ دارد. جامع‌درون‌بار، وکهندژ در بیرونست ودری به آن دارد . شهرك سه دزوازه در بعضی وخرگاههائی‌دربیرونش‌دارد. نخستین شهربالای

1 ــ ص 22 ، 8 .

2 ــ استخری 276 ، 2 کارپنج پ 233 و271

3 ــ رسته 92 ، 16 .

رودخانه بشمار می‌رود.

کالف : در کرانهٔ باختری رودخانـه است . مسجدی در رباط ذوالقرنین دارد که برابر رباط ذوالکفل در سمت هیطل است. در جیحون هیچ جائی جز کالف نیست که بتوان یك شهر در دو کرانه‌اش ساخت چنانکه در بغداد و واسط است. و این به‌سبب پهنای نهر و نداشتن ساحلی شن‌زار است.

زَمّ :شهری بزرگ در کرانه است.جامعش در میان بازار سرپوشیده است. از جیحون می‌آشامند . آب در روزهای حصاد تا میان شهر می‌رسد.

نویده : شهری کوچك در سمت هیطل است. جامعش در میان شهر است.

فِرَبْر: در سمت هیطل به فاصلهٔ یك فرسنگ [از رودخانه] است آبادیهایش اندك ، خراجش کم انگورهایش نیکو آب راهش باریك است. کهندژی آباد [بایك در] و کاروانسراهای خوب دارد. جامعش زیبا دم دروازهٔ شهر درسمت بخارا است . مصلائی بیرون دروازه دارد نصربن احمد را در آنجا کاروانسرائی هست که راه ماندگان را در آن پذیرائی می کنند.

آمل : آبادا ست دیگر شهرهای این سرزمین نیز آباد و پربرکت‌اند. درسمت خراسان یك فرسنگ از رودخانه دور است پراز آبادی ، با
292 خراجی * سنگین است. آبش فراوان آبادیهایش نیکو در کنار شن زار است، بازارهای سرپوشیده ، انگور نیکو دارد. جامعش بر تپه [دور

از شهر] چاه‌هایش [شیرین و] نزدیك هستند. [اینست آنچه از جیحون وشاخه‌هایش سیراب می‌شوند].

گذرگاه‌ها وشاخه‌هایش[1]

این رودخانه را گذرگاه‌ها بسیار است ، ومن پس از بررسیها بیست و پنج‌تای آنها را در غیر بخش خوارزمی ازسمت خُتَّل چنین بر می‌شمرم:

خُتَّلان ، میله ، اوزج‌ در مرز قوادیان، کودی، ترمذ، دیگری‌در پائین آن: دیگری، دیگری، کالف، [دیه] خوارزمیان [دیه] بخاریان، بنگاه ابووهب ، مانکر[2] ، کرکوه ، که نهری نیز میان‌این دوهست، رباط‌که کسانی مجاور آنند، خواران ، شیر ، نویده ، که گذرگاه سمرقندیان است ، فرخونه ، برمادی[3] که دیه‌تازیان است، دیگری : جادهٔ خراسان فربر، آمل ، سکاوی ، ماهی گیران، سپس گذرگاه های خوارزمی

---

1 ــ ویراستگر دخویه در پانوشت از مطرزی چنین می‌آورد ، گذرگاه های جیحون و جایگاه گمرکیان چنین اند ، در غان که مرز خوارزم است ، آمویه که دژی نامبردار است ، کرکو، بلخ. ودرسمت بخارا کلات ، فوبر ، نرزم تودیج ، ترمذ .

2 ــ همین‌گونه بی‌نقطه است.

3 ــ در چاپ عربی ، «بر مادوی» است (ص 292 ، 9) که گویا «برمادی، و » درست باشد.

درغان ، جگربند، دیگری هزار اسب ،[1] کاث هستند و پس از آن نیزتا دریاچه گذرگاه‌های دیگر هست که یکی از آنها جرجانیه است.

شاخه‌های جدا شده از جیحون بیشتر در خوارزم هستند ، از آنها است:

نهرکریه که تا پنج فرسنگ کشیده شده است ، نهر هزار اسب که گشاد می‌شود تا نزدیك به یك مرحله می‌رسد ، سپس کم کم تنگ می‌شود تا به یك فرسنگ می‌رسد ، ودیه‌ها را تانزدیك صحرا سیراب می کنند .

نهرکرددان‌خاس نیز از آن جدا می گردد ، و این از نهر هزار اسب بزرگتر می‌باشد و میان آنهادوفرسنگ راه است. سپس نهر خیوه است که آن نیز بزرگ است و کشتی‌رانی دارد ، پس از آن نهر مدری است که در آن نیز کشتی رانی می‌شود . دوری نهر مدری از نهر خیوه نیم فرسنگ است*وهمچنین است میان نهر مدری و نهرداك پائین‌تر از این قصبه ، درسمت جیحون اصلی نهربوه قرار دارد که آبها از دو سو در دیه اندرستان در آن می‌ریزدواز آنجاتا جرجانیه‌پس در آن کشتی‌رانی می‌شودبه سدی که‌می‌رسد یاد کردیم[2]

فاضله از جای گرد آمدن آبها تا سد یك مرحله است. نهرکرود

1ـ استخری ع 301 : 14 ب 235.

2 ـ ← ص 288 ، 16 .

نیز از زیر قصبه تا چهار فرسنگ از چهار نقطه آب گرفته یك نهر می‌شود، واز جیحون نیز نهرهائی جدا شده ، روستاهای آمل و فربر ودیگر شهرهای ساحلی را سیراب می‌کند، که ذکر آنها که بسیارند، کتاب به درازا می‌کشد.

بخش خراسان

بدان که این بخش را فضیلتها هست که بخش سمت هیطل نیز در آنها شریك است، ولی چون سمت خراسان زودتر بی‌ریزی شده‌و زودتر بدست‌مسلمانان‌افتاده‌و به‌سرزمین‌تازیان‌نزدیك‌تر است، نامبردارتر ودرنسبت شناخته تر شده‌است. از ابن‌قتیبه[1] نقل‌است که گفت : مردم خراسان داعیان وپشتیبانان‌دولت (عباسی)هستند هنگامی که خدااسلام را فرستاد، ایشان بهتر از دیگران آنرا پذیرفتند ، برای رفتن‌به‌سویش از ما تندتر می‌بودند.

به منّت خدا داوطلبانه مسلمان شدند و گروه گروه آنرا پذیره شدند ، ایشان صلح را برای کشور خود خریدند ، پس خراج ایشان تخفیف یافت واز مصیبتهایشان کاسته شد، بردگی ایشان واجب‌نیامد خون ریزی میان ایشان رخ نداد، باآنکه توانائی جنگ می‌داشتند،در شماره بسیار بودند ودر نیرو سخت. پس چون خداوند ستم و بیداد بنی‌امیه را برخاندان پیامبربدید ، لشکری راکه ازبخشهای گوناگون

---

1 ــ سخنان ابن قتیبه را یاقوت نیز در 2، 410ــ411 آورده است.

همین خراسان گرد آمده بود به سیاهی شب تاریك برسر ایشان فرستاد. به هنگام خروج مهدی نیز از مردم خراسان همین توقع بیشتر هست. ایشان دولتمردان پیروز مندند ویارا حق به هرجا که باشد.

گویند: محمدبن عبدالله [1] به داعیان خود می گفت: کوفه و پیرامنش شیعه‌علی هستند، بصره، عثمانی هستند وطرفدار تز خودداری [2] می‌باشند، مردم جزیره حروری [3] واقعی هستند، عربانی چون موالی، مسلمانانی با اخلاق نصارایند، مردم شام جز پیروی معاویه و خاندان
بنی امیه و کینه‌توزی‌ونادانی چیز ندارند. مردم*مکه ومدینه‌نیزبه‌ابو بکر 294
وعمر چسبیده‌اند. پس برشمااست که‌برخراسان روی آورید، که‌شمارهٔ ایشان بسیار، استواری ایشان آشکار. سینه‌هایشان باز، دلهایشان پاك است. هنوزهوسهاایشان را دسته بندی نکرده، نحله‌ها میانشان‌جدائی نیفکنده، فساد در ایشان رخنه نکرده است. ایشان سربازانی هستند روئین‌تن، شانه‌دار، با پیشانی وچانه وریش و سبیل، باصدای زیرو زبان‌رسا که از درونهائی‌ناپسندیده بیرون‌می آید، بازهم من به‌خاوران

---

1 ــ سخنان محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس را ابن فقیه پ، 162 و یعقوبی. ف 2، 256ویاقوف 2، 412، 14 ببعد آورده‌اند.

2 ــ متن: یدینون بالکف به معنی بی‌طرفی است. مردم ایرانی بصره اندیشهٔ هند وایرانی «تقدیم‌کاردل بر کاراندام» را زیرپرچم عربی «ارجاء» در آورده، آن‌گروه از فرماندهان‌عرب تایید کردند که دراثر سیری‌حاصل‌ازغارتها، برای شرکت در جنگ علی و معاویه آمادگی‌نداشتند و بی‌طرفی‌بر گزیده‌بودند. بعدها این‌گروه‌گنوسیست بنام «مرجیان» شناخته شدند. ←پانوشت ص 53 منزوی، مرجیان‌کیانند؟ کاوه، 61، 8.

3 ــ فرقه‌ای از خوارج (لغتنامه)

فال نیك می‌زنم که خاستگاه چراغ جهان و روشن گر مردم است . پس چون او به قدرت رسید ، ایشان بهترین رابطه را با خلفا برقرار کرده فرمانبرترین‌رعیت می‌بودند وخلفا نیز نیکوترین رفتار با ایشان می‌داشتند که با خوبیها آراسته وازبدیها بدوربود.

در کتابی که از کتابخانهٔ‌عضدالدوله چنین‌خواندم که : خراسان در خوبی هوا وبهداشت وزمین و گوارائی میوه واستواری ساختمان وکمال خلقت و بلندی اندام وزیبائی رو ، و چابکی اسبان و خوبی جنگ افزاورونق بازرگانی ودانش وبی‌آلایشی‌وفقه ودرایت،سپری بشمار می‌رود دربرابر ترکان ، که زیان‌مندترین و گردن کلفت ترین‌و وسخت‌جان‌ترین و کم‌نعمت‌ترین وبی‌شکست‌ترین دشمنان می‌باشند. خراسانیان پی گیرترین مردم در فقه‌آموزی وپابندترین مردم بهراستی هستند. ازپیغمبر آمده‌است که گفت: درآینده‌شما رابرای باز گردانیدن دین یاری خواهندکرد، چنانکه شما آنرا زده باشید . یعنی: ایشان با شمشیر شما را در راه دین یاری خواهندکرد ، هنگامی که شما آنرا تغییر داده باشید ، همچنانکه شما [ایشان را] زدید[1] واین‌سخن با قیام ابو مسلم درست درآمد.

---

1 ــ چون عبارت گنگی دارد، و ویرایشگر در پانوشت چ ع ، این‌روایت پیغمبر با بیانی روشن‌تر ازکتاب «فایق» چنین‌آوردکه ، [درآینده ایشان شمارا بنام دین خواهندکوبید همچنانکه شما درگذشته ایشان را به‌آن نام‌کوفتید.] این روایت را ابن فقیه از علی از پیغمبر نقل کرده است . (← چ پ ، 166 ، 1 — 6) .

در حقیقت، این سوی رودخانه خودخراسان ومهمترین‌دوسوی است، زیرا که مرکز آن بزرگتر ، و مردمش ظریف‌تر، برد بارتر ، نیك وبد شناس‌تر، به سرزمین تازیان نزدیك‌تر، به آداب ورسومشان آشناتر ، قصه‌هایش دلبازتر ، سردی در هوا ومردمش کمتر، مردم‌آن خوش‌برخوردتر ، بزرگان وخردمندانش بیشتر از هیطل هستند . در در آنجادانش بسیار، حافظه‌شگفت‌انگیز، دارائی بسیار، رای‌استوار است . مرو درآنجااست که دنیا بدان بسته وبلخ که بالاترین بوده[وبی مانند] است، ونیشابورفراموش ناشدنی با [حداکثر] گسترش‌وخوبی
295 دیه‌ها* نیز درآنجا است. [وزیران ، پیشوایان ، دانشمندان، از آنجا برخاسته‌اند. امیرنشین‌های مرفّه‌وداد گسترده داردمانند: غرج که‌شار[1] ایشان خردمندی همچون‌عمرین [2] دادگستروبخشایشگر است، وغزنین که صاحبش همواره درجنگ وستیزاست، و فریغونیان که نزد ایشان داد ووفاداری همگانی است. آری اینجا بخشی سربلند است] ولی فساد دارد درآن پخش‌می‌شود،خراج در سال دوبار[زمستان‌وتابستان] گرفته می‌شود. مردم روستاها دررنج هستند. [نیکخواهی که وضع‌را برای سلطان باز گو کندیافت‌نمی‌شود، همگی گرفتار اختلافات‌هستند] واین نقشهٔ آنجا است.

---

1 ــ شار ، عنوان پادشاهان غرجستان بوده‌است،مانند کسری‌برای‌شاهان ساسانی وقیصر برای امپراتوران روم.

2 ــ عُمرین نزد عربها برعمر وابوبکر اطلاق می‌شود. ایشان خلیفه دوم خود را بسبب افتخاراتی که برای ایشان بدست آورده بر خلیفهٔ اول ترجیح می‌دهند.

من خراسان را به‌نه‌خوره وهشت ناحیت‌بخش نموده‌ام، وآنها را دراین‌فصل به‌ترتیب‌اندازه‌هایشان‌وهنگام گزارش به‌ترتیب‌مرزهایشان مرتب نموده‌ام. مثلا نخستین آنها درسمت جیحون بلخ است وازنظر اندازه (پس ازآنها) نیشابور می‌باشد.

مهمترین ناحیتها نیز پوشنج ، بادغیس ، غرجستان ، مرو رود، طخارستان ، بامیان ، گنج روستا، اسفزار است .طوس‌ودوخواهرش را خزینه (انبار) های نیشابور بشمار آوردیم ، سرخس را نیز جدا از خوره‌ها شمرده [درباره‌اش سخن‌بیشتر راندیم‌زیرا که بی‌مانند‌است] ومشکلاتی دارد.

بلخ : نام‌قصبه‌اش نیز همین‌است. از شهرهایش : اشفورقان[1]*
296 سلیم ، کرکو[2]، جا[3] ، مَذْر ، برواز.

از ناحیتها طخارستان است که نام قصبه نیز هست. ازشهرهایش ولوالج ، طالقان ، خُلْم ، غَرْبَنْگ[4] ، سمنگان، اسکلکند[5] ، رؤب،بغلان پائین ، بغلان بالا ، اسکیمشت ، راون آرهن ، اندراب ، خست ، سرای عاصم.

بامیان : شهرهایش : بَسْنورفند ، سگاوند ، لخراب .

---

1 ــ یاقوت1، 280 . شبورقان (استخری ع. 27 ب 214)
2 ــ شاید: کرکوه ←ص 292 : 7 .
3 ــ شاید ، گاه (استخری ع 276 پ 217)
4 ــ شاید ، غربنکی (یاقوت 3 : 783 ، 14).
5 ــ سکلکند (استخری ع 275 پ ، 217) .

دیگر از روستا های بلخ ، بدخشان و بنجهیر،جاربتاه[1] بروان که همگی شهرها ومقاطعه‌هائی مهم‌هستند.

غزنین : خوره‌ای مهم است . نام نصبه‌اش نیز همین است . از شهرهایش کردیس[2] سگاوند ، نوه ، بزدن ، دمراخی ، حش باری ، فرمل ، سرهون ، لجرا[3]، *خواست[4]، زاوه، کاویل ،کابل ، لمغان[5] 297 بودن ، لهو کر.

والشتان[6] : [شبه] ناحیتی است باشش منبر: ابشین ، اسبیحه[7]، مستنگ[8] ، شال ، سکیره ، سیوه بایکهزار ویکصد دیه . همهٔ خوره‌دو هزار ویکصد دیه دارد.

بست : نام قصبه نیزهست. از شهرهایش جهالکان[9] بان ، قرمه بوزاد ، ارض داور ، سروستان ، دیه جوز ، رخود[10] بکروان ، بنجوی[11]

1 ـ شاید : چارپایه ، خارپایه .

2 ـ کردیز (یاقوت 4،) ←ص 50 ، 2 .

3 ـ استخری 277 : 3 پ 220/217 .

4 ـ شاید : خواشت ← (ص50 ، 3).

5 ـ ابوالفداء . پ ،538 .

6 ـ بالس (استخری ، 244 / 251 پ 200).

7 ـ شاید : اسپیدچه .

8 ـ مستنج (استخری ع 179 پ 153)

9 ـ جالقان . جالکان (خ . ل) .

10 ـ شایدرخج (یاقوت 2 ، 770 ، 3) .

11 ـ ـ ← ص 50 ، 6 .

کش ، روذان، سفنجاوی ، طلقان بایکهزار ویکصد دیه . برخی ازاین شهرها به سگستان نسبت داده می‌شوند ، واین نادرست است و کمتر کسی است که مانند من آنها را جدا شناسائی کند . ابوزید، غزنین و بست را نیز ازسگستان شمرده ، برخی از مردم آنها راخورهٔ جداگانه خوانده کابلستان نامیده است.

سگستان : خوره‌ایست باآبادیهای پیوسته و خانه‌های پراکنده ، شهرهایش اندك باکاخهای بسیار، مرکز نخل و مار است. قصبهٔ آن زَرَنْج واز شهرهایش گُوَیْن[1] ، زنبوك[2] ، فره درهندقَرْنین ، کواربواذ بارنواذ ، سنج ، باب الطعام کَرْوادکَن ، نه الطاق.*

298 هرات : نام قصبه نیزهمین است. ازشهرهایش: کَرّوخ ، اوبه مالن ، خیسار[3]، استربیان ، مارآباذ .

بوشنج: از ناحیتهای آنست وچهار شهرك دارد: خرکَرْد ، فَرکَرْد ، کوسوی ، کره .

باد غیس : هشت شهر دارد: دهستان، کوغان آباذ، کوفا،بشت جاذاوا ، کابرون ، کالوون، جبل الفضه (نقره کوه).

گنج : روستائی است با سه شهرك : بَبتَن ، کیف ، بغشور.

اسفزار : چهـار شهرك دارد : کواشان ، کواران ، کوشك[4] ادرسکر .

---

1 جوی؟ (خ . ل).

2ـ زانبوق (استخری ع249 پ 199).

3 ـ ←ص 50 ، 8 استخری ع 263 پ 209 ـ 224).

4 ـ استخری ع ، 264 ، 1 پ 209 ، 5 ـ 6 .

جُوْزجانان : خوره‌ایست که مانند خوره‌های دیگر کهن نیست ، و در گذشته به بلخ نسبت داده می‌شد ، ولی امروزه خوره‌ای مهم و مادر شهر است وسلطان آنجا مقدم می‌باشد . شهر بسیار ندارد ، مردمش‌اند کند ، ولی باسخاوت ودین داری و دانش ودرایت هستند. قصبه‌اش یهودیه و از شهر هایش : انبـار ، برزور ، فاریاب کلان ، شبورقان.

مروشاهجان : خوره‌ایست کهن، که اسکندر [ذوالقرنین] آنرا پایه نهاد . از ابن عباس آورده‌اند که گفت: چه خوب شهریست مرو، ذوالقرنین آنرا بساخت، عُزیر[1] در آن نماز گزاردجویهایش برکت را با خود می‌آورند ، هیچ درآنجا نیست مگر که فرشته‌ای‌با شمشیر آخته برسرآن ایستاده شر را از آن دورمی‌سازد. از قتاده نیزدرتفسیر آیت لتنذر امّ‌القری[2]* ومن‌حولها گفته‌است:أم‌القری(مادرشهر) درحجاز 299
مکه ودر خراسان مرو است. هنگامی که تهمورث خواست کهندژقصبهٔ آنرا بسازد ، نخست بازاری بساخت که همهٔ نیازمندیهـا را در بر می‌داشت، پس هر شبانه روزکه می گذشت کارگر همهٔ مزد خود را پای خوراك و پوشاك خود وخانواده‌اش‌می‌داد. پس‌چون بپایان رسید

---

1 ــ نام پیغمبر افسانه‌ای جهودان است . مقدسی در اینجا به روایتی که به بریده منسوب‌استاشارت می‌کند ⟵ (یاقوت 4 ، 507 ، 14ـ19) یادعزیر را از ابن قتیبه درعیون الاخبار ج دارالکتب 2 ، 76 ، 6 ، 272 ، 13،2736، 274، 15 ، 275 : 1 آورده است.

2 ــ قرآن 6 : 92 .

همهٔ هزینه یکهزار درم شده‌بود.[1]

خوره‌ایست خوش وضع جز آنکه کم‌آب است و جوی‌آبش گهگاه کور می‌شود. و چون بیشتر کم آبی آنجا به‌سبب آبادی‌شاهان می‌بوده، از این‌روی در گذشته‌ایشان نمی گذاردند از درباریان کسی در آنجا آبادی بخرد. من از ایشان‌شنیدم که می گفتند: یك‌زن ازما مأمون‌را از شهر ما بیرون راند! گفتم: چگونه؟ گفتند: چون وی نخواست که آبادی‌هایش به دست کسی جز بومیان بیفتد بنزدمأمون شده گفت: تو مرو را ویران کردی! پس مأمون دستور داد بارو َبنه را بیرون برند!

مرو خود قصبه نیز هست. در بارهٔ ریشهٔ لقب شاه جان گویند: جان به معنی روح است. شهری پر از انگور وحبوبات و کبوتران و گردشگاه‌ها است قصبه نیز بدین نام است. از شهر هایش: خرق، هُرمُز فَرّه، باشا، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرَنْگ[2]، سنگ عبادی[3] دندانقان.

مرو رود: ناحیت آنست، شهرهایش: طالقان، قصر أحنف، حسه، لوْکَر [با تفصیلی که خواهم آورد].

نیشابور: مردم دربارهٔ نام ایرانشهر که به آن داده شده اختلاف

---

1 ـ داستان ساختمان کهندژ مرو به دست تهمورث‌را یاقوت 508:4، 7ـ 13 آورده است.

2ـ جیرنج (خ. ل.).

3 ـ شنج (خ.ل.) سنج عباد (یاقوت 3، 161 : 8).

دارند . برخی آنرا نام همهٔ این خوره دانسته‌اند بـا جاهلستان پس سگستان و پیرامنش نیز داخل آن خواهد بود ، و برخی آنرا نام این خوره تنها دانسته ، وبرخی آنرا شامل خود قصبه می‌دانند ، ومن این را پذیرفته‌ام ، زیرا که این قصبه به اتفاق آراء از ایرانشهر می‌باشد ، پس اثبات این نام برایش دلیل نمی‌خواهد دلیل برای کسی لازم است که اضافه بر آن بخواهد.

خوره‌ایست پهناور با روستاهای پرمایه و آبادیها وقناتها. گویند ابوبکرعبدوی گفته‌است:من آب دجله‌را با آبهای نیشابورسنجیدم هردو* برابر بودند. هوائی نیروبخش دارد. درآنجا جذامی دیده نمی‌شود. 300
هر گاه کسی مواظب باشد که چربی بخورد و گرمابه‌رود وروغن بنفشه بکار بندد. ازهیچ چیزباك ندارد. گویند: وقتی به حمویه[1] پیشنهادشد که در نیشابور یك بیمارستان بسازد، پاسخ داد : دارائی من برای آن بسنده نیست! گفتند: چرا؟ تو که فرمانده لشکری! پاسخ داد: زیرا که بایددیوارآنرابه‌دورهمهٔشهربکشم!یعنی همهٔمردم آنجانیازمندبیمارستان هستند . زیرا همگی گردنکش وسبك‌سر هستند.

نام قصبه ایرانشهر است [و از شهر هایش : ریوند ، خوجان ، سابزوار[2] (ساندوان)خسروجرد، آزاذوار، اسفراین، طرثیث،بوزجان

1ـ حمویة‌بن علی از سرداران دولت سامانی است‌که‌احوالش را‌ابن‌اثیر آورده است فهرست ابن‌اثیر دیده شود.

2 ـ سابزوار وسبزوار وسانزوار وسبزور هرچهار شکل درتاریخ بیهق آمده است (ثقات‌العیون 118) و خود مقدسی درص 318 آنرا سوزوار آورده است .

زوزن ، مالن[1] که ده شهر مهم هستند] چهارخان ودوازده روستا وسه خزینه (انبار) ویك قصر ویك خانه] وبیش‌ازیکصد منبر[2]]دارد وچهار روستای مهم ازچهارسو آنرا درمیان گرفته که آنها را خان می‌نامند.] واینها : شامات ، ریوند ، مازل ، بُشتَفروش هستند . نخستین‌روستاها [از سمت قبله] بست ، بیهق گویان جاجرم [ارعیان] اسفراین،استوا، اسفند ، جام ، باخزر ، خواف ، زاوه ، رخ می‌باشند . خانه زوزن نام دارد وقصر،بوزجان‌است . خزانه‌ها عبارتنداز طوس که قصبهٔ آن‌طبران است با هشت منبر : نوقان (موقان) جُناوذ ، استورقان ، جرموکان، تُروغَبَذْ ، سَرْك ، رایکان ، برنوخکان . خزانهٔ دوم] نسا [بادو شهرك و ودو رباط مهم‌تر از دوشهرك ، اسفینقان ، جرمقان ، افراوه ، شارستانه خزانهٔ سوم] ابیورد است [که یك شهرك و یك رباط دارد : مَهَنَه ، کوفن] .

روستاهای‌یادشده‌غیراز خزانه‌هایشان‌شش هزار دیه مانندعَمَواس دارند بایکصدوبیست منبر.*

301 قوهستان: [سرزمینی پهناور است که هشتاد فرسنگ سنگین در هشتاد است، ولی بیشتر آن راکوه‌ها و دشتهای خشك وبی‌درخت‌فرا گرفته‌است.]

قصبهٔ آن قاین وشهرهایش : تون، جنابد [نیابد خ . ل .]طبس

---

1 ـ ← ص 298 ، 1 .

2 ـ فرق شهر منبردار وبی‌منبر درص 193 گذشت.

عنّاب ، طبس خرما ، رَقّه[1] ، خور[3] ، خَوْشْت ، کری[2] می‌باشند .

[هر گاه کسی بگوید: آنچه تو گفتی درست وبیانت زیبا بود ، ولی تو سه ناحیت برنیشابور افزودی ، و به این بسنده نکردی ، بلکه آنها را خزانه‌های آنجا خواندی واین برسلاف روش معمول وقاعدهٔ پیروی شده است. به‌وی پاسخ داده خواهد شد که : نیشابورمهمترین بخشهای خاوران و مانند افریقیه درمغرب است که دیدیم چقدر شهرك ودیه می‌داشت. مادیدیم که بلخ‌وهرات دربان ووابسته به‌نیشابورهستند که ناحیتهائی مهمتر از طوس ودوخواهرش دارد. پس شگفت نیست که طوس خوره مستقل نباشد وناچار وابسته به خورهٔ دیگر بود و به چند سبب‌روشن‌هیچ‌خوره‌ای شایسته‌تر ازاینجانیست. بنابراین‌ایرادی بر من نیست جز اینکه من ناحیت را خزانه [4]نامیده‌ام أما نسا و ابیورد پس دوناحیت ناچیز وبی‌شهرك هستند ومن آنهارا به‌بهترین مرکزاین سرزمین نسبت داده‌ام برای آنکه مقایسهٔ آن با آفریقا درست‌باشد.

1_2_ معرفی قوهستان که معرب کوهستان است در معجم‌البلدان (3 : 206 : 3 — 4) از همین کتاب مقدسی نقل شده ، ولی به جای چهارنام رقه ، خور ، خوست . کری ، واژهٔ «طریثیث» آمده است‌که معرب‌ترشیز می‌باشد ودر ع 318 خواهد آمد.

3 _ استخری ع 273 : 12 پ 216 .

4 _ خزانه را من پیش ازاینجا به «انبار» ترجمه‌کرده‌بودم ولی‌دراینجا چون منظور مقدسی سنجش بود، دو واژهٔ «خزانه» و «ناحیت»را مانند متن‌عربی آوردم.

گزارش :

بلخ : از نو آنرا از گفتهٔ ابوالقاسم عکّی که ازمردم آن‌جابود گزارش می‌دهم ، او می گوید : شهر بلح در اخلاق نیکوی‌مردمش، خوش رفتاری وجدیت در بر آوردن نیازها ، فداکاری هنگامی کـه می‌باید، وضع‌خوب واندازه‌های متناسب خوره،نزدیکی حال‌مردمش باهم ، ارزانی ، فراوانی سبزیها، بسیاری نهرهای پوشیده از درختان، درخانه و کوچه‌ها ، نزدیك بودن کوه ودره ودیگر زیبائیها ، همانند دمشق می‌باشد درشام.*

302 برتری بغداد نیز به خراسان بستگی دارد، زیرا که بغداد برای خراسانیان پایه‌گذاری شده‌است. آری‌نگاه‌کن به زیبائی بلخ ،خوبی جای آن ، گشادگی راه‌ها ، دلبازی‌خیابانها ، بسیاری نهرها ، در هم پیچیدگی درختان ، صافی آب ، قشنگی کاخها ، را روی شهر ،مسجد جامع ، استواری ساختمان وشکوه وموقعیت آن.

از زیبائی‌وثروت‌در همهٔ سرزمین عجمان بی‌مانند است. غلات آن همه ساله دارائـی بسیار بـر گنجینهٔ سلطان اضافه بر هزینه هایش می‌افزاید .

نزدیك ترین کوه آن‌به‌چهار فرستگ دور است . بارو وربصی در بیرونش دارد.

گـویند : نامش در کتاب های بـاستانی بلخ تابناك بـوده است [1].

1ـ دخویه درپانوشت ص 302 ح ع ، معرفی بلخ وچهار روستای آنرا، از روی نسخه‌های دیگرنیز آورده است، فرق این نسخه بدل بامتن کتاب تاآنجا بودکه من نتوانستم مانندنسخه بدلهای گذشته ، آنرا درون ترجمهٔ متن بگنجانم. ازاین روی ترجمهٔ آنرا در زیر می‌آورم،

بلخ قصبه‌ایست دلگشا، پرنعمت خوب، بهشت خراسان وهمانندشهر «تاهرت» و«دمشق» است ، جویها در کوچه‌هایش روان ، باغ ودرختان همه‌جا را پوشانیده است• مردمش به‌دانش وارجمندی زبان‌زد هستند . انبار فقه، پایگاه مردانگی، مرکزگذشت ، کان نعمت ، جای مهربانی است • بازارهایش زیبا ، میوه‌هایش شگفت‌آور ، کالاها ارزان ، آبها سبك می‌باشند• پیرانش بزرگوار و سرورانش پیشگامند • متناقضات بسیاروبازرگانی سودآورودارائی فراوان‌دارد • درسرزمینهای عجمان مانند جامع ایشان وجود ندارد ، شهرشان در خاوران بی‌مانند است ، تجارتگاه «سند» و فخرآورآن‌سوی است• ولی ازجاده به‌دورافتاده راهش‌دشوار وملال‌آور وآشوبهایش وحشت زا است درآنجا گناهان آشکار است در بزرگی همگام بخارا ، ولی خانه‌هایش همانند خانه‌های دندانکان بزرگ‌اند • دامـن دیوارهایشان را باگچ سفیدکرده‌اند• جامع درمیان‌بازار است، باپلکانی‌استوار به آن پائین می‌روندکه مرفه وزیبا ودامن دیوارهایش باچوب تراشیده، پوشانده شده‌است• شهردرزمینی به فاصلهٔ نیم‌مرحله‌ازکوه‌است• شهرکی‌آباد داردکه‌جامع درآنجا است• دربیرون آن نیزربضی آباداست باهفت دروازه ؛ درنوبهار ، در رحبه ، درآهنین ، درهندوان ، دریهودان، درشست [بند] ، دریحیی• نهری‌بزرك دارد، و دورا دور شهرك خندقی‌هست وهمهٔ ساختمانهاازگل‌می‌باشند•

طایقان : بزرگترین شهرکهای طخارستان است نزدتك کوه و دارای نهر وباغ مانند زبید است. دیگر شهرکها کوچکترازاین‌هستند. در بارهٔ ارزانی و خیرات هرچه خواهی بگوا دیگر شرکهای بلخ‌نیز خوبند .

بدخشان : شهری آباد بایك روستای‌پهناور حاصل خیز است. تاکستان ونهرها وکانها دارد.

بنجهیر : بر تپه‌ایست و نهری با باغها و کشتزار های چشم‌گیر دارد .

جاربایه : مانند سرخس یا بزرگتر بر تپه‌ایست بی بارو ، نهری بزرگ بی باغ دارد، میوه را ازجای دیگر می‌آورند. دیگر شهرکها ، نهر باغ‌و درختان‌دارند.*

303 **خُلْم**: شهرازدیان[1] است. کوچك ولی روستا ودیه‌ها وکشتزار های بسیار دارد. هوایش خوب است ولی تند باد دارد.

سمنگان : از خلم بزرگتر است، یك منبر نیزدارد. دردره‌هایش چارپایان وشکار وگروهی عرب تیمی یافت می‌شوند.

اَنْدَرابَه: دره‌هائی بردرخت وبازارهای گرم دارد.

خست: دلگشا و پردرخت و حاصل خیز است ، گروهی عرب نیز بدآنجا هستند.

طالقان : بازاری بزرگ دارد ، دوشاخه‌از نهرجیحون ختّلاب و

---

1 ــ یاقوت بجای ازد ، اسد نهاده‌است (2 ، 465 : 3).

بَراب [1] از آن می گذرند. خیلی دلگشاوحاصل خیزاست.

اِسْکَلْکَنْد: کوچك ودلگشا وپرخیرات است.

بَغْلان: دوتا است : بالا وپائین . هردو دردشت خراسانند .منبر دربخش پائین است ، بالائی دیهی بزرگ است ، یك درهٔ پر درخت نیز دارد.

شیان : شهرك روستای اسکی‌مشت است، چشمه‌ای شگفت‌انگیز داردکه کنارش مسجد قتیبةبن مسلم[2] هست.

بَنْجَهیر : همان‌جبل‌الفضه (نقره‌کوه) است. درم درآنجا بسیار و پول خرد (مقطّعه) کمتر دارند.

فَرْوان: بزرگ ودرکنار افتاده وجامعی آباد دارد.

بدخشان : بر مرز ترکستان ، بالای طخارستان است ، معــدن گوهری یاقوت مانند داردکه‌درجز آنجا یافت نمی‌شود. کاروانسرائی آبرومند ودژی اززبیده داردکه شگفت انگیزاست. کانهای لاژورد ، بلور، سنگ با زهر[3] سنگ فتیله دارد ، و این چیزی است مانند گیاه بردی که آتش آنرا نمی‌سوزاند . آنرا در روغن نهند و مانند فتیله روشن کنند ، هیچ از آن کاسته نشود . آنرا از روغن بیرون آورده

1 ــ این رسته 93 ، 14 متن ع ع بی‌نقطه است.

2 ــ قتیبه جلاد آدمخوار وسردارغارتگران‌بنی‌امیه درسالهای(65-85ه) درخراسان بودکه‌روزگاربر مردم سیاه‌کرد (← طبری، ابن‌اثیر، تاریخ‌گزیده خاندان نوبختی) ص 257.

3 ــ شاید : پادزهر.

ساعتی در میان شعله‌های آتش افکنند تا دوباره مانند سابق پاك شود.
از آن خوان سفره می‌بافند وچون چرکین شود، بجای شست و شو
آنرا درتنور آتش‌اندازند تا پاك شود. سنگی دیگر نیز دارند که‌چون
در خانهٔ تاریك نهند، اندکی روشنی دهد[1].

بامیان : ناحیتی است پهناور پرخیر . قصبهٔ آن کوچك‌است.

غزنین :قصبه‌ایست نه چندان‌بزرگ ولی‌دلباز وپرنعمت است*
304 نرخها ارزان ، گوشت فراوان ، میوه‌ها گوارا وفراوان است. شهرك
های مهم دارد. زندگی درآن مرفه است. یکی ازباراندازهای‌خراسان
وانبارهای سند بشمار است. مزاج کسی که‌بدانجا آمد وشد کند بهبود
می‌یابد . نه پشه دارد ونه کژدم . هوایش سازگار است ولی‌سرمایش
سخت وبرف بسیار دارد . بیشتر ساختمانهاازچوبست وچیزدرآن‌بکار
می‌برند که غشك‌نام‌دارد ومانند خیفس[2]مصرمی‌باشدومانندنامش کوچك
است . هوای اینجا خشك وآبش ناگوار است. دردشتی است که تا
کوهستان یك فرسنگ راه دارد. در دوبخش است . قلعه‌ای در میان
شهر است وجای سلطان درآن است. جامع در سمت قبله باچند بازار
در شهر است ، بازار های دیگر وخانه‌ها در ربض بیرون هستند. شهر
چهار دروازه‌دارد : درباميان ، درسمسان [3] درِ کردن ، درِ سیر. مردم

1ـ معرفی بدخشان را یاقوت از مقدسی نقل‌کرده است(1،528—529)
در پارهٔ سنگ پرتوافشان از سفرنامه ابودلف به چهن نهز مانند آنرا یاد کرده
است .

2 ـــ← ص 169 و199 .

3 ـ (چنین) بی‌نقطه .

ثروتمند هستند. نهری دارند بی‌باغ .

کابل : ربضی آباد دارد که بازرگانان در آن گردآیند . کهندژی استوار وشگفت‌انگیزدارد. مرکزهلیله بسیارخوب است، ونزدهندیان گرانقدر می‌باشد . دیگرشهرهامانند همین‌ها است که یادکردم‌وبیشتر آنها درسمت سند هستند [ومن بدانجا نرفته‌ام].

بست : قصبه‌ایست مهم ، مردمش اهل دین‌و آئین وادب ودانش ومردانگی هستند ، خوش هوا وبرنعمت وحاصل‌خیز است . میان دو نهراست . هردو میوه[1] را دارد وهردو هوایش[2] ملایمند. شهرها نیکو، دیه‌ها بسیار ، خرما و انگور فراوان ، سدر و ریحان نیز دارد. از ابو منصورفقیه‌سگستان‌شنیدم که‌می گفت:شهری‌به کوچکی‌بست‌وبااین‌میوه فراوان وحاصل‌خیزی ونعمت بسیار ندیدم ،ولی وباخیز ودورافتاده‌و کوچك است . شهرکی آباد دارد که جامع در آن است. بازارها در ربض بیرونی‌است . ازهیرمید[3] و نهری دیگر بنام خود روی سیراب‌می‌شوند . این دو دریك فرسنگی درهم می‌شوند . برهیرمیدپلی باقایقها نزدیك جای درهم شدن دونهر ساخته‌اند درنیم فرسنگی سمت غزنین شهر مانندی‌بنام عسکر هست که‌جایگاه‌سلطان است. *

305 بَنْجوای: نزدیك جاده است واستوار . جامعی زیبا دارد از نهر می‌آشامند.

1 ـ شاید انگور وخرما یامیوه‌های سردسیر وگرمسیر.

2 ـ شاید ، سرمای زمستان وگرمای تابستان.

3 ـ هیذمند (حدودالعالم ، 103) امروزهیرمند نامیده می‌شود(لغتنامه)

بَکْرَواذ[1] : شهری بزرگ و جامعش در بازار است. از نهری سیر آبند .

داوَر : خوب وبزرگ و در مرز غور است که مرزی مهم بوده مرزبانان مرتب دارد واز مرزغور یك مرحله دور است. برخی مردم این خوره را به سگستان می‌چسبانندواین روش ابوزید بلخی است، کمتر کسی شهرهایش‌را ازسگستان جدا می‌شمردولی‌رفتارمن‌بخواست خدا خوب است.

زرنگ : قصبهٔ سگستان است . دژی استوار باساختنی‌شگفت ـ انگیز دارد. مرکز مار ومردان گردن فراز پیشگام، خردمند،زیرك،فقیه حافظ ، باهوش ، باادب ، سخن‌ور ، ماهر درهندسه و حکمت است . بازرگانی ومعدن داری و درآمدهای دیگر را با میوهٔ فراوان و ارزان باهم دارد . بصرهٔ خراسان بشماراست . درنقاشی وساختمان، در همهٔ این سرزمین ، زرنگ‌تر ازاین مردم نمی‌یابی. دژی شگفت‌آوردارد، که گردش خندقی هست، که آب درآن جوشیده بیرون می‌رود.

خوراکهایشان پاکیزه پیران بسیار، بازرگانی سودآور ، آب فراوان است ولی مارها درآنجا بسیارند وگرمایش‌سخت و خرمایش نَرْك وآشوبش وحشت انگیز است، همواره تعصب در دوسو آشکار است وکسانی را زیر چرخ کشاکشها می گیرد، برخی را می کشد و وبرخی را می گریزاند . هر یك به دیگـری لقبی ناشایست می‌دهد . زنا زادگاندرآنجا گروه‌هادارند،عقرب صفتند وعقربها دارند.قصیده‌ها

1ـ بکرآباد ← ص 27 ، 5 .

درنکوهش یکدیگر می‌سرایند ، باهمهٔ سنگین مزاجی وسرماعمامه‌ها نیز می‌پیچند: بیشترشان خارجی ودشمنان دوداماد[1] پیامبرند، خانه‌هایشان لانه‌هائی‌درزباله‌دان‌است. شهری دشوارزیست‌است که‌من‌هیچ گرایشی بدان ندارم! شهرکی دارد با دژ وخندقی که‌جامع درآن است وزندان برابرآن شگفت انگیز ساخته شده است که دو آتشگاه (مناره) دارد ،
306 یکی کهن ودیگری را که بامس‌پوشیده است‌یعقوب‌لیث ساخته‌است*
دژی نیز دارد. دردشت ساخته شده ، دروازه‌ها و کوچه بسیار دارد . نیمی‌از آن را اردشیر ونیمی دیگر را خسروساخته است . [ابوزیددر کتابش گزارش آنرا به درازا کشانیده و شهرهایش را یاد نموده ما را از تکرار بی‌نیاز کرده‌است زیرا که من نمی‌خواهم گفته‌درست‌پیشینیان خود را بازگونمایم].

طاق: کوچك است روستائی پهناور وپرانگور دارد .

گوین : دژی استوار وبزرگ دارد وچون خارجی هستند[2]منبر ندارند وچنین است زَنْبوك وقوه[3].

قَرَه : دوبخش است یك سو خارجی ویك سو اهل جماعتند .

درهَنْد: بزرگ ونزدیك کوه است. ساختمانها از سنگ است

1 ــ خارجیان عثمان وعلی دو داماد محمد را دشمن می‌دارند وبوبکرو عمر را می‌ستایند .

2 ــ برای آنکه شهری حق منبر داشته باشد شرایطی بود • که در ص 193 و... به‌برخی ازآنها اشارت رفته است.

3 ــ چنین بی‌نقطه است.

نهری‌دارند . این شهرها غیر از طاق هستند که در راه هرات به بست است .

قرنین : دژی دارد . خاندان لیث صفاری از آنجا می‌بودند که قیام کردند و برفارس و خوزستان مسلط شدند . جامع و ربض دارد . نهری از آن می‌گذرد وخودش کوچك است.

بارنواد: دژی و جامعی دارد، وخارجی ندارد . مرکزحبوبات است .

سنج : نزدیك کوه است و جامع دارد ، ساختمانها از سنگ است .

باب طعام : ناحیتی پهناور بادیه های مهم همچون : سوسکن ، سکوکس ، ملکان ، کرسواد ، برمك ، ادوراس ، کوین ، دریا رود، دیار ، وجز آنها از دیه‌های مهم . وچنانکه گفتم سگستان‌ازآبادی‌مانند صفحهٔ نقاشی شده و گوئی همه یك روستاباشند ولی شهرك کم‌دارند.

وررنك : کاروانسرائی است در برابر غور ، که نگهبانان و داوطلبان و اسبهای وقفی و جنگ افزار از همه جا بدان سو روان هستند.

شهرهای سمت فارس : مانند کروادکین هستند کـه منبر دارد ، ساختمانهایش از گل است وازنهر می‌آشامند، بارو ندارد وجامع در میان شهر است ، روستایش خوزسونه نام دارد .

نه : باروئی داردکه جامع درآن است . ساختمانهایش از گل است . وبیشتر آبشان ازکاریزها است.

این چهار خوره در یك رده ، درسمت مغرب‌قراردارند، آغاز صف از سمت جیحون تا برسدبه مرو ، شن‌زاری‌نرم‌است،جوزجانان نیز در این صف می‌باشد . اینك باهمان ترتیب خودمان‌از هرات‌آغاز کنیم :

هرات : قصبه‌ای مهم است که باغستان این سوی رود و مرکز
307 انگورهای*خوب‌ومیوه‌های‌گوارااست. آباد و پرجمعیت است. حومهٔ نیکو دارد. ساختمانهایش نزدیك و درهم،دیه‌های مهم دارد. مردم‌اهل ادب و فصاحت‌وخوش بیانی وهوش هستند. انواع شیرینی وپوشاك صادر می‌کنند . باروهم دارد. ولی مردمش ماجراجویند و به کشتار عادت‌کرده‌اند . اندرز گرانشان بافقه وعبادت کارندارند. بد دهان و گناه‌کارند. نان ایشان‌سیرنمی‌کند، آشوبهایشان پایان ندارد.شهرکی آبادو کهندژی دارد ، ربض‌ایشان بارو ودرهائی برابر درهای شهرك و همنام آنها دارد. کهن‌ترین آنها : درزیاد به سوی نیشابور است ، در فیروز ، درسرا به سوی بلخ ، درخشك‌به‌سوی غور. جامع نیزدرمیان بازار های شهر است ، پلی شگفت انگیز دارند . شهر پــر جمعیت می‌باشد .

کروخ : بزرگترین شهر های خوره است ، آب و باغ فراوان دارد .

اوفه : کوچك‌است. جامع آن دربخش سپیدان است ،ساختمانها گلین ، میان دو کوه ساخته شده ، پهنای روستایش بیست فرسنگ که همه از باغ وآب روان ودیه‌های آباد است.

مالن : در سمت اوفه است ، باغ و آب دارد . ساختمان‌ها از گل است .

خَیْسار : میانه حال و کم درخت و آب ، کوچکتر ازمالن است.

استربیان : آب روان واندکی باغ و بیشتر کشتزار دارد ، در کوهستانست .

مارآباد : ازمالن کوچکتر . پرآب ، حاصل‌خیز، دلگشااست.

پوشنگ: مهمترین‌نواحی‌هواتاست که در آنسرزمین‌سرشناس می‌باشد وچه بسا برما اعتراض شودکه آنرا به هرات‌نسبت داده‌ایم ، زیراکه بسا سلطانش آنرا ازهرات‌جدا می‌سازد. گویند دردفتردیوان نیز نامش پیش‌از هرات می‌آید . گفتگو در آن مانند گفتگو در بارۀ طوس است . ولی پیش از ما ابوزید که در دفتر داری دیوان خراسان [خاوران] ازمادانا‌تربودهمین راه‌رارفته‌است [اوپوشنگ‌وخواهرانش را به‌هرات منسوب داشته واگراین نسبت درست باشد روش من در دیگر بخشهای اسلام نیز درست خواهد بوذ] . شهر به اندازۀ نصف
308 هرات است ودر دشتی واقع است که نزدیك دوفرسنگ‌از* کوه‌دور است . درخت و آب فراوان دارد. چوب از آنجا به بخشهای دیگر صادر می‌شود . بارو وخندق باسه دروازه دارد: درعلی ، درهرات،در قهستان .

کوسوی :بزرگترین‌شهرپس‌ازپوشنگ‌ونزدیك‌یك‌سوم آنست. باغ دارد وساختمانها ازگل‌است.

فَرْکَرْد : باغ بسیار ندارد ، مردم چارپاردار و گله بانند . آب روان دارند.

خَرْکَرْد : باغ و آب بسیار دارد ولی کوچك است.

بادغیس: بزرگترین شهرهایش دهستان است که به اندازهٔ نیمی از پوشنگ است ساختمانها از گل دربالای تپه است ، آبی‌اندك روان و بی‌باغ باکشتزارهای دیمی دارد.

کاریزها زیرزمینی نیز دارند. سلطان نشین آن کوغناباد است . ولی دهستان آبادتر از آن می‌باشد .

جبل فضه : (نقره کوه) بالای کوه است و کان آن تعطیل‌شده است .

کوفا : در بیابان است . باغ و آب روان و کشتزارهای دیمی دارد .

کوغناباد : و جاذوی و کالوون و کابرون مانند کوفاولی‌باغ وآب روان ندارند . از چاه وباران می‌آشامند. کشتزار وحبوب دارند.سر راه سرخس می‌باشد .

کَنْج : روستا است . بزرگترین شهرك آن بَیْنْ سلطان‌نشین‌است که بزرگتر از پوشنگ است ، بنشور دربزرگی مانند پوشنگ است . کیف همچون‌نیمی‌از آنست، آب روان سرشار وباغها وتاکستان‌بسیار دارد . ساختمانها از گل است . بنشور دربیابان است و کشتزارهاشان دیمی است . ازچاه می‌آشامند. خاکش سالم ، هوایش خوب،آبش سبك درکنار راه مرو روذ است.

اسفزار : بزرگترین شهرکهایش کواشان آب و باغ و تاکستان فراوان دارد . ساختمانها از گل است.*

دیگر شهرکها[1] که کوچکترند همگی پر آب و درخت و گردشگاهند. 309

هرات آبادی‌های مهم و دیدنیهای زیبا دارد که ذکرش کتاب را دراز می‌کند.

غرج شار : [بدانکه ابوحنیفه پیشوای امامان وفقیه ملت با همه بزرگواری ودانش در سه مسأله گیر داشت و از عهدهٔ آن شانه خالی می‌کرد ودر یك مسأله شك داشت واحتیاط می‌نمود ، تا خدا به مردم بفهماند که‌ایشان زبونند و بالاتر از هر دانشمند دانشمندی دیگرهست. ما نیز که همهٔ کشور را چنانکه می‌بینی بیان کرده‌ایم وخداوند آنچه‌را برای دیگران نگشوده برایمان گشوده وهمه گونه وسیله برایمان فراهم ساخته تابه‌همه‌جا رفتیم، شهرها را دیدیم، آنچه را خواستیم‌توانستیم آنچه را گرد آوریم توانستیم مرتب سازیم ، قانونی که‌نهادیم‌همگانی شد ، آنچه را پسندیدیم روان شد ، بازهم ما در سه‌جا گیج ماندیم و در یك‌جا مشکوك شدیم . آن سه جا غرج شار ، مرو روذ ، سرخس است که در آنها ماندیم وازبیانشان عذر خواسته تنها به وصف آنها بسنده کردیم ، وآنها رابه قصبه‌ای معین نسبت ندادیم ودر بارهٔ آنهـا قانونشکنی نکردیم. و آن‌یك مشکوك نیزاصفهان است که آنرا درسر

1 ـ که درص 298 ، 5 یاد شده‌اند.

جایش بیان کرده‌ایم.]

غرج، کوه [1] وشار شاه‌است. پس معنی ترکیبی آن، کوهستان شاه است[2] عوام آنرا غرجستان نامند . شاهـان آنجا تا به امروز شار نامیده‌می‌شوند. ناحیتی پهناور با دیه‌های بسیار است وده منبر دارد که مهمتر از همه ابشین[3] که جایگاه شارها[4] است و کاخهایشان درآنست. جامع زیبا و کاروانسراها دارد [که شارفقیه فاضل‌ابونصرمحمدبن‌اسد وپیشینیانش ساختند .] ونهری دارد که نهر مرو رود نیزهست.

شورمین : نیزازشهرهای‌این سرزمین است . این دو دربزرگی به یکدیگر نزدیکند.

بلیکان: [5] نیز از همانهااست ودر کوهستان است.

این ولایت را دروازه‌هائی آهنین‌است که هیچکس بی‌اجازت
310 نمی‌تواند درون‌آید.*

در آنجا دادگستری درست ودقت دید ، وباقی ماندهٔ سنت‌های عمرین[6] وعاداتی‌خوش‌آیندهنوز دیده‌می‌شود. نه ستمی‌از فرمانروایان

1 ـ یاقوت‌این تعریف را از مقدسی نقل‌کرده است (3: 785 :10ـ15)

2 ـ چنانکه عکس این‌ترتیب در مرو شاه‌جان درص299 گذشت.

3ـ بشین : یاقوت 3 ، 785 : 12 .

4 ـ متن ، شاربهن .

5 ـ بلیکان‌استخری ع 272 ، 2 پ ندارد، یاقوت 1 ، 729 ، 16 وحوقل 444) .

6 ـ کنایت از ابوبکر وعمر است ← ص 360.

ونه تغییری درراه‌ها رخ می‌دهد. آنچه ازثروتمند گرفته شود هزینهٔ بی‌نوایان‌می‌شود. اگرکسی‌جنایتی کند، یابخشوده می‌شود ویاحدّش می‌زنند . با این همه خودشان نیز مردمی صلح جوی و آرامند. چه درست گفته است پیامبر که همان‌گونه‌که باشید ، برشما فرمان رانده می‌شود . به همین سبب‌ها بودکه من نخواستم آنرا به هیچ یك از خوره‌های پیرامنش منسوب دارم ، زیراکه خود مستقل است و مردم به احترام شارشان‌گرامی هستند . ونخواستم آن راخوره‌ای جداگانه سازم ، مبادا قانونی که در پوشنگ[1] گفتم شکسته شود.

اگرکسی‌بگویدکه : بایدآنرابه بلخ بیفزاییم زیراکه درپسوند بادیگر ناحیت‌های‌آن یکسان‌است . مگرنه‌بینی مانند غرجستان گویند: طخارستان، بامیان بروان.

در پاسخ به وی گفته شود: شناخت‌عرفی دردانش‌مااستوارتراز آنست‌که تو (در ریشه شناسی)[2]آوردی . زیراکه پایهٔ مسائل ایمانی‌ما برعرف نهاده شده است.

مثلا: بااینکه‌خداوند زمین را بساط نامیده[3] هرگاه‌کسی‌سوگند یادکندکه بربساط‌ننشیند، پس‌اگر برزمین‌نشست، سوگند شکنی‌نکرده باشد، زیراکه در عرف زمین را بساط ننامند.

---

1 ــ ← ص 307 ،

2 ــ استدلال ریشهٔ شناسانه برای درجه بند جغرافیائی جایها در این کتاب نیز گذشت.

3 ــ نوح 71 ، 19 .

مرو : که مرو شاهجان نیز خوانده شود. قصبه‌ای زیبا ، خوش ، دلگشا ، سبك ، باخوراکیهای گوارا وپاکیزه مردم با خانه‌های خوش ساخت خودسربلندند، درظرافت میان مردم‌دوکرانه جای ویژه‌دارند ، پیرانشان بزرگوار وخردمندند. دو جامع دارد بی‌تیر وبی سقف، همه شب‌گروه‌های پاکدامن در آنها گرد آیند ، اندرزگران دانشمند پیرو بوحنیفه‌اند ، دانشجویان هرمدرسه مواجب‌دارند ، بازارهایش زیبایند صفهایشان در مسجد بالا از هرسو درهم پیچیده . خانهٔمشهورپرطاقچه
311 با ایوان‌صاحب دولت[1] درآنجااست . ازگرمابه‌های مرو وازهریسه * ونان آن وازعقل مردم وسرسختی ایشان مپرس که زبانزد است! ولی از آب ودرآمدومردانگی‌بپرس که اندك‌هستند . از زیرکی و جنجال ایشان دفتری پرکرده‌ام ، سخنانی درست ، روشن ، و ظریف ، من از کسانی نیستم‌که از راه دانش فروشی نان بخورم ، بلکه من خواهان بهشتم ، وبه دعوت رفیقم تمایل دارم .

مرو شهرستانی‌ثروتمند است، مگر هنگامی که ازمردمش‌کاسته شود. جز چندمنزل همه ویران شده‌است. ربضی دربیرون داردکه یك سوم شهر مانند آثار باستانی‌ویرانه است ، خانه‌ها شکافته ، سقفهافرو ریخته. گناه مردم آشکار ، ماجراجوئی علنی ، درآمد اندك،تردستی های زیبا دارند نه سخاوت دارند [ونه مردانگی ، زیرا کـه خلیفه را بیرون راندند ونه آب فراوان برای‌کشت] ونه کوههائی پاکیزه گل آنجا چسب ندارد ، تابستانشان‌گرم وخشك است . دفترخراج‌وپلیس

1 ـ شاید خانهٔ ابومسلم را خواسته باشد.

ایشان در مسجد است و نهر ایشان هرچندگاه شکسته و کور است. حرف «ز» پیش از یای نسبت در پایان نام شهر ایشان افزوده می‌شود[1] بهلول وار متلک گویند و این را هربا هوش احساس می کند. خیرات فراوانست، کبوتران در رسیدن به لانه مسابقه دارند ، نانشان خوب ونرم است[2].

دردشتی واقع است که از کوه دور است. شهر کهنه برتپه‌ایست ومسجدی درمیان آنست که در گذشته جامع[3] بوده است، وپیرامنش چند خانه هست. نزدیك دروازهٔ ربض ساختمانهائی وبازارچه‌ای است، ودر بیرون شهر دوجامع هست یکی نزدیك دروازه ودیگری در میان بخش صرافان که بیشتر ایشان پیرو ابوحنیفه هستند . مسجد وپیرامنش از ساخته‌های ابومسلم صاحب الدوله است وبازارش پاکیزه می‌باشد . [سپس چون ابومسلم شنید که برمنبر این مسجد علی را لعن کرده‌اند در آنرا بست و مسجدی دیگر در میان ربض بساخت و آن نخستین زباله دان شد تازمان مأمون که دستور تعمیر آنرا داد پس به‌دست اصحاب حدیث (سنیّان افتاد جز دراقامهٔ نماز که به دست هردو گروه است].

به نظر من ظرافت وعراقی نمائی مرو از آنست که خلیفه(مأمون) برایشان وارد شد.*

1ـ مرو + یای نسبت= مروزی ⟵ ص36 : 1 .

2 ـ چنانکه دیده می‌شود ، سجع بندی وقافیه‌سازی که مؤلف درمتن عربی بکار برده‌است ، نظم وتناسب معنی را ازمیان برده است.

3ـ می‌گوید، درروزگار گذشته منبر داشته ودر آنجا نماز آدینه برگزار می‌شده ولی اکنون تنها یك مسجد دارد.

312 پس مردم آداب ورسوم عراقی را ازاشکریانش‌واگرفتند . [و اگر بیرونش‌نمی‌راندندوهمانجامی‌ماند، ایشان سرور مسلمانان‌بودند] از هرشهربه رمله فلسطین همانندتر می‌باشد.چهاردروازه دارد: دروازهٔ شهر که پشت جامع است، دروازهٔ سنجان‌درسوی دیگر، دروازهٔبالین دروازهٔ درمشکان[1] که کاخ مامون درآنجا می‌بود . کهندژ درون‌شهر ویرانه است وپلکانش دشواری دارد وبی‌راهنمانمی‌توان آنرا پیمود. آب‌به‌شهر وهمهٔ ربض می‌رسدوحوض‌های پاکیزه وسرپوشیده‌دارند. جوبها درمیان شهر و[دربرخی محله‌ها]ی آن روان است.

کیرنگ : بزرگ و در دوکرانه است و میان آنها را پل به هم می‌رساند . دو شاخه از خط اصلی رود خانهٔ شهر را می‌شکافد ، و آسیاهائی برآنها هست. جامع در ثلث شهرجا دارد و پهلوی آن یك خان هست وآتشگاه (مناره) میان آن دومی‌باشد.

سنخ[2]: جامعی‌آباد درکنار بازار دارد . نهر در پشت آنست[3] و وکنارش بستانی وسپس‌کرمستانی است ازآن آل مصفی.

خرق : [روستایش خوش ودلگشا است] جامع بیرون از بازار است . آب را از شاخه‌ای از رودخانه‌که در سمت قبلهٔ جامع است

---

1 ـ (استخری ع 261 : 1 پ 207).

2 ـ سنگ عبادی ← ص 299 : 11 « سنج‌عبادی » (یاقوت 3 ،169، 8) .

3 ـ توصیف سنج تا اینجا ، در پانوشت چاپ عربی ص 312 ، برای «خرق» که عنوان پس از «سنج» می‌باشد آورده شده است.

می‌آشامند.

باشان : جامع ایشان درمیان بزرگ‌رانست . ازشاخهٔ‌رودخانه‌نیز می‌آشامند.

دندانقان : کوچك است ، وباروئی دارد با یك دروازه چند گرمابه وکاروانسرادربیرون‌نیزدارد. به جحفه وبه رباط دهستان همانندی دارد.خوش‌وضع‌است‌جامعی زیباویك مسجد دارد [چاه‌هایش‌شیرینند من ازابوالحسن مؤدب خطیب بخارا شنیدم که می گفت: من دندانقان راهمانند جحفه می‌بینم،ولی‌من‌خودم‌آنرا همانند جائی دررباط دهستان می‌یابم].

سرخس : شهری بزرگ وآبادان و نامبردار است. اگر توابعی [از شهرروستامانندطیران]می‌داشت ، آنراخوره یاناحیت‌می‌خواندم [وبه مرو رود ونسا وابیوردش می‌افزودم زیراکه در میان خراسان جا دارد وربع‌بزرگ آنست، همهٔ‌راه‌هابه‌آن‌می‌پیوندد. ازابواحمدشنیدم که می گفت: هیچ چیز درسرزمین ما کمیاب نمی‌شود، زیراکه هرگاه راه کاروانها ازیك‌سو بریده شودازسوی دیگر می‌آیند. مانمی‌توانیم آنرا به مرو وابسته بدانیم زیراکه خود شهری‌گرانمایه است و پیرانی بزرگ از آن برخاسته‌اند. گویند : ده هزار گوسفند وچارپا ازرئیس آنجا ابوالحسن فقیه دزدیده شد ، واوبه روی خود نیاورد و به‌یاران نیز*نگفت‌تاخوددریافتند! این شهر پناه‌گاه نیشابور و دروازهٔ‌خراسان 313
است .

برابرآماری که من گرفتم هرهفته از آنجابه‌اندازهٔ‌آنچه ازمصر

به قلزم برده می‌شود حبوب وغله بارمی کنند ا همین سببها مانع شده که من آنرا قصبه یاشهر بنامم ، وبا اینکه می‌دانیم یك جا نمی‌تواند نه شهر ونه قصبه باشد ، سرخس ازیك سو نه‌این است و نه آن و از سوی دیگر هم این است و هم آن] . پس وضع سرخس بـرای من پیچیده است [همانند مسألهٔ خنثی که ابوحنیفه درآن‌گیر کرده‌بود].

من‌در برخی کتابها بخش‌بندی خراسان راچنین‌دیدم که‌سرخس و ابیورد و فسا را یك استان‌خوانده بود ولی من این‌سخن را نمی‌ـ پذیرم زیرا که نسا و ابیورد خود دو استان مهم هستند که هـریك چند شهرك دارند . پس نمی‌توانیم آنها را تابع سرخس بدانیم یا سرخس را تابع آنها بشمریم.

بلاذری گوید : خراسان چهار بخش است ، نخست نیشابور و قهستان وهرات وطوس .

بخش دوم : دو مـرو ، سرخس ، نسا ، ابیـورد ، طالقان ، خوارزم .

بخش سوم . جوزجانان ، بلخ ، صغانیان .

بخش چهارم: ماوراءالنهر[1] ولی این نیزمخالف روش من‌است زیراکه بنابر قاعدهٔ من باید سرخس خزانهٔ (انبار) نیشابور باشد ولی من بهتر دیدم‌که برخلاف قاعده آنرا تابع مرو بشمرم زیراکه از نظر جغرافی ودرآداب ورسوم وزبان وفاصله بهم نزدیکند . شهرغله‌خیزو

1 ــ ابن فقیه نیز تقسیم خراسان را بدین‌چهاربخش ازبلاذری نقل‌کرده است (ع فارسی ، 171) .

چارپاداری‌است . ابوالعباس‌یزدادی‌در بارهٔ بیت‌المقدس از من‌پرسید، من گفتم : مانند سرخس است جو اینکه بیت‌المقدس شهری پاکیزه وجمع وجور وزیبا است . سرخس شهرکی دارد که جامع‌در آنست بایك بازارچه ولی بیشتر بازارها درربض‌اند [که ازسه سوشهر رادر برگرفته وسمت چهارم خالی می‌باشد ، وپس از آن شهرکی دیگـر بوده که‌ویران شده بصورت تپه درآمده است . جامعش پهناور بایك سرپوشیدهٔ بزرگ برستونهای آجرین با یك حیاط دلباز است] آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است نهرهائی نیز دارد که گهگاه آب دارند .*

314 مرو روذ : شهرستانی‌مهم‌وناحیتی گستردهٔ‌است[همان‌پیچیدگی که دربارهٔ غرج‌شار گفتیم[1] در این نیزهست زیرا که] مرزهایش در نقشه‌ها باغرج‌شار در آمیخته همپایه وتزدیك آنست . نبینی که مردم سردسیر درپناه شار [وزیرسایه] وحمایت وی هستند؟ [وچون از مروشاه دور است نمی‌توان آنرا به مرو یابه سرخس که نزدیك‌تر است نسبت داد ، پس ناچار به توصیف آن بسنده کردم] نام قصبه نیز همین است وچهار منبر دیگر نیز دارد ، به‌اندازهٔ دو سوم زبید است . نهری کنار آنرا می‌شکافد ، پر حاصل است ، جامع آن در بازار با دیوار های چوبین است ، بربازار در تابستان سایه‌بان می‌زنند . شهرهایش‌چنین هستند :

دِزّه : بزرگ و خوب است ، نهر آنرا می‌شکافد . جامع آن

1 ـ ← ص 309 .

دربازار است.

قصراحنف : نهر درکنار آنست ، جامعش در بازار می‌باشد.

حسه[1] ، لوکرا[2] ، نیز آباد وپهناور هستند .

در بارهٔ مرو رود وسرخس همان‌اشکال‌که در بارهٔ غرجشار یاد کردم دیده می‌شود.من بعدازاین آنراچنانکه شایسته است یاد خواهم نمود، ودر اینجا تنها برای استحسان آنرا باسرخس به‌مرو افزودم ، زیرا که مرو مادر شهر سرزمین عجمان بوده وشایسته‌ترین جا برای‌نسبت دادن مورد نزاع به‌آن می‌باشد.

ایرانشهر : مرکز این سوی رودخانه‌وقصبهٔ‌نیشابور، شهری‌مهم ومرکزی آبرومند است‌که همپایه‌ای در اسلام‌برای خواصی که در‌آن گرد آمده است سراغ ندارم: بزرگی زمین وپهناوری آن ، گوارش آب، نیرومندی هوا[3] فزونی دانشمندان وبزرگان و پیشوایان پی‌گیر، میوه گواراوبسیار، گوشت‌خوب وارزان ، زندگانی مرفه وسودمند، بازارهای‌گشاد خانه‌های بزرگ‌* آبادیهای گرانمایه باغهای دلگشا ، 315
خاك چسبنده ، ذوقهای حساس ، مجلسهای گرانقدر، آموزشگاه‌های بانظم، ظرافت‌وشایستگی، رسم وآئین گزیده، هنرومهارت.بازرگانی وعبادت ، همت و مردانگی ، بخشش و گذشت ، امانت و نگهداری

---

1 ــ بی‌نقطه .

2 ــ لوکر(یاقوت 4 ، 370) .

3 ــ متن وقوةالهواء ودر ج ع ، 332 گوید، هوایش قویست و به‌چربی خوردن نیاز دارد.

ایشان در همهٔ جهان مشهور ودراسلام نامبردار است. آری‌اینجاخزانهٔ مشرقین‌وتجارتخانهٔ خاور وباختراست. کالایش به‌هرسو برده‌می‌شود. پارچه‌هایش درخششی دارند که مردم عراق و مصربدان خود آرائـی می‌کنند. میوه‌ها از هرسو به‌آنجا آورده می‌شوند. مردم برای دانش وبازرگانی به‌آنجا می‌آیند ، دروازهٔ سند و کرمان وفارس وبار انداز خوارزم وری و گرگان است ، تابستانی‌خوش وپریخ و زمستانی نرم دارد ، فصل موآنجادراز است. فقیهانش ارادب وعادلانش[1]ازفرهنگ بی‌بهره نیند . هیچ روز بی‌مجلس مناظره‌نگذرد . سروران‌پیش‌مردان این شهر کوچکند ، اشراف نزد بزرگانش پستند ، پیشوایانش امامان راگیج کرده‌اند ، محله‌هایش از شهر کهابزرگتر، شهرستانش ازاستان گسترده تر است . پس مانندش را درکشور اسلام نشان‌بده!

از ابوعلی‌علوی [حسینی] شنیدم که‌به‌ابوسعیدجوری می‌گفت: تو پیر محله‌ای هستی که اگر ازنیشابور جدا بود، شایستهٔ طبل وپرچم وفرمانده[2] می‌بود .

در شیراز ، دربارهٔ آن از من‌پرسیده شد ، گفتم: چهل وچهار محله دارد که برخی از آنها مانند نیمی از شیراز است ، همانند :

---

1 ـ عدل یا عادل‌ها مردمی بودند بی آلایش ویا باظاهری وارسته که برای دادن شهادت به دادگاه‌ها آورده می‌شدند . وکم‌کم قشری مشخص‌از مردم‌با این پیشهٔ مخصوص شناخته شده بودند.

2 ـ داشتن فرمانده باپرچم ویژه وحق‌کوبیدن نقاره دریک یاسه‌یا پنج وقت دربیست وچهار ساعت ، درجه استقلال شهر را ازنظر نظامی‌نشان می‌داده است ، چنانکه منبر نماز آدینه واجرای حدود نشان درجهٔ استقلال قضائی بوده است ←ص 282/193 .

حیره، جور، منیشك. این‌شهر از فسطاط پهناورتر واز بغداد پرجمعیت‌تر واز بصره کامل‌تر ، واز قیروان مهمتر واز اردبیل پاکیزه‌تر و ازهمدان آبادتر است .نه گندابی‌ونه‌مردابی دارد، نه‌ملال ونه‌رنج آررمی‌باشد. آری در هوایش خنکی هست ودر مردمش سردی ودرزبانشان‌سستی ودر سرشان سبکی ، نه نرمشی دارند ونه‌شادی ، مسجدهایش پاکیزه نیستند خیابانها پلید است ، خانها شکافته ، گرمابه‌ها کثیف ، دکانها‌بد، دیوار ها خراب ، گوئی بلا با ایشان دشمنی دارد و گرانی با آن در آمیخته است. خوراکی وهیزم‌اندك ، مؤنه زندگی گران ، حومهٔشهر خشك ، کوه عبوس ، آب در زیر زمین ، آشوبها دل آزار ، تعصب سینه خراش ، محتسبان بی‌هیبت وبی جزیره . خطیبان بی‌شکوه وبی پاسدار، مسجدکم جوشش‌وگرمی است، امام‌نه‌ابهت داردنه‌شیرینی*

316 اندرزگرشان نه درستی دارد ونه راستی ! بیشتر مردم غیرازدو گروه[1] وشیعه و کرّامیان، درمیان خودشان دو دستگی دارند و ففیهان گرفتار کشاکشهای ایشانند . هنگامی که یك سر ا: ـه ا بر کنار می‌شود مردم پرروشده[2] عیّاران از دو سو برآن‌چیره می‌شوند.

---

1 ـ شاید سنیان سلفی ومعتزلیان راخواسته باشد.

2 ـ متن، «سخنته عین» است که در فارسی ، «سپفد چشمی» و لجهازی گویند ←ص 64 و462 ، 13 مانند قرمطه = کرمینه= احمرالعین به زبان نبطی (تاریخ اخبارالقرامطه ازثابت‌بن سنان ‍چ بیروت1971 م . ص8) و مانند (زرق‌العین = کبود چشمی) که عرب ایرانیان را بدان می‌نکوهیده‌اند شماخ در رثای عمر قاتل اورا «ازرق‌العین» خوانده است(حماسه،ص488 بیت4).

يك‌فرسنگ در همانندش مساحت دارد ، شهرك در میان آن با بارو وخندق وچهاردروازه است. يك كهندژبادودروازه درپشت‌آنست كه يك درش با راهروی ازروی خندق به شهرك می‌پیوندد و دردیگر به ربض بازمی‌گردد . كوچه های شهرستان بیش از پنجاه است ولی مشهور آنها چنین است : كوی جبق، كوی خشنان ، كوی برد، كوی منیشك ، كوی قباب، كوی فارس ، كوی خروج ، كوی اسوار كاریز [هر كوچه نیز دری برخندق دارد] . جامع در ربض‌پائین شهردر كنار بازار است با شش حیاط . بخشی كه منبر در آنست ساختهٔ ابومسلم بردیواری چوبین و بخشهای دیگر را عمرولیث بر ستونهای آجری ساخته است . حیاطش گرد است وسه رواق به دور آنست، درمیان‌آن خانه ایست آراسته به زخرف[1] كه یازده سردر ، بر ستونهای رخامی سیاه وسفید دارد . سقفش كه سدلا[2] است با ذیوارش آراسته به نقاشی است .

بدانكه اینجا معدنیست مهم ، ولی تودرآنجا نه بازاری زیباو نه كاروانسرائی‌شایان می‌بینی. تودهٔ مردم‌باتعصبی‌وحشتناك وعادتهائی ناستوده دنبال هرصدا به راه می‌افتند.

شامات : بخشی پهناور بادیه‌های خوب پراز كشتزار است‌آنرا تك‌آب نیز نامند ، زیراكه چون پائین‌ترین روستاهااست‌آبهابه‌سویش روانند [وپایان كاریزهااست] درهمهٔ قصبه مشهوراست،شهر كی‌ندارد،

1 ــ آراسعه ونقش بارز .

2 ــ معرب سه دله . شاید سه‌لا. ← سدلی (لغتنامه) .

میوهٔ بسیار نیز ندارد، همه کشتزار است.

ریوند : بخشی ثروتمند و گردشگاه با تاکستانها وانگورخوب ومیوه‌های‌نیکو است‌به‌آن بی‌مانند است. شهر کی به‌همین‌نام‌در آنست. دلگشا است‌ونهری‌آنرابه‌دونیم‌می کند * جامعش با آجر نوسازی شده 317 است. [درباختر آن راه به‌سوی ری می‌باشد].

مازل : بخشی گرانمایه [درشمال] بادیه‌های‌شگفت‌انگیز است. ریباس بسیار خوب دارد. دیه پشتقان[1] درآنست که چهاربخش دارد ، خانه‌هایش درمیان‌باغها است که‌نهرهایشان می‌شکافند. گویند عمرولیث خواست یکی ازبخشهایش راخریداری کند ولی دارائیش‌بسنده‌نیامد، با اینکه معروفست هنگامی که به نیشابوردرآمد یکهزار بارکالا [درم] به‌همراه می‌داشت. شنیدم که مردم به عمرولیث گفته بودند: در این‌دیه درختانی هستند که هریك ده درم تا ده دینار ارزش دارند . ما همه را یکی یك‌دینار به‌تو می‌فروشیم .[موقف‌ها[2] به پهنای یك فرسنگ‌دارد که امیرعمیدالدوله خیال داشت آنرا به‌شهر برساند].

پُشْتَفْروش : بخشی سودآور، پرانگور است، چنانکه دریك‌روز از دروازهٔ جیق[3] که راه آنست ده‌هزار بار انگور به شهر درآمد . از بوسعید جوری‌شنیدم‌می گفت: درآنجاباغی است که درآمدزردآلوی

1ــ مخفف پشتنقان (یاقوت1، 630).

2ــ شاید کوچ‌نشین چادر نشینان راخواسته باشد.

3 ــ که درصفحهٔ پیش گذشت.

آنروزانه یك‌دینار است وتاپایان فصل زردآلو ادامه دارد.[خان‌چهارم از سمت خاور است] شهری ندارد ، ولی یك دیه بزرگ به همین نام دارد.

[خرق: از آن بزرگتر است . شنیده‌ام که برخی از پیشوایان نیشابور در شهر رقه بر ابن عروبه وارد شد ، پس او دربارهٔ نیشابور و افتخاراتش پرسید نیشابوری گفت: در آنجا دیهی هست بنام خرق که درفصل انگور روزانه به‌ارزش یکصد هزار درم انگور ازآن‌برداشت می کنند].

بشت : مهمترین رستاهای دوازده‌گانه است . بزرگ ودارای هفت منبر می‌باشد.

گویند روزی بوفضل بلعمی و بوفضل‌بن یعقوب در مجلس میر سعید[1] بودند بلعمی درستایش مرو پرچانگی‌نمود،بن یعقوب گفت ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی ، ولی نیشابور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بشت است که درآمد سه منبرآن به‌اندازهٔ درآمد همهٔ مرو می‌باشد . پس چون‌بررسی کردند دیدند که چنانست.*

318 این روستا میوه وغلات و انگور نیکو راباهم دارد. شنیده‌ام زیتون و انجیر بسیار نیز دارد و نوبرها را از آنجا می‌برند زیرا که هوائی ملایم دارد.

---

1 ــ امیر سعادتمند.

نام شهر آن طرثیث[1] است که خوب آباد است، وجامعی دارد که پس از جامع دمشق ثروتمندتر از آن جامعی‌نیست ، زیبا و پاکیزه است ، غیر از دکانهای کهن . بازاری نوساز و[گرم] دارد . مسجدی [دیگر] نیز با آجر و گچ افزوده شده که دم در آن حوضی گرد وزیبا هست که با پلکانی نیکو بدان‌پائین‌می‌روند. درگاه‌فارس واصفهان وانبارخراسان بشمار می‌رود.

کندر : از آن پائین‌تر ودرآبادانی وثروت نزدیك بدانست که گفتیم . منبرهای دیگرش در شمار دیه هستند.

بَیْهَقْ : [کوچك]ودر پشت آن روستااست ودرثروت وحاصل خیزی وخوبی دیه‌ها مانندآنست . جادهٔ ری از آن می گذرد [دیه‌های مهم وادیبان دارد] . دوشهرك آباد سَوْزَوار[2] و خسروجرد درآنست که‌یك فرسنگ ازهم دورند ویك دیه درمیان آنها است وهردو بر کنارراهند، ودیه‌های مهم همانند جزنیان[3] و مانندش دارد . مردمش ادب دوستند، چندین دانشمندونویسنده بیرون داده است، پارچه بسیارصادرمی کند

گویان : [جوین] روستائی‌پهناور وپرحاصل است، میوه وغلّه بسیار وپوشاك از آن صادرمی کنند . راهی به گرگان دارد . مردم‌اهل حدیث وادب دوستند . نام‌شهر ایشان ?زادوار است آباد وپرجمعیت و

---

1 ـ معرب ترشیز است (لغتنامه) .

2 ـ سبزوار ←ص300 پانوشت 2 .

3 ـ شاید : جزین (یاقوت).

حاصل‌خیز است.

[اَرْغیان : کوچك است واز جوین‌جدانیست . شهری‌درآنجا نمی‌شناسم].

جاجَرْم : روستائی کوچك وثروتمند است، شهری بزرگ‌دارد با جامعی زیبا وبارو که به‌همین نام خوانده می‌شود . نزدیك هفتاد دیه دارد. گویند هریك از روستاهای دوازده گانه رهربخش‌غیر این‌سیصد وشصت دیه دارد.

اسفرائین : روستائی [بزرگ] گرانمایه ومرکزانگور خوب‌و کشتزار برنج و[حبوب] است . جادهٔ گرگان آن رابه دونیمه می کند شهر آن به‌همین نام است . آباد و گرانقدر است [ازنهری‌که از کوه می‌آید می‌آشامند] درشهرهای این روستاهامهمتر از آن‌نیست بازارهای‌زیبا وویژگی‌های دیگرنیزدارد، مردم اهل حدیثند.*

319 اُسْتُوَا : روستائی‌است بزرگ کنار راه‌نسا. درمیان‌این‌روستاها حاصل‌خیزتر وپرغله‌تر ازآن نیست. بیشتر خوارو‌بار نیشابور راتأمین می‌کند . کشتزارهایش دیمی‌اند . سیر بسیار دارد . پوشاك بسیارنیز صادر می‌کند . نام [یکی از دو] شهرش خوجان است[1] که نه چندان

---

1 ــ خودشان است‌که بعد به صورت خبوشان در آمده و امروز قوچــان گفته می‌شود.

بزرگ ودرپشت کوه دورازجاده‌است[1]. [یك بازاردارد وشهردیگرش دوین است که‌از آن کوچکتر می‌باشد.

اسفند : کوچك و کم میوه است، جادهٔ مرو ارمیانش‌می گذرد شهری ندارد.

زام: بزرگ‌است‌ومی‌توان بوزجان راشهرآن شمردولی‌من‌آنرا دلار [نصر] خواندم.

باخزر : مرکز حبوب ومویز است ، پوشاك نیز صادر می‌کند ولی‌کم نام است . شهرآن مالن‌آباد است .

خواف : کوچك ومرکز مویز است . نام‌شهرش‌سلومك‌است.

زاوه : مانند پیشین است وشهری‌برایش نمی‌شناسم.

رُخّ : نیز کوچك است . نام شهرش تنفك است.

طوس : خزانه (انباری) بزرگ و باستانی است که در شمار روستاهای نیشابور است ودرآن املاکی دارند که‌کشت‌زارها ودیم‌ها ومیوه‌ستانها وکانهادارد . پیرانی‌نیز از آن برخاسته‌اند . ولی‌دزدگاه‌و مرکز باغیان، کوه‌ها آنرا درمیان‌گرفته‌اند وراه بدان دشوار است].[2]

طابران : بزرگترین شهرهای‌طوس است بارو دارد من از دور آنرا به یثرب همانندکرده‌ام. بازارگرم ، پیران بزرگوار ، بازرگانان ودرآمدها بسیاردارد. جامع‌در بازار است وآنرا ابن‌عبدالرزاق‌نقاشی کرده است کاریزها وچاه‌های‌کم گودا و پرآب دارد . نرخ‌هاارزان

---

1 تا 2 — این 15 سطر ازنسخه بدل‌های پانوشت‌ص 319 ع عربی‌است ودر متن عربی بجای آن چنین است ، دیگر روستاها نیزآباد هستند،

هیزم بسیار ، میوهٔ نیکو دارد ولیکن کثیف و پیرامنش ویرانه و سردسیر است. گرمابه‌هایش بد و مردمش درهنگامه‌ها غوغایند.

نوقان : از طابران کمتر است ، بازارها بر گرد جامعند . در تراشیدن دیگ سنگی ماهرند . مردم تردستند ولی به کمبود آب گرفتارند.

جُناوذ : [گناواذ] کوچک‌تر از آنست، هفتاد دیه دارد . دیگر منبرهایش چنین‌اند:*

320 استورقان ، جرموکان ، تُروغْبَذ[1] ، سرکو ، رایگان، برنوخکان

[از برخی پیرانشان شنیدم که در مجلس ظریف بن احمد کاتب در نسا می گفت:

مردم طوس دردو جهان پیش هستند ، دردنیا از آن روی که پیش از دیگر مردم خراسان به‌اسلام گرویدند، در آخرت نیز از آن روی که خدامی گوید: یوم ندعو کل اناس بامامهم (قرآن 17، 71) علی (بن موسی) رضا[2] یکی از فاضل‌ترین امامان بود که نزدایشان است].

نسا : شهری دلباز ، گردشگاه نیکو ، شاداب ، پربرکت ، پر درخت ، خوش میوه ، جامعشان پاکیزه ، نانشان خوب ، بازارشان

---

1 ــ یزدغور (استخری ع 257، 3 پ 205 ، 9) این شهرکاکنون به‌نام ترغبه یاطرقبه شناخته می‌شود (لغتنامه) .

2 ــ درمتن عربی «علی‌الرضی» آمده است . اما یاقوت سناباد را مدفن اوخوانده است (یاقوت 3 : 153).

منظم ودارای ویژگی‌ها وخصوصیات دیگر است مـذهبشان یکی ، ارزانی همیشگی‌است ، فقه وادب، پاکی‌نژادوتربیت ، نیرووسربلندی را جمع دارند . کمتر خانه درآنجابی‌باغ وآب روانست، دیه‌هایش بزرگ‌اند ، ولی عیّاربسیاردارد [ومرکز لاتها است] تعصب ویرانش کرده وخوارزمیان آبادی‌هایش را گرفته‌اند. گرمایش سخت ومگس بسیار دارد. ایشان برقرآن افزوده وبندهای أذان راباز می گردانند، و از دیگرمسلمانان‌جدا شده‌اند . ده کوچه دارد که همه دردرختان‌پنهانند دوشهر دارد بنامهای سِفِنْقان که بزرگتر وجرمقان که کوچکترمی‌باشد، دو رباط اَفْراوَهْ و شارستانه .

افراوه: رباطی مهم است [وچیزی از شهر جزمنبر[1]کم ندارد] مردانی سربلند بااسب‌وجنگ‌افزار فراوان دارد . سه دژ بهم چسبیده است که یکی ازآنها خندق هم دارد . آب ایشان از چشمه‌هایست در آن ، این شهر دربیابانی است. ولی همه‌چیز بدآنجا آورده می‌شود. ایشان مردمی بد معامله‌هستند .

[ابوالقاسم میکالی درنزدیکی آن (نسا) چند رباط باانبارهائی بساخت وازکوهستان چندکاریز برای دیه‌هائی که گزیده بود بکشید و گوروی نیز درهمانجا است.

شارستانه . رباطی است کوچکتر از نخستین ، شن روان آنرا فراگرفته است . این دودودژهستند باانبارهاوچند مسجدخوب].*

1ـ برای فرق میان شهرهای منبردار وبی‌منبر ـــ ص381پا نوشت

321 ابیورد : [1] من آنرا شگفت انگیزتر از نسا می‌یابم با بسازاری گرمتر [ویا وضعی بهتر] ، ارزان‌تر، حاصل‌خیزتر ، آبشان ازنهریست جامعشان در بازار است . بارویش ویران شده شهرش مهنه و رباطش کوفن است .

[مهنه : کوچك است ، بارو و يك‌جامع ویرانه دارد.

کوفن : رباطی‌است که‌بارو دارد باچهار دروازه. گویند : گردا گرد آن باخط منکسر يك فرسنگ است . مسجدی بزرگ درگوشهٔ آنست‌درمسجدنیزیك‌آب‌انبار ودو برکه هست . کاریزی باآب گوارا نیزدارند .

زوزن : دار یاشهرکی‌بزرگ است درچهل فرسنگی‌مرکز،آباد است وپراز جولاهگان ولباده دوزانست.

بوزجان: کاخ است با شهرکی بزرگ . برخی آنرا تنها يك تپه می‌شناسند و ازکاخ نام نمی‌برد . ولی آنچه من آوردم درست‌تر است] .

قاین : قصبهٔ قوهستان است. نه‌خوشی دارد ونه‌ثروت، کوچك وتنگ وآرام است . زبانشان وحشتناك و شهری کثیف، درآمد اندك است ولی يك دژی بازدارنده دارد . بنام‌بیمان[2] بزرگ است . پارچه

1 ــ بنام «باورد»بن «گودرز» است (یاقوت 1 : 111 ، 6) معرب باورد (احیاءالداثر ، 7).

2 ــ یا نعمان (یاقوت 4 ، 23، 9) به‌نقل ازهمین‌کتاب مقدسی

بسیار صادر می کنند ونیازمندیها را وارد می‌سازند. دروازهٔ خراسان‌و انبار کرمان بشمار است ازکاریزها می‌آشامند. سه دروازه دارد [کم آب است و کهندژی باخندق وبارو وسه دروازه دارد بنامهای‌در کودن درکلاداج در زقاق استخر مردم بد لباسند و بی سخاوت و بی‌ظرافت. دیه‌هایش بسیارپراکنده درصحرا، ناحیتهایش دور،شهرهایش‌نامبردار و مورد توجه است. این‌شهر و طرثیث (ترشیز) دو دروازهٔ عمان و بارانداز کرمان و انبار خراسانند].

طبس‌خرما: دژی دارد [حجازی نما است] بازارش کوچك و جامعش خوب است. ازآب انبارها که از کاریزهای روبازپرمی‌شود می‌آشامند. درآنجا گرمابه‌هائی نیکو دیدم.

کری: درسه فرسنگی ازسمت‌بیابانست وآبادیش کمتر ازطبس است.

رقه: کوچك ونزدیك بیابان است. ازچشمه‌ها می‌آشامند.

تون: آباد وپرجمعیت است. مردم جولاهه [وپشم کار]هستند دانشمندان بزرگ نیز دارد. [دژی دارد. جامعش درمیان شهر است. ازکاریزی که درجامع ظاهر می‌شود می‌آشامند].

خوست:درکناربیابان[ودامنهٔ کوه]است‌ودژی‌دارد.ازتون‌بزرگتر وکم جمعیت‌تر است. درختانش کم‌هستند. ازچشمه‌ها می‌آشامند.

طبس‌عناب: که طبس مسینان نیز نامیده می‌شود. عنّاب بسیار دارد. [دژآن ویرانست. من درهمهٔ‌قوهستان‌نهری جاری‌ودرختستانی ندیدم جز درطبس که نزدیك یك مرحله پیمودم همه دیه و نخلستان و کاریز بود.

طبس مسینان نیز دردرختان عناب غرق است، کهندژی در آن ندیدم جز درقاین که جامع هم دارد.

یناوند : آباد است وجامعش دربازار می‌باشد و دژی دارد .

ینُابد : [1] یا سناپذ[2] بادیه‌ها وباغهای بسیار وپهناور.

خور : ساختمانهایش از گل است .نه دژدازد نه باغ . درکنار بیابان وکم آب است .

این خوره پهناوراست ولی بیشتر آن کوه وبیابان وسردسیراست جز طبس وکری]٠*

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

سرزمینی سردسیر است جز سگستان وبست و طبس خرما که گرمی شام را دارند بلخ نیز هوایش عراقی است ، وهوای مروشامی است . سرمای خراسان‌نرم‌تراز سرمای هیطل‌است . این‌سرزمین‌بطور کلی خشك است وخشکی آن همسان نیست. هرجایش که سرمایش سخت‌تر، گرمایش نیز سخت است ، مگرسمرقند که تابستانی خوش دارد وهمچنین نیشابور که سرمایش نرم‌تر ازسمرقند است . مردم در همهٔ این سرزمین برپشت‌بام‌می‌خوابند ورنج می‌برند. 322

---

1 ـ گنا باد کنونی.

2 ـ یاقوت سناباد را مدفن علی‌بن موسی‌الرضا شمرده است (3 ، 153)

←ص320 .

عبدالله‌بن‌مبارک در شهرصنعا بر عبدالرزاق درآمده اواز هوای خراسان پرسید . پاسخ داد که ما سه‌ماه دراطاق وسه‌ماه در مهتابی و سه‌ماه بالای بام می‌خوابیم و دو باره به همان ترتیب باز می گردیم . گفت : پس شما خراسانیان همیشه در سفر هستید! من‌همهٔ عمرم رادر همین‌جا خوابیده‌ام ، وهمچنین‌اند بیشتر مردم شام وبعض‌مردم فارس و کرمان . من خودم بیست‌سال دربیت‌المقدس‌بودم ودراطاق می‌خفتم غرج‌شار درتابستان گرم‌است .این سرزمین پرنهر با میوهٔ فراوان‌است دریاچه ندارد مگردرخوارزم که شور است . دریاچه‌ای‌نیزدرسگستان ودیگری*دربخارااست که‌هردوشیرین‌هستند. کشتی‌رانی‌جزدرجیحون 323
ونهرچاچ نمی‌شود.

بیش ازسرزمین‌های دیگر دانشمند وفقیه دارد. اندرزگران در آنجا مقام ویژه و ثروت چشم‌گیر دارند . یهودیان بسیار و مسیحیان اندکند ، وهمه‌گونه مجوس درآنجا هست . جذامی درآنجا نیست‌و وآنرا نمی‌شناسند . برای اولادعلی ارج والا می‌نهند[1] واز بنی‌هاشم کسی درآنجا نیست مگرغریبه باشد.

مذهب:: مردم‌پاکدین‌اندجز درسگستان وپیرامن هرات،کروخ استربیان خارجیان بسیارند. درنیشابور معتزلیان آشکارند ولی تسلط

---

1 — طبیعی است‌که ملت شکست خوردهٔ‌ایران به نامزدهای‌شکست‌خوردهٔ پیشوائی از خاندان علی (ع) روی آورد ، واین خانه نشین شدگان نیز بیش‌از حکام عرب پذیرای اندیشهٔ گنوسیزم ــ متافیزم ایرانی‌باشند وآنرابرضدمذهب مادی غاصبین خلافت تاییدکنند.

ندارند . شیعه و کرامیان در آنجاجاذبیت دارند. اکثریت‌دراین‌سرزمین از آن پیروان بوحنیفه است مگر درخورهٔ چاچ وایلاق وطوس و نسا وابیورد وطراز وصنغاج وحومهٔ بخارا و سنج ودندانقان و اسفراین و جویان که همگی شافعی هستند و آئین ایشان بکار بسته می‌شود . در در هرات‌وسگستان وسرخس وهردومرونیز ایشان‌جاذبه دارند. قاضیان جز ازاین دوگروه نباشند.

خطیبان شهرهائی که استثنا کردم بانیشابور همه شافعی‌هستند ، یکی‌از دوجامع مرو نیز چنین‌است ولی نمازگزاری درآنجاونیشابور از آن هردو گروه است . کرامیان درهرات وغرج‌شار جاذبیت دارند ودر فرغانه وختل وجوز جانان خانقاه‌ها دارند . درمرو رود وسمرقند نیز خانقاه دارند . در روستاهای هیطل مردمی هستند که سپید جامکان خوانده می‌شوند . آئینی ایشان به زندقت نزدیك است ، مردمی نیـز آئین عبدالله سرخسی دارند، پرهیزکاری وتقرب شعار ایشان است . بیشتر مردم ترمذ جهمی هستند و مردم رفه شیعیند و مردم کندر قدری هستند .

شار نماز دو عید را به فتوای عبدالله مسعود برگزار می‌کند . پیروان بوحنیفه دو گونه قرائت را پشت هم می‌آورند و چهار تکبیر گویند.

بازرگانی

از نیشابور پارچه‌های سپید حفیه ، بیباف ، عمامه‌های‌شهجانی

حفیه ، «اختج ، تاختج ، مقنعه ، زیرپیراهنی ، ملحم ابریشمی، مصمت،
عتابی، سعیدی ،طرائفی ، مشطی ، زینت، پارچه‌های موئین‌ونخ*ریسیدهٔ 324
خوب وآهن وجزآنها صادرمی‌شود.

از نسا و ابیورد ابریشم وپارچه آن ، کنجد و روغن آن جامهٔ زنبفت واز نسا پوشاك پنبوزیه وپوستین‌های روباهی و پارچه وازطوس دیگ سنگی خوب وحصیر ودانه‌ها ، و از روستاهای نیشابور پوشاك و کلفت،وازهرات پارچهٔ بسیار ودیبائی پست وخلدی (دست‌برنجن)و مویز طائفی‌وعنجد (انگور گشن) سبزوسرخ ودوشاب آن(آب‌انگور) وناطفه (شیرین) وپولاد وپسته وبیشتر شیرینی‌های خراسان ، واز مرو ملاحم (پارچهٔ نیمه ابریشم) ومقنعه (روسری)های‌ابریشمی و پنبه‌ای و گاو وپنیر وتخمه‌ها وشیرهٔ آنها ومس، وازسرخس دانه‌ها ، وشتر .و از سگستان خرما وزنبیل وتنابهاازلیف وحصیر ، واز قوهستان‌پوشاك هائی همانند نیشابوری سفید وفرش ، وجانماز زیبا ، واز بلخ صابون وکنجد وبرنج و گوز بادام ومویزوعنجد رروغن وشیرهٔ آفتابی‌انگور وانجیر واناردانه و زاج وکبریت وسرب واسبرك وزرنیخ وبخورها و وقایه (چادرزنان) همانندکار جرجانیه و برد و روغن و پوست، و از غرج‌شار ، زر ولباده وفرشهای نیکو وجامه‌دان و مانند آن و اسبهای نیکو وقاتر ، واز ترمذ، صابون وحلتیث . واز ولواج کنجد وروغنش وگوز وبادام‌وپسته وبرنج ونخد وبیری ورخبین‌وروغن وشاخ‌وپوست روباه صادر می‌شود.

از بخاراپارچه‌های‌نرم‌وجانماز وفرش ورخت‌خواب‌مسافرخانه

وصفرالمنایر وطبری و کمربند برای‌اسبان که درزندانها می‌بافندوجامهٔ اشمونی‌وپیه و پوست آهو وروغن‌سر واز کرمینیه‌مندیل واز دبوسیه و وذار جامه‌های وذاری که به رنگ مصمت است ، وبرخی سلاطین بغدادرا شنیدم که آنرا دیبای‌خراسان می‌خوانند ؛ واز ربنجن جامه‌های‌زمستانی لباده‌های سرخ وجانماز وکاسه‌های اسپیددری وپوست و مریر القنب و
325 کبریت،وازخوارزم‌سمورروسنجاب*قاقون[قاقم]وفنك‌ودَلَه‌وروباه‌وخز پوست وخر گوش‌رنگین‌وبزپوست‌وشمع‌وتیروتوزو کلاه،روغن‌ماهی ودندان‌ماهی وخزمیان (جندبی‌دستر) و کهرواو کیمخت (چرم) وعسل وفندق وباز وشمشیر وزره وخلنج وبردگان‌صقلبی و گوسفند و گاو که همه‌راازبلغار آرندوصادرمی کنند .ونیزعناب ومویزبسیاروفراورده‌های شیر و کنجد وبرد وفرش ولحاف ودیباج پیشکش ومقنعهٔ ابریشمی و قفل وجامهٔ آرنج (بازوبند) وکمانهائی که جز مردان نیرومند توانائی کشیدن آن ندارند ورخبین وآبگیر[1] و ماهی و کشتی که می‌سازند و صادر می کنند وهمچنین از ترمذ .

واز سمرقند جامهٔ سیمگون وسمرقندی ودیگهای بزرگ مسین وقمقمه‌های خوب وخیمه (چادر) و رکاب ولگام وتسمه ، وازدزاك‌لباده های نیکو وقبا واز بناکث پوشاك ترکستانی ، وازشاش ، زین چرمین نیکو وجعبه وخیمه وپوستها که از ترکستان آرند ودباغی کنند ولنگ وجانماز وبنیقه (دانه)ها وتخمه وکمانهای نیکو وابرپست وپنبه که به

1 ــ وسیله‌ای که بدآن آب ماست وما نند آنرا بگیرند.

ترکستان می‌برند وقیچی ، ونیز ازسمرقند دیبائی را به‌ترکستان‌برندو جامه‌هائی سرخ که ممرجل خوانند ونیز سینیزی و کژ (پیله) بسیار و پارچهٔ آن وفندق و گوز می‌برند، وازطوس‌تکه‌های خوب[1] وبردنیکو واز فرغانه واسبیجاب، بردگان ترک‌وجامه‌های‌سپید وجنگ‌افزارچون شمشیر ، و مس وآهن و از طراز بزپوست ، وازشلجی نسیم خیزد واز ترکستان وختل برای این‌سو ، اسب وقاتر می‌آورند. دیواج‌طراز[2]و کل و کمهٔسشهجانی[3] و [فیروزه‌و]وابروو‌چاقو وریباس‌نیشابوربی‌مانند هستند*وجزیرهٔنیز فراورده‌های شبر واشترغاز و بزرگ مرو بی‌مانند 326
است‌کسی که به رمله نرفته باشد گمان می‌کند بهتر از نان مرو یافت نمی‌شود، ولی درسرزمین عجمان قطعاتی بی‌مانند است، مانند هریسهٔ ایشان نیز درجائی‌نیست. گوشت بخارا ونوعی خربزهٔ ایشان‌بنام ساف بی‌مانندمی‌باشند. کمانهای‌خوارزم‌وسفال‌و[جزیره]شاش‌و کاغذسمرقند وبادنجان نساوانگورهای هرات مانند ندارند.

[میان عبدالحمید حاکم‌وپیران ری فخرآزمائی برای شهرهادر نزد حسن‌بن بویه درگرفت. عبدالحمید گفت : «خداوند چهار چیز را روا وبی‌ارزش نهاده وهمین‌ها صادرات نیشابورند: سنگ، گل، آب وگیاه، سنگش فیروزه است که‌به‌همه جای‌دنیامی‌برند. گل آن‌طین‌اکل[4] است که به مصر وترکستان می‌برند، گیاهش ریباس است که به سفرهٔ

1 ـ متن عربی ، التکک‌الحسنة ودر373 ، 13 التکک‌العجیبة ودر5:380 8التکک‌الرفیعه ولانظیرلتککهم‌آمده‌است، شاید بزیاتیر یاپارچهٔراخواسته‌باشد.

2ـ متن عربی، «لانظیرلدیواج وطراز» گویا، واو زیادتی‌نادرست‌باشد، ودیبای شهر طراز راخواسته باشد.

3 ـ متن ، وشهجانی

4 ـ گل خوراکی (لغتنامه).

شاهان برده می‌شود آبش نمك است که برای دارو به نقاط دور هم فرستاده می‌شود. این چیزهای گرانقدر ازاشیاء بی‌ارزش آنجایند، تا چه رسد به چیزهای باارزش آن پس ایشان بی‌جواب ماندند].

کانهای نیشابور: به‌روستای‌ریوند کان‌فیروزه‌هست. درروستای[1]... کان سَبَجْ (شبه) ، در روستای بیهق کان رخام ، درطوس دیگ سنگی، در زوزن گل‌خوراکی،درروستای ... گل‌ختم ونوشته[2] وکانهای‌نقره، در بَرْوان وبنجهیر وشلجی که کوهی‌است کشیده‌تافرغانه، کان‌نوشاذر [وسیم‌بسیار :وازبدخشان‌نگین]وازبارمان‌زروسیم،وازخورهٔ‌ایلاق‌نوشاذر وزر وسیم وذوفار[سم‌الفار] برخیزد و آن دودنقره است که از آن بلند شود وتنها اندکی از خالص آن بدست می‌آید.

وزیبق چشمه‌ایست که در نزدیکی قبا می‌جوشد و معدن بشمار نیاید ، ابویوسف نیز که گمان می‌کرد معدن است ، به سخن ابوحنیفه بازگشت[که چشمه است].

از ولشجرد زعفران نیکو واز قوادیان نوّه (روناس) ودراین‌سوی رود [هیطل] نفت ، وقیر وزفت خیزد وفیروزه‌ای دارد که دردسترس نیست.*

237 **آداب ورسوم** :رفتار ایشان با مردم‌سرزمین‌عرب دربیشترچیزها دگرگون است . ایشان چه خردگرا باشند و چه حدیث‌گرا ، مردگان را هنگام چال‌کردن ، رو به قبله ازپهلو به درون گور کنند، برخلاف

1 ـ درمتن ع ع بجای نام روستا چند نقطه نهاده شده‌است.

2 ـ گلی سخت که بجای لاك مهر امروزه وسنگ نوشته بکار می‌رفته‌است.

شیعیان که آنرا سرازیر[1] می‌فرستند . من روزی به مردم ابیورد گفتم : شما مردم شافعی مذهب هستند وفرمانروائی از آن شما است، پس‌چرا مردگان را سرازیر به گور نکنید؟ گفتند : نمی‌خواهم پیرو شیعه و مخالف دیگر مسلمانان باشیم!

هیچگاه پیشنماز [خطیب] در آنجا هنگام‌فرستادن درودبرپیامبر در خطبه،روی‌خودبه‌چپ‌وراست نمی گرداند.[من‌درهیچ‌جای‌خاوران خطیبی ندیدم مگربی‌مزه، نارساوبه دشواری سخن می‌راند مگرحاکم ابوسفیان درسرخس ، زیرا که وی‌مدتی به‌بغداد رفته بود. اذان گو،بر یك کرسی که جلو منبر است باآوازی [ناجور] اذان گوید [مگر در نیشابور که خوش آوازند]. خطیبان نه ردا ونه قبا می‌پوشند [ونه کمر می‌بندند] ایشان تنها یك دراعه (نیم‌تنه)می‌پوشند وزودبیرون‌نمی‌روند در جامعها دیگهای مسین بزرگ دارند که روزهای آدینه آب ویخ‌در آن ریزند. درزمستان وتابستان‌موزه پوشند و کمتر بانعلین [وردا]باشند ودر هیطل[قبا هست] اندرزگرانشان بی‌یادداشت سخن می‌رانند . در مرو وسرخس وبخارا جز فقیهان ومفسران‌اندرزگری کسی‌نکند، ودر جاهای دیگر این‌سرزمین هر کس بخواهدمی‌تواند. پیروان بوحنیفه‌در سه شهر یاد شده‌باکمك‌یك‌پرسش گراندرزگوئی می کنند. درپیشاپیش امیران بزرگ نقاره کوبی می کنند . هر کس حق دارد دربارهٔ هرچیز گواهی دهد ، ولی در هرشهرچند مزکی (تزکیه گر) هست تا هرگاه

---

1 ــ متن : یسلونه= ازسر فرو کنند. چگونگی گور کردن مردگان درع ع 183 : 2 و440 ، 19 نیز آمده است.

دشمن درپاکی گواه خدشه آورد، از تزکیه گران نظر بخواهند، وبر این کار جز فقیه یا بزرگواری نگمارند. [این سرزمین دل را سخت سازد ومانند شام ویمن نیست.

ابوالفضل بن تهامه برای من نقل کرد که زبیر بن محمد از اسماعیل بن عبدالله بن میمون از جابر بن عبدالله شنیدم گفت: از پیغمبر شنیدم: که سنگ دلی و بی وفائی از آن مردم خاور و دین و ایمان از آن مردم یمن است].*

از رسم‌های نیکوی نیشابور، به داوری نشستن سپهسالار یا وزیر اواست که با کمك قاضی ورئیس وچندتن از دانشمندان و بزرگان، روز های یکشنبه و چهارشنبه دادخواهی ستمدیدگان را می‌پذیرند و روزهای دوشنبه وپنجشنبه درمسجد رجا حکم صادر می‌کنند واین در کشور اسلام بی‌مانند است. 328

بزرگان دیگر نیز نشستهاهای شبانه به نوبت‌هفتگی دارند که قاریان درآنجا تا بامدادان قرآن خوانند.

آرایش درآنجا برسه گونه‌است: فقیهان وبزرگان‌طیلسان‌پوشند وجز فریب‌کاران کسی حَنك[1] نگذارد. ایشان پوشاکی زمستانی ویژه نیز دارند که دراعه رابرروی لباس پوشند وطیلسان رابرعمامه نهاده‌در اطراف دراعه‌ازپشت‌بیاویزند. من‌درطوس وابیورد وهرات و گروهی را باچنین لباس دیده‌ام. مردم سگستان عمامه‌های خود راهمانند افسر می‌پیچانند.

1ـ مقصود «تحت‌الحنك» است که یك پیچ ازعمامه رااززیرزنخ گذا نهده باشند.

درمرو نیمچه عالمان‌طیلسان راتا کرده بریك شانهٔ خودانداز ند، وهر گاه خواهند درجهٔ فقیهی را بالابرند دستور طیلسان پوشیدن بدو دهند . [فقیهان سرشناس و رؤساء طیلسان پوشند و حَنَكْ می آویزند ، بازر گانان بزر گ ، طیلسان پوشند بی‌حنك وپائین از ایشان‌نه‌طیلسان دارند ونه حَنَكْ ... هر کس بخواهد می‌تواند اسب سواری کند] . در ماوراءالنهر کسی جز [فقیهان] بزر گ [یابیگانگان] طیلسان نپوشد . مردم قبای باز می‌پوشند [زیرا که مرزجهاداست . مردم بخارا هنگام سخن شانه را بالا می‌اندازند من ابوبکر اسماعیلی‌را نیزدیدم که‌همین کار می کرد. آستین‌های سربازان‌تنگ‌است. درپیشاپیش‌شاهان گروهی می‌نوازند. مردم جز با لُنگ به گرمابه نروند].*

329 آب: آبشان فراوانست ، ولی در نیشابور کاریزها دارند که‌در زیرزمین روانند ودرتابستان سرد هستند . باپائین رفتن ازچهارتاهفتاد پله به آنها می‌رسند و درآبادیها آفتابی می‌شوند ، و برخی از آنها در شهر آشکار شده‌در کوچه‌ها می گردند مانند آنچه در حیره ولعاوا وباب معمر وکاریز ابوعمر وخفاف و کاریز شادیاخ وزقاق ودرایان و سوار کاریز دیده می‌شود، که همهٔ آنها برروی زمین روانند.

در برخی جاها چاه باآب شیرین‌هست. دریك فرسنگی ایشان در دیه بشتقان نهری‌دارند که‌هفتاد آسیاب‌بر آنست. [ازابونصرعبدوی برایم‌نقل کردند که می گفت:

اگر آبهای نیشابور را جمع می کردند از دجله بغداد پیشی

می گرفت].[1]

سگستان: نیز چند رودخانه دارد که شهرها و آبادیها را سیراب می کنند ، یکی از آنها هیرمید [2] است که ازپشت غور به جنوب‌سرازیر می‌شود وبه بُست رسیده در یك مرحلگی زرنج شاخ شاخ شده [هردو خوره را سیراب می کند] نهر طعام به‌روستاها سرازیر شده به نیشك می‌رسد. سپس نهرباشترود[3] از آن‌جدا شده [چندروستارا سیراب کرده نهری دیگر بنام سنارود از آن جدا می‌شود] که بست وچند دیه دیگررا سیراب می کند وبه کزك [4] می‌رسد. دراینجا بندی‌بر آن بسته‌اند که‌آب را از هدر رفتن به دریاچه باز می‌دارد.

نهر فره نیز دراین‌خوره است که‌ازنزدیکی غور برخاسته‌پیرامن آنرا سیراب وزیادی آن به دریاچهٔ صنط می‌ریزد ، واز آن در نزدیك کرمان دریاچه‌ای شیرین می‌سازد که همهٔ آن‌آبها درآن‌گرد می‌آید ، بیش ازبیست فرسنگ [دومرحله] درازا ویك مرحله پهنا دارد،وماهی بسیار از آن برداشت می کنند . پیرامن‌آن آبادی‌ها و نی‌زارها هست که بطایح عراق را می‌سازد.

رودخانهٔ هرات، از زیرغور برخاسته درآغازاین‌خوره‌دوشاخه شده یك شاخ به‌درون*قصبه رفته ازکوچه‌های‌شهر گذشته‌به‌باغهامی‌ـ 330

1 ـ همین روایت درص 299 ، 19 ازابوبکرعبدوی نقل شده‌است.

2 ـ هیرمند ← ص304 پانوشت5.

3 ـ استخری ع 243 سنارود پ195 .

4 ـ استخری ع 244 ، 2 پ 195.

رود. برروی آن پلی است که در همهٔ خراسان شگفت انگیزتر از ساختمان نیست . یك مرد مجوسی آنرا بساخت ونام خود بر آن نوشت واینکه خوراك سازندگان آن یك جریب نمك بوده است ، وچون یك سلطان خواست تا نام خود را بر آن بنویسد ، برخی گویند مسلمان شد وبرخی گویند خودرا به رودخانه انداخت.

از اینجا هفت[1] نهر به سوی قصبه روان کرده‌اند:

۱ـ نهر برخوی[2] که روستای سندا سنگ را سیراب می کند .

۲ ـ نهر بارشت[3] که روستای کواشان[4] ، سیاوشان ، مالن ، و تیزان[5] را سیراب می‌کند.

۳ـ نهر آذری جان ، که روستای سوسان ، کوفان را سیراب می کند .

۴ـ نهرغوسمان[6] ، که روستای کرك[7] را سیراب می کند.

۵ـ نهر کنك[8] که روستای غوبان[9] کربکرد راسیراب می کند.

۶ـ نهر سنغغز[10] که روستای سرخس[11] درمرز پوشنگ راسیراب کند . ۷ـ نهر آنجیر، که قصبه را[12] سیراب کند.

---

1 ـ حوقل بجای هفت، نه نهر یاد می کند . اودرمیان دو نهر آذریجان و غوسجان دو نهر دیگر راچنین افزوده است : «شکوکان» که روستای «شغله» راو «کراغ» که روستای «کوکان» را سیراب می کنند . (حوقل ، 438).

2 ـ (استخری ع 265 ، 20) وخوی (حوقل ، 438 : 14).

3 ـ بارست (حوقل ، 438 ; 15). 4 ـ کواسان (حوقل، همانجا)،

5 ـ + روامز (حوقل ، 438 ، 16) . 6 ـ غوسجان (حوقل) ،

7ـ کوك (حوقل).

8 ـ کیك (حوق؟). 9 ـ غونان (حوقل). 10ـ سبغر (حوقل).

11 ـ سوخهن (حوقل) ، 12 ـ شهر هرات را (حوقل)

رودخانهٔ مروَین : اززیر غور برخیزد وتا [غرج‌الشار وسپس]تا مرو بالا [مرو رود]کشیده می‌شود، سپس‌به سوی مرو پائین‌می‌پیچد، وچون به فاصلهٔ یك مرحلهٔ آن می‌رسد به یك درهٔبزرگ می‌ریزد که از دوسوی بابندی شگفت انگیز ازچوب‌بسته شده وآب ببالا آمده‌تا تا به سرریز می‌رسد وبه‌سوی مرو کشیده می‌شود.فرماندهی‌نیرومندتر از فرماندهان دیگر با ده‌هزار مرد مزدور،نگهبان آنند که مبادا شکسته شود. تقسیم بندی آب بهتر از آنچه دراینجا هست نمی‌توان دید .از سانندهٔ این بخش بندی آورده‌اندکه می گفت:

از عدالت چیزی فرو نگذاردم وهرگونه دادرا بکاربستم بجز آنجاکه درماندم .

برای سنجش آب ، لوحی درآنجا نهاده‌اند که به درازی آن خطهای‌افقی‌هست. پس‌هرگاه‌آب‌تاخط شصتم‌بالاآید ، سال‌حاصلخیز خواهد بود ، مردم خوشحال شده آب‌سنج‌های دیگر رابرمی‌دارند،و هرگاه درخط ششم‌بماند خشك سالی است.*

جایگاه‌آب‌سنج‌دریك فرسنگی[1] شهر در یك استخر گرد است. 331
مسئول سنجش‌گزارشهای آنرا بابرید ویژه به دفتررودخانه می‌رساند واز آنجا پیامبران گزارش‌را به شاخه‌های دیگررودخانه می‌رسانند ،تا آب رابرپایهٔاندازهٔ تازه بخش‌بندی‌کنند. درنخستین جایگاه‌بخشبندی چهارصد شناگرشبانه‌روزآماده هستند ، چه‌بسادرسردترین هوانیازمند شنا شوند ، دراین هنگام برتن‌خود شمع مالیده روزانه مدتی‌به‌اندازهٔ

---

1 ــ نیم فرسنگی (حوقل ، 436 ، 6).

توان‌خویش‌برروی‌چوب‌رفته‌خاشاکهارابرای‌روز مبادا گردمی‌آورند. هنگامی که من در نیشابور بودم بند آسیب دید و مردم آمادهٔ گریز و متحمل‌هزینه گزاف شدند.

از آنجا چهار نهربه شهر می‌آید:

۱- بهر رَزَیْق که از سمت ربض به‌کنار شهربه درون‌آمده‌به‌چند آب انبارگود می‌ریزد.

۲- اسعدی که مردم محل باب سنجان ومیرماهان از آن سیراب می‌شوند .

۳ - هرمزفره که از سمت سرخس بخشی از شهر وآبادیهای آنرا سیراب‌کند:

۴- ماجان‌که شهر راپارهٔ می‌کند وازبازارها گذشته از آن سر شهر بیرون می‌رود . روی آن درمیان خیابانهای شهر پل‌ها هست . آب انبارهای باز وسرپوشیده دارندکه باپلکان بدانها پائین می‌روند،و آب راهشان را بقدر نیاز باز و بسته می‌کنند . ایشان چاه های شیرین نیز دارند . هرگاه همهٔ نهرها و آبشخورها را برشمرم کتاب به درازا خواهدکشید وخنکی‌آور خواهد شد.

[نهر سرخس دنبالهٔ نهر هرات است وگاه بگاه بریده می‌شود. ابیورد نیز نهری‌کوچك دارد. در نسا چشمه بسیار هست].

رودخانهٔ سغد : پس‌از آنکه ازکلاباد می گذرد، پرازآب وارد قصبهٔ بخارا می‌شود. دربندی بزرگ داردکه چوبها درآن نهاده شده است . پس چون درتابستان آب‌افزون گردد چوبها را یکایك به‌اندازه

افزایش برمی‌دارند تابیشتر آب به دربند ریخته به پیکند برود. هر گاه این نظام نمی‌بود آب یکسره به قصبه[*] می‌ریخت . جایگاه این دربند فاشون‌نامیده می‌شوددر پائین‌شهر نیز دربندی دیگرهست که آنراودغسر[1] نامند ومانند آنست . این نهر شهر را می‌شکافد و در بازار و خیابانها شاخه شاخه شده به استخر های روباز و بزرگ شهر می‌رود ، که در کنارشان اطاقکهای چوبین‌ساخته‌شده که در آنها شستشو کنند . *

332 گاه آب‌باز گشته به پیکند در تابستان‌طغیان کرده آبادیهارا‌غرق می‌کند . سالی که من‌بدانجا بودم‌آبادیها را آب فرا گرفت مردم‌بسیار را بی‌خانمان کرد. پیران را نیز به سدبندی کشانید . ابوالعباس‌یزدادی در راه خدا هزینهٔ گزاف نهاد. آب‌این رود کثیف نیزهست و پلیدیهای شهر را در آن ریزند [ودربارهٔ آن سخنانی‌هست].

گویندریشهٔ‌نام بخارا کوه خودلن بوده است ه، و رابرای‌تخفیف انداختند کخارا شد ، سپس ک را به ب بدل کردند تا ریشه‌اش از مردم پنهان ماند پس‌بخارا شد . شنیدم برخی ازادیبان چنین می‌سرود:

بای بخارا زیادی است — الف میانهٔ آن بی‌هده‌است

پس چیزی از آن جز خرا نمی‌ماند.[2]

سرچشمهٔ آن از سمرقند است ولی درراه آبهای دیگراز کوه‌ها

1 ــ متن ، راس‌الورغ . ←── ص 270 : 4 .

2 ــ یاقوت در (1 : 519) این شعر را بصورت کامل‌ترچنین آورده‌است:

باء بخارا فاعلمن زایدة — والالف‌الوسطی بلا فائدة

فهی خرا محض وسکانها — کالطیرفی‌اقفاصها راکدة

بدان می‌پیوندد. ودرپایان به دریاچه‌ای‌درپشت‌صغانیان می‌ریزدوچون به ورغسر[1] می‌رسد . چند نهر سمرقند از آن جدا می‌شوند یکی از آنها نهری بزرگ است که ازپشت به شهرداخل می‌شود [و چندین دیه در کنار آنست].[2]

در این سر زمین آبی ناگوارتر از آب کش و نسا و طبس خوما نمی‌شناسم ، وشهری بدهوا جز زم ندارد، که مردمش زردرنگ‌هستند هوای نیشابور وسمرقند خوبست ونیازبه [خوردن] چربی و شستشو و مالیدن روغن بنفشه] دارد . درازی عمر مردم نیشابور از نیرومندی هوای[3] آنست. از عبدالله‌بن طاهر پرسیدند : چرا نیشابور را بر مرو گزیدی ؟ گفت: به چهار سبب : هوایش قوی ومردمش سربزیروعمر ایشان دراز است.*

333 **شگفتیها** : درنیشابور یك تپه باخاك سیاه همچون مدادهست که بدان نامه‌ها ومانندش را می‌نویسند وکتابها رامهرمی‌کنند . کوه‌هائی در هیطل هست که نمك رااز آنها مانندسنگ می‌برند. درختی‌درآنجا هست که هرگاه میوه‌اش را بشکافند حیوانی‌بالدار ازآن‌بیرون‌می‌آید ومی‌پرد. آب‌مازل ، مسجد رجا ، آسیای ابن ...[4] ایوان ابومسلم [5] ،

---

1 ــ گزارش ورغسر فاشون که درصفحهٔ پیشین گذشت ، دراینجا دوباره‌به عنوان نسخه بدل درپانوشت ع آمده است.

2 ــ متن ، راس‌السکر ←ص 331 : 19 و279 ، 4.

3 ــ ←ص304/314 ، 13 . 300 ، 1 .

4ــ درمتن ع چنین است،

5 ــ شرف یزدی در ظفر نامه گوید چون تیمور به خراسان آمد مزار ابومسلم را درطوس زیارت کرد.

آسیاهای بادی درسگستان وپوشنگ، دژ زرنج]وخودآن شن‌زارها] همه از شگفتیها بشمارند . درسرخس جائی هست که دریك‌روزازسال نوعی پرندگان بدان رو می‌آورند وخود را درآن جامی‌اندازند[ودر غیر آن روز نمی‌آیند] پس‌مردم بسیاری ازآنها راگردآوری می‌کنند. در مزدوران غاری هست که ته آن دانسته نیست [وکسی نمی‌تواندبدان درآید . وداستانها دارد].

مشهدها: قبرعلی‌الرضا[1] درطوس‌است‌ودژی‌برای‌آن ساخته‌شده که‌حانه‌ها وبازار دارد. عمیدالدوله فائق نیزمسجدی برایش ساخت که در همهٔ خراسان‌به‌از آن نیست. دریك فرسنگی سرخس‌قبرپسرعموی وی است که‌بارگاهی برروی آن ساخته شده است. دردوفرسنگی‌مرو رباطی‌هست که گوری کوچك‌درآنست‌و گویندقبرسرحسین‌بن‌علی(ع)[2] است . درطبس قبر دوصحابی هست [درطبس خرماگوریك صحابی بنام مالك هست] . در کرانهٔ جیحون رباط ذوالقرنین هست وبرابر آن‌در کرانهٔ خاوری رباط ذوالکفل است، گویند میان آن دو یك رشته زنجیر کشیده بوده است. درسمت نسا رباط الفراوه است ودربرابرابیورد رباط کوفن می‌باشد ، ابوالقاسم میکالی در پشت آن‌دورباط‌دیگرساخت و* مال فراوان‌برایش‌هزینه‌نهادووسایل وابزاربسیار بدانجا آوردواملاکی 334

1 ـ متن عربی ، علی‌الرضی است. مانند این درص 320 . 5 نیزتکرار شده است .

2ـ چنانکه درپانوشت ص 65 گنشت این مزارها قبر نبوده بلکه بنای یادبودی است‌که بامرورزمان عنوان قبربدانها داده شده‌است.

مهم برایش وقف کرد وچاه‌های شیرین بکند و آبادیها بساخت وقبر او نیز در آنجا است.

میان نیشابور وقهستان رباط سهیل است که برایش فضیلت قائلند وچشمهٔ آب گرم [جاری] نیزدارد. گویند چون یاران پیامبر بدینجا رسیدند از سرما درماند وبه دعای آنان خدا این آب گرم رابرای وضو و[غسل] ایشان بیرون داد . در آنجا چند گور ازیاران پیامبرنیز هست. دربیکند جامعی است که آنرا می‌ستایند [واخباری برایش نقل کنند] ورباط نور درپشت بخارا [درهیطل] است که سال روزی زیارت دارد و[رباط] دست قطوان نیزچنین است:

زبان : لهجه‌های گونا گون دارند وزبان‌نیشابور رساتروگیراتر است ولی آغاز واژه‌ها راکسره می‌دهند و آنرا به یِ اشباع می کنند، مانند : بیگُو ، بیشَوْ وسین بی‌فایده می‌افزایند، چنانکه بخوردستی، بگفتستی بخفتستی ومانند آنها که سستی ولحاح را می‌رساند . مردم طوس ونسا خوش زبان‌ترند. سخن سگستانیان باپوزش دشمنانه با صدای بلند از سینه بیرون می‌آید . زبان بُست بهتر است [وروستایشان وروستاهـای نیشابور زبانی دیگر دارند که خشن است] زبان دومرو بدنیست، جز آنکه‌درآن‌نیزپورش‌و گردن فرازی‌و کشیدن دنبالهٔ واژه‌هادیده‌می‌شود. نبینی که مردم‌نیشابور گویند: برای‌این ودر مرو گویند: بترون این‌یعنی: به سبب این‌ا که یك حرف اضافه کرده‌اند وچون نیك بنگری مانندآن بسیار است.

زبان مردم بلخ شیرین ترین زبانها است ، جزاینکه واژه های

زشت نیز کار می‌برند .

زبان‌هرات‌وحشیانه‌است[خشن‌تر از آن در این سرزمین‌یافت‌نشود]. یورشمندانه نهیب می‌زنند وبافشار سخن را آلوده بیرون می‌دهند[1].از یاران‌معدانی‌شنیدم که*یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد 335
تا مردانی را ازپنج خوره اصلی‌گرد آورد، پس چون آماده شدند و سگستانی به‌سخن آمد ، وزیرگفت: این زبان برای جنگ خوبست، سپس نیشابوری به‌سخن آمد او گفت: این زبان‌برای داوری‌خوبست، سپس مروزی به سخن شد واو گفت : این زبان وزارت را سزاست ، سپس بلخی سخن گفت ، پس اوگفت: این زبان نامه نگاری‌راشاید، وچون‌هراتی‌به‌گویش آمد، او گفت:این زبان برای دست‌شوئی‌خوب است. [زبان قوهستان نیز خوب نیست و کشش دارد].

این زبانهای اصلی خراسانند [دربخش باختری] و دیگران‌پیرو ایشانند واز آنها ریشه‌گرفته‌اند وبدانها بازمی گردند. مثلا: زبان‌طوس ونسا نزدیك نیشابوری است ، وزبان سرخس وابیورد نزدیك‌به‌مروی است [ولی سخن ابیوردیان صدای سوت دارد] زبان غرج‌شار، میان زبانهای هرات ومرو است، زبان جوزجانان میان مروی وبلخی است، وزبان بامیان وطخارستان نزدیك به‌بلخی است ولی کمی گرفتگی‌دارد [ومرو روذ وجوزجانان نزدیك‌به‌بلخی‌ومروزی است] زبان‌خوارزمی فهمیدنی نیست. [زبان امل وفربرهم آهنگ خوارزمی ومانندبخاری

1ـ متن ، یخرجون‌الکلام آخر ذلك ملوثا بالکره .

است وزبان ترمذی‌نزدیك بلخی است]. درزبان بخاریان تکرارهست نبینی گویند:
یکی‌ادمی وداُیت یکی‌مردی‌ودیگران گویند : یك‌درم دادم وبرهمین‌قیاس! ایشان جملهٔ دانسته و گفتا را درسخن خود بی‌فایده بسیار بکار برند . البته این زبان دری می‌باشد واز آن روی اینگونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود وبه‌وی می‌رسد وازریشهٔ در ساخته شده ، زیرا که زبانی است که درباریان بدان گفتگو می‌دارند . مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان ق‌وك است و می‌گویند :
ق ق ق ق
«بکردگم ، بگفتگم» ومانندآن ، که سرد می‌باشد . زبان مردم شاش بهترین زبانهای هیطل‌است . سغدیان را نیز زبانی جدا است که‌نزدیك به زبان* روستائیان بخارا می‌باشد و چندگونه‌است که‌همگی آنها را 336
می‌فهمند. من پیشوای‌بزرگوار [ابوبکر]محمدبن فضل رادیدم که‌بدان بسیار سخن می‌راند. کمتر شهری از آنها که یادکردم یافت می‌شود که روستایش زبان جداگانه نداشته باشد[فرغانیان می گویند: بازآمدم ، باز شدم] مردم دررنگ گوناگونند ازهمه زیبا [روی] تر مردم شاش وفرغانه وپیرامن آنهاهستند ، سپس مردم نسف ، طراز، پارابند، زنان ایشان بی‌مانند هستند ، سپس سمرقندیان ، بخاریان ، مروزیان ودیگر هیچ ! رنگ مردم طبس خرما حجازی [سبزه] است مانند سگستان و غزنین . ومردم خوارزم سرخ وسفیدند ولی‌خوی دیگر دارند.
کشاکشها : درمیان دوبخش نیشابور کشاکش‌هست. نیمهٔ باختر که بالاتر است وبه منیشك منسوب می‌باشد ، با نیمهٔ دیگر که به حیره

منسوب است درغیر مذهب نیز دشمنی وحشتناك دارند. در میان شیعه وکرامیان کاربه جنگ هم کشیده بود.

در سگستان دشمنی میان سمکیان که پیروان بوحنیفه‌اند و میان صدقیان که پیرو شافعی‌اندخونهامی‌ریخته که‌به مداخلهٔ سلطان‌می کشیده است .

در سرخس میان عروسیان کـه پیرو بوحنیفه‌اند و میان اهلیان [اهکیان] که پیروشافعی هستند کشاکش است [عروسیان بیشترند ودر پائین شهرند].

در هرات کشاکش میان عملیان و کرامیان است ، ودر مرو میان مدنیان [دهکانان] وبازار کهنه‌است، ودرنسا میان دومحلّه خنه وسرباذار است، ودرابیورد میان کرداری و راس‌البلد است شنیدم مردی می گفت: هر کس از آب قویق بیاشامد [برای یکی ازدوطرف] متعصب‌می‌شود. دربلخ نیزتعصبها غیر مذهبی هست وهمچنین سمرقند و کمتر شهری در این سرزمین ازتعصب خالی است[ازسمرقندوشاش که مپرس!].*

دولت سامانی : خطبهٔ آدینه دراین‌سرزمین‌ها همگی‌بنام‌سامانیان 337
است ، وهمه خراج گزار ایشانند.مگر فرمانروای سگستان‌وخوارزم‌و غرج‌شار وجوزجان وبست وغزنین وختل که تنها هدیه می‌فرستند ، این امیران خراج را خود مصرف می کنند . جایگاه فرمانده لشکردر نیشابور است. سگستان‌دردشت [بنی‌بانوا][1] خاندان عمرولیث ، غرج

1 ـ بانوا دختر عمرولیث مادر خلف‌بن احمدفرمانروای سگستان‌است که در381 کرمان‌را بگرفت(ابن‌اثیر همین‌سال ، 9 ، 82) .

به‌دست شار ، جوزجان به‌دست خاندان فریغون، غزنین وبست دردست ترکها است. [وخوارزم به‌دست دو امیر است . اینجا سرزمین داد و باقی ماندهٔ اسلام است]. نخستین سامانی که این سرزمین را بتصرف گرفت اسماعیل بن احمد بسال 287 بود، پس به بخارا رفت و معتضد کرمان، جرجان را بدانها افزود . ومکتفی در سال 90 ری وجبال و [جرجان] را تا گردنهٔ حلوان بدو داد. وپس ازمر گش لقب [امیر] ماضی بدوداده شد، وپسرش احمد بجایش نشست، تادر فربر کشته ، پس شهید لقب گرفت ،وپسرش نصراحمدبجای اونشست که‌حاجبش ابوجعفرذوغوا و وفرمانده لشکرش حمویه ووزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری ، سپس ابوالفضل بلعمی،سپس ابوعبدالله جیهانی، بود، وچون در گذشت لقب سعید بدو داده شد وپسرش نوح را بجایش نشانیدند، که‌حاجبش رشیق هندی ، سپس الفتکین ، وفرمانده سپاهش بوعلی صغانی،سپس ابن مالك ، سپس ابن قراتکین بود، ووزیرش ابومنصوربن عزیز[1] وپس ازوی حاکم جلیل بود، وچون نوح درگذشت اورا به‌لقب حمید خواندند او سه پسر خود رابه سه خدمتگذار سپرده بود :عبدالملك رابه نجاح، منصور را به فایق ، نصر را به ظریف ، پس عبدالملك را بجای وی نشانیدند ، که در خاندان سامانی مانند *نداشت . الفتکن حاجب او 338
بود ، سپس غلامش وفرمانده لشکرش ابن مالك را و سپس الفتکین رابگمارد ، تا [آنکه عبدالملك] از روی چارپا درافتاد و درگذشت ، پس لقب رشید بدو دادند وپسرش نصر را بجایش برنشانیدند ، اماپس

1ـ احوال ابن‌عزیز را ابن‌اثیر بسال 385 ع بیروت 1966 ، 9 ، 109 آورده‌است.

ازیك روز ، فائق [عمید] با مکر قیام نموده او را خلع کرد و آقای خود منصور رابجایش برنشانیدند، حاجبان‌ابن‌شاه : ابومنصورباقری وسپس قلج بود. فرمانده سپاهش ابن‌عبدالرزاق و سپس ابوالحسن‌بن سیمجوربودند . وزیرانش امیرك بلعمی ، سپس عتبی بودند و سپس بلعمی را بازگردانید وپس ازوی دوباره عتبی را ، و چون درگذشت اورا سدید لقب دادندوپسرش‌نوح رابجایش برنشانیدند. حاجبش‌تاش وپس‌از او انج[1] بود ، فرمانده سپاهش پسر سیمجور بود وسپس آنرا به‌دست‌تاش سپرد وسپس‌ابوالحسن‌بن سیمجور راباز گردانید. وزیران او ابن جیهانی[2] سپس ابن عتیی سپس مزنی ، سپس استخری سپس عبدالله‌بن عزیز، سپس ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بودند . ایشان از دیهی در نواحی سمرقند [سغد] بنام سامان[3] می‌بودند و نژادشان به بهرام گور[4] می‌رسید، خدا ایشان راپیروزی بخشید که‌خوش‌رفتارترین شاهان وفرهنگ‌پرورترین‌ایشانند، ازامثال زبانزد مردم است که‌هرگاه درختی برخاندان‌سامانیان‌یاغی‌شودخشك‌خواهدشد. نبینی‌عضدالدوله باآن همه جبروت‌وقدوت‌وجوان‌بختی که هنوزبه راه نیفتاده‌بی‌جنگ یمن رابگرفت ، وبی‌هیچ کوششی جز نوشتن یك‌نامه و فرستادنش با

1 ـ ← ابن‌اثیر ، سال 383 ، 9 : 99 (ایش . خ. ل.).

2 ـ محمدبن محمد جیهانی درگذشته‌330 هـ ← ابن اثیر8، 393/378

3 ـ یاقوت نام دیه سامان را ازهمین جا نقل‌کرده است.

4 ـ جد ایشان مالك دیه سامان یاسامان خدا پسرجها پسر طمغات پسر نوشرد پسر بهرام‌گور بوده‌است (یاقوت 3 ، 13 ، 12ـ13).

یك پیامبر ، خطبه بنامش خوانده شد ، درسند وعمان نیزخطبه‌بنامش بود وگرفت آنچه گرفت، همین که این مردباخاندان سامانی رو دررو ایستاد وخراسان را خواست ، خداوند نابودش کرد وگروهان‌سپاهش را بپراکند ودشمنان را براو چیره ساخت ، پس مرگ باد بردشمنان خاندان سامانی .

[بسال190 مکتفی‌ری‌وجبال‌رابه‌اسماعیل سامانی داد.این‌خاندان منقبت بسیار دارند. من از یك ظریف پرسیدم: شاه (سامانی) هنگامی که در گرگان شکست خوردچه‌کرد؟ اوپاسخ گفت : دستش را بلند کرده گفت: خدایا، تو پدران مرا پیروز کرده دولتشان را نگاهداری کرده‌ای ، اکنون این دیلمیان برما تاخته‌اند واین ستمگر برما یورش آورده ، اگر ایشان از مابدترند[2]! مارا برایشان پیروز گردان ! چیزی نگذشت که خبر مرگ عضدالدوله پخش شد ، و سپس برادرش و فرمانده لشکریانش مردند ، وخداوند ایشان رابپراکند وفرزندانشان بکشت‌جز کسانی که به آشتی ودوستی بازآمد].*

در فرهنگ این خاندان چنانست که دانشمندان را دربرابر شاه 339
مجبور به زمین‌بوسی نمی کنند. درشبهای آدینه درماه رمضان مجلس مناظره می‌سازند . شاه این جلسه‌ها را با پرسشی می‌گشاید ، سپس

---

1 ــ یعنی 290 هـ .

2 ــ شاید ظرافت داستان نیز ازنظر مقدسی که راوی‌قصه رایك«ظریف» خوانده است ، همین باشدکه‌شاهان خاندان سامانی راشر سبك‌تر شمرده، هردو شر را بازیگران ومهره‌های خیمه شب بازی الاهی درجهان دانسته است.

دیگران به‌سخن می‌آیند. گرایش‌ایشان به مذهب وارهٔ بوحنیفه است. به‌آمیزش با رعایا عادت ندارند بلکه [حاجب] ووزیری ویژهٔاین‌کارها است. هرگاه بخواهند کسی [یاصدری‌ازصدور] راسرفراز دارند،وی را باخود برخوان برند چنانکه با شیخ ابوالعباس به خوان نشستند . گاهی ایشان در مسائل مهم باخودیبکها گفتگو می کنند چنانکه باشیخ ابوصالح گفتگو کرده وی را به‌نزد فرمانده سپاه ابوالحسن [حسین] فرستادند . [دربار ایشان هیچگاه ازپیران بزرگوار خالی نمی‌شود] همواره‌یکی‌ازبزرگترین‌وواراسته‌ترین‌فقیهان‌رابیالابرکشیده،نیازهایش رابرآورده وفتواها را از رای وی صادر می کنند،وبانظر وی‌کارها را انجام می‌دهند ، چنانکه باپیربزرگوار امام[ابوالحسن] محمد بن‌فضل رفتار کردند.[گوئی فرشته به‌این مردتلقین می کند یا چیزی‌ازعلم‌غیب می‌داند!] . تا آنجا که مردم در تعیین جانشین چنین فقیه نیز حدسها می‌زنند . نبینی که چگونه به حاکم امام محمدبن یوسف که فقیه‌ترین کامل مردان است چشم دوخته‌اند؟ [وهمچنین شیخ ابواسحاق‌شعیبی آن پاك نژادی که دانش او برکسی پوشیده نیست. من‌از برخی‌پیران شنودم که به ابونصرحربی می گفت : در دربار ، برای مسلمانان مردی سودمندتر از شیخ ابواسحاق نیست!

شگفت انگیزتر آنکه ، درهنگام ناتوانی خطیب ، با آن همه دانشمندان که در آنجایند سرکردهٔ بلیس (شرط) بجای وی خطبه می‌خواند ، شما چنین رفتاری را در هیچ ایالت دیگر نمی‌توانید دید !

خراج : برفرغانه‌دویست وهشتاد هزار [230000][1] محمدی‌و بر شاش‌یکصدوهشتاد هزار[180000درم] مسیبی و بر خجنده مقاطعه‌واربابت عشریه‌یکصدهزار [100000] مسیّبی*وبرسغد و کش‌ونسف‌واشروسنه [نیم]یك ملیون[2] وسی‌ونه هزار و سی‌ویك درم محمدی است . خراج اسبیجاب چهار دانقی است[3] بایك مکنسبه است که باهدایای دیگر همه ساله برای سلطان فرستاده می‌شود ، خراج بخارایك ملیون و یکصد و شصت وشش هزار و هشتصد ونود وهفت [1166877] درم غطریفی [4] است .

سه برادر به‌نامهای محمد، مسیّب وغطریف این درم‌هارا سکه زده بودندکه مانند فلوس سیاهند و جز درهیطل صرف نمی‌شوند، و از درم‌های سفید برتری‌هائی دارند.

1 ـ متن ج ع 340 ، 11 باحروف 280000 نوشته شده ونسخه بدل آن دریانوشت ج ع 341 ، 10 رقم130000 آمده‌است.

2 ـ متن : الف الف .

3 ـ متن در ج ع 340 : 2 ونسخه بدل آن درص 341 : 11 چنین‌است، «وخراج اسبیجاب اربعةالدوانیق ومکنسة» شاید می‌گوید، خراج اسپیجاب بادرم های چهار دانقی گرفته می‌شود نه درم‌های 4/5 دانقی‌که درسطر 8 و 9 یاد شده است .

4 ـ نسبت به غطریف پسر عطار برادر خیزران مادر هارون رشید است که والی خراسان بود و بقول صاحب برهان قاطع نسبت به قدرف است که نام شهری دربخارا است (لغتنامه) .

خراج صغانیان چهل وهشت‌هزاروپانصد وبیست‌ونه[1] [48529] است . براوخان چهل‌هزار درم ، بر خوارزم چهار صد وبیست هزارو یکصد وبیست از درم های خودشان است که هریك چهار و نیم دانق است. در برخی کتابهادیده‌ام که‌اصل‌خراج‌خراسان چهل وچهارملیون‌و هشتصد هزار ونهصد وسی درم وسیزده درم[2] واز چارپابان بیست سرو دوهزار گوسفند واز بردگان یکهزار و دوازده سر ، وازپارچه و ورق آهن یکهزار وسیصد قطعه است.

[نرخ خراج ارزان می‌بود تا در روزگار امیر حمید[3] به سبب وامی که برای انجام کاری گرفته بود ، خراج یکسال را دو برابر کرد، ولی همچنان تا به‌امروز برجا ماند، پس خراج نیشابور 1108900درم است و بر سه خزانه (انبار)ش1624847 درم می‌باشد . خراج‌سگستان 947000 درم است ، ولی قدمه خراج سگستان را 3811000 یاد کرده است . برغزنه دوهزار سر به بهای 600000 وبرکابلستان 1500000درم است خراج بلخ 193300 درم وبرخلم 12000 درم و برطخارستان و

1 ـ متن عربی چاپی در ص 6:340ـ7 با حروف 48529 نوشته شده و نسخه بدل آن در پانوشت ص 341 : 8 رقم 59529 دیده می‌شود.

2 ـ متن عربی : اربعة واربعین الف الف وثمان مائة الف و تسعمائة و ثلاثون در هما وثلاثه عشر درهماً.

3 ـ ←ص 337 : 13 .

بامیان 156432 درم و بر جوزجان 220400 درم‌وبر مروروود 1000237 وخراج مرو شاه 1132184 درم‌وخراج‌هرات ونواحی آن 1935421درم وخراج‌قهستان987880 درم‌وخراج سرخس90000 درم و برترمذ و زم 67042 درم است][1].

مالیات : مالیاتهاسبك هستندو تنها برای‌بردگان‌در کرانه‌جیحون [سنگین] است وسختگیری می‌شود.

هیچ غلام بی اجازه نامهٔ ویژه از سلطان ، حق گذشتن از آب را ندارد . هفتاد تا صد درم نیز همراه جواز می‌ستانند . همین اندازه نیز از کنیزکان مالیات می گیرند ، ولی دربارهٔ اینان اگر ترك باشند جواز لازم نیست.

از زنان نیز بیست تاسی درم وازشتر دودرم وازکالای‌هرسوار یك درم می‌ستانند.

شمش نقره را نیز به بخارا باز می گردانند ، بازرسی‌هانیزهمه برای همین است. و درخانه‌ها از نیم تا یك درم است [مقاطعهٔ کانهای فیروزه وجزآن درنیشابور758720 درم است].*

فاصله‌ها: از اخسیکت گرفته تاقبا یك مرحله ، سپس تااوش‌یك 341

1 ــ بهای اسیران و گوسفندان و پارچه که عبدالله طاهر به سال 221 از خراسان برداشت کرد سی و هشت (هفت) ملیون درم بود (قدامه ، 243 و250) .

مرحله ، سپس تا اُوزْکَنْد یك مرحله ، سپس تا عقبه یك مرحله ، سپس تا طباش[1] یك‌مرحله ، سپس تا برسخان[2] بالاشش‌مرحله‌سپس تا نقطهٔ بُغْراخاقان[3] همان اندازه است.

از اخسیکت گرفته تاباب دوبرید ، سپس‌تامرمغان[4]نیم مرحله ، سپس تا جاجستان[5] یك مرحله ، سپس تا صامْغَر[6] دوبرید ، سپس تـا خجنده یك مرحله است.

از اسبیجاب گرفته تا شاواب[7] دوبرید ، سپس تابَدوخَکَث[8]همان اندازه ، سپس تا تمتاج[9] یك‌مرحله، سپس‌تابارجاخ[10]دوبرید ، سپس

1 ــ خردادبه‌گوید ، اطباش شهری است به تپهٔ بلند میان تبت وفرغانه (خردادبه ، 30).

2 ــ نوشجان خردادبه : 30 قدامه 209 ، یاقوت 4 ، 823 ؛ 15).

3 ــ تغزغزخان (خردادبه ، 30 قدامه209 : 4).

4 ــ ترمقان (خردادبه ، 30 ، یاقوت 5 : 16 ، 1).

5 ــ خاجستان (خردادبه ، 30 : 1)

6 ــ خردادبه ، 30 .

7 ــ شاراب (خردادبه ، 28 ، 1) .

8 ــ خردادبه : 28 ، 1) .

9 ــ خردادبه ، 28 ، 2) .

10ــ ابارجاج (خردادبه ، 28 ، 2)یا رجاج (قدامه 204 ، 12)وبرکوبه ــ بمعنی‌آب مغلوب نیز نامیده می‌شود (یاقوت 462،1 ، 22).

تا منزل يك‌مرحله ،*سپس تا شاوَغَر نيم مرحله واز شاوغر [1] تا طراز 342
دوبريد است.

از اسبيجاب گرفته‌تا غزگرد[2] دوبريد، سپس تا بِنْكَث يك‌مرحله است .

از بنكث گرفته‌تا سُتُورْكَث [3] يك‌مرحله،سپس‌تا بَنا كث‌دوبريد، سپس تانهر شاش دوبريد ، سپس تا خاوص‌يك مرحله ، سپس‌تازامين يك مرحله است.

از بنكث شاش[4] گرفته تا كان فقره يك‌مرحله ، سپس‌تاجاجستان يك مرحله ، سپس تا ترمغان يك مرحله است. از بنكث تا غزكرديك مرحله ، سپس تا اسبيجاب دوبريد است.

از زامين گرفته تا خاوص يك مرحله‌واززامين تاساباط‌دوبريد، سپس تا شاوَكث يك مرحله ، سپس تاخُجَنْده يك مرحله است.

از سمرقند گرفته تا زرمان يك‌مرحله ، سپس‌تارَبِنْجَن‌يك مرحله، سپس تا دبوسيّه يك مرحله ، سپس تاكرمينيه يك مرحله ، سپس تا طواويس[5] يك مرحله ، سپس تا ديمس يك مرحله ، سپس تا بخارا يك مرحله است .

---

1 ــ قدامه 205 ، 5 .

2 ــ (استخرىع ، 237: 1 ب 269 ، 5) متن وخردادبه 27 ، 10غزكرد

3 ــ شطوركت (خردادبه 27 ، 5) .

4 ــ مدينة شاس (قدامه 204 ، 6).

5 ــ استخرى ع 334 ، 10، ب فهرست) .

از سمرقند گرفته تا زامین یك مرحله ، سپس تا خاوس[1] یك مرحله سپس تا بناکث یك مرحله ، سپس سُقورکَث یك مرحله ، سپس تا بنکث یك مرحله است.

از سمرقند گرفته تا دِرزده [2] یك مرحله، سپس تا کش یك مرحله سپس تا کَنْدَك یك مرحله ، سپس تا درآهنین[3] یك مرحله ، سپس تا قرنه یك مرحله ، سپس تا تِرْمذ یك مرحله است.

از بخارا گرفته تا بیکَنْد یك مرحله ، سپس تا میان‌کال یك مرحله سپس تا فربر یك مرحله سپس تا جیحون نیم فرسنگ است.

از بخارا گرفته تا جکم یك مرحله ، سپس تا رباط کهنه یك مرحله سپس تا چاه سعید یك مرحله ، سپس تا بزده یك مرحله، سپس تا رباط خواران یك مرحله ، سپس تا دیه‌بخاریان یك مرحله ، سپس تا دیه خوارزمیان[4] یك مرحله، سپس تا بلخان یك مرحله ، سپس تا کالف یك مرحله ، سپس تا محلهٔ قیاسین یك مرحله سپس تا ترمذ یك مرحله است [از قوادیان تا ترمذ نیز دومرحله است].

از بخارا گرفته تا امزه [اسوه] دو برید ، سپس تا رباط تاش یك مرحله ، سپس تا شوروخ یك مرحله ، سپس تا رمل یك مرحله. سپس تا رباط طغان یك مرحله ، [سپس تامضیق یك مرحله] ، سپس تا رباط

1ـ کاوس . خاوس (خ . ل)

2ـ یاقوت 2 ، 566 ، 17 .

3 ـ استخری ب 269 : 12 ع 237 متن باب الحدید.

4 ـ ← ص292 ، 7.

جَکَربَنْدْ یك مرحله ، سپس تا رباط حسن یك مرحله ، سپس تا نابادغین سپس تا مضیق نهر یك مرحله ، سپس تا رباط ماشی یك مرحله، سپس تا رباط سنده یك مرحله ، سپس تا بغوقان یك مرحله ، سپس تاشواخان یك مرحله ، سپس تا کاث یك مرحله است.

ازکاث گرفته تا خاس یك مرحله، سپس تا نُوزْکات دو برید، سپس تا وایخان درسمت راست یك مرحله، سپس تا نوباغ[1] یك مرحله، سپس تا مزداخقان در میان بیابان دو مرحله ، سپس تا درسان دو برید ، سپس تا کَردرْ یك مرحله ، سپس تا جویقان دو برید ، سپس تا دیه براتکین یك مرحله ، سپس تا دریاچه یك مرحله است.*

344 از رباط ماشی گرفته تا امیر یك مرحله، سپس تا پاراب‌ساد دومرحله سپس تا اَرْذَخیوه[2] یك مرحله است . از مرداخقان تا ودداغ یك مرحله است .

ازکاث گرفته تا غردمان یك مرحله ، سپس تا وایخان دو بریرید ، سپس اذخیوه[2] یك برید ، سپس تا نوذباغ یك مرحله است.

از اوزارمند گرفته تا دسکاخان‌خاس[3] دوبرید، سپس تا رخْشْ‌میثن[4] یك مرحله ، سپس تا خیوه یك مرحله، سپس تا کردرانخاس دوبرید، سپس تا زردوخ یك برید ، سپس تا هزاراسب دو برید است. از اوزارمند تا دوزوند

1 ـ ← یاقوت 817،4 ،

2 ـ پیشوند «ارف» باپیشوند ارض روم سنجیده شود.

3 ـ پسوند «خاس» درص502 نیز گذشت

4 ـ یا «ارتخشمیثن» (یاقوت 191،1).

يك بريد ، سپس تا نوزوا[1] يك مرحله ، سپس تا زمخشر يك مرحله و همچنين است تا جرجانيه.

[از «جرجانيه» گرفته تا «اركوا» يك مرحله ، سپس تا رباط «باهان» يك مرحله ، سپس تا رباط «مهدى» يك مرحله ، سپس تارباط «ميان‌شاه [چاه] » يك مرحله، سپس تا «چاه حاكم» يك مرحله ،سپس تا رباط «بوسهل» يك مرحله ، سپس تا رباط «دوغاج» يك مرحله ، سپس تا رباط «جعفر» يك مرحله، سپس تا «افراوه» يك مرحله است].

از بخارا گرفته تا «نخشب» دربيابان سى فرسنگ است كه چند رباط در آنجا هست ، سپس تا«چغانيان» ده مرحلهٔ كامل است.

از چغانيان گرفته تا «دارزنجى» يا تا «باسند» ياتا«باساب»[2] يا تا سَنْگِرْدَهْ[3] يك مرحله است. از چغانيان تا «بوراب»[4] دو بريد است . از چغانيان تا «بهام» يا تا«غش» يا تا «زينور» سه مرحله سه مرحله است.

345 ازچغانيان تا «هنبان» دو مرحله ، از چغانيان تا ختل*سى فرسنگ‌است واز چغانيان‌تا سمرقند چهل.

[از «جيحون» تا «آمل» ياتا «فربر» يك فرسنگ‌است.

ازبخارا گرفته تا «بيكند» ياتا«جكم» يا تا«امزه» يك مرحله يك مرحله است.

---

1 ـ پسوند وار درسبزوارو ... 435 نيزگذشت

2 ـ نام اينها درص268. نيز ديده شود.

3 ـ ⟵ص49 : 11 .

4ـ ⟵ ص268 ، 3 .

از بخارا گرفته تا «قراجون» یا تا فَرَخْشَه یا تا « طواویس » یك مرحله یك مرحله است.

از «بیکند» گرفته تا «میان کال» یك مرحله ، سپس تا «فربر» یك مرحله است.

از قراجون گرفته تا«میان کال» یك مرحله، سپس تاریاط«آستانه» یك مرحله ، سپس تا مای مُرْغ یك مرحله ، سپس تا «نسف» یك مرحله است .

از «سمرقند» گرفته تا «بارکث » یا تا «دِزْدَه» یا تا «زامین» یك مرحله یك مرحله .

از «بارکث» گرفته تا «رباط سعد» یك مرحله .

از اُوشروسنه گرفته تا «ساباط» نیم مرحله است.

از «زامین» گرفته تا دَزَك یك مرحله ، سپس تا «خرقانه» یك مرحله است .

از «اُشروسنه گرفته تا «فغ کث» نیم مرحله ، سپس تا خُجَنْد» یك مرحله است.

از «بنکث» گرفته تا سُتودکَث یك مرحله ، سپس تا وینکَرد یك یك مرحله ، سپس تا «چاه حمید» یك مرحله ، سپس تا«چاه حسین»یك مرحله ، سپس تا «دیزك» یك مرحله ، سپس تا «خرقانه» یك مرحله ، سپس تا«رباط سعد» یك مرحله است.

از «بنکث» گرفته تا رباط «انفرن» یك مرحله ، سپس تا غرکرد یك مرحله ، سپس تا اسپیجاب یك مرحله است.

از «اخسیکث» گرفته تا «خواقند» یك مرحله ، سپس تا «خجند» یك مرحله، سپس تا «شاوکث» یك مرحله ، سپس تا «ساباط» یك مرحله سپس تا «زامین» یك مرحله ، سپس تا «فورنمذ» یك مرحله ، سپس تا «رباط سعد» یك مرحله است.

از «قبا» گرفته تا زَنْدَرامش [1] یك مرحله ، سپس تا «رشتان» یك مرحله، سپس تا «سوخ» یك مرحله و تاکَنْد یك مرحله ، سپس خُجَند یك مرحله است.

از «اسپیجاب» گرفته بُدَخ‌کث یك مرحله ، سپس تا «طراز» یك مرحله‌است. از «تون کث» تا مادرشهرچین، چنانکه پیکها برای جیهانی گفته‌اند و او در کتاب خود آنرا یادکرده است یکصد و چهل روز راه است .

از بخارا گرفته تا بُموجْکث [2] یا تا «مغکان» یك مرحله یك مرحله است .

از بخارا گرفته تا زَنْدَنَه دو برید است.

از «سمرقند» گرفته بَنْج کَث یك‌مرحله، واز «سمرقند» تااشتیخن یك مرحله ، واز «سمرقند» تا اَبارْکَث یا تا وَرَغْسر دو برید دو بریداست، از «سمرقند» تا وَذار یا تا کبودَنْجکث یك برید یك بریداست. از «کش» تا «نسف» سه‌مرحله واز آن‌جا تا «چغانیان» شش واز آن تا نَوقَدقُریش یك

1 ــ ← یاقوت در 2 ، 951 آن‌را با «زندرمیش» که نسخه بدل مقدسی است پشت هم نهاده است.

2 ــ تمجکث . خ . ل .

مرحله ، واز آن‌تا «سونج» دو مرحله‌واز نَسَف تا بِزْدَه یك مرحله ، واز خَرقانه تا دِذَك یك مرحله ، سپس تا «زامین» یك مرحله است.

از «چغانیان» تا« قُوادیان » سه مرحله و همچنین تا «واشْگِرْ » یا «شومان».

از «باراب» گرفته تا «شاوغر» دومرحله ، از«اخسیکث»تا کرْوان یك مرحله ، وهمچنین است تا «وان کث»].*

از «بلخ» گرفته تا خُلْم دو مرحله ، سپس تاوَرْوالیز همان اندازه، سپس تا «طالقان» نیز مانند آن ، سپس تابدخشان[1] هفت مرحله است.

از خُلْم تا سِمنْگان دو مرحله ، سپس تا اندرا به پنج مرحله ، سپس تاکاذْبایَه سه مرحله ، سپس تا بَنْجَهیر یك مرحله ، سپس تا فَرْوان دو مرحله [سپس تا «بامیان» سه مرحله].

از «بلخ» گرفته تا بَغلان شش مرحله ، از « سمنگان » تا بغلان[2] چهار مرحله است.

از «بلخ» گرفته تامَذَر شش مرحله، سپس‌کَه یك مرحله، سپس‌تا «بامیان» سه مرحله است . از «بلخ» تا اُشْبورْقان همان اندازه ، سپس فاریاب همان اندازه ، سپس تا «طالقان» همان اندازه است.

از«بلخ» گرفته‌تا شاوگَرد [3] یك مرحله ، سپش تا تِرْمذْ یك‌مرحله است .*

1ــ بلخشان . خ . ل.

2ــ استخری ع 286 : 5 ب 224 ، 14 .

3 — سیاه‌گرد (جرد) ،(استخری پ269 ، 13 ع 338ء2 خردادبه2:33)

347 ار «بهودیه» گرفته تا «قاح» یك مرحله ، سپس تا «اشبورقان»[1] همان اندازه سپس تا سَدْره[2] یك مرحله ، سپس تا وَشْتگرد[3]° یك مرحله ، سپس تا «بلخ» نیم مرحله است .

از «بهودیه» گرفته تا «قصر امیر» یك مرحله [سپس تا رباط یك مرحله ، سپس تابلخ یك مرحله]سپس تا «فارياب» يك‌مرحله ،سپس‌تا «کرك» يك‌مرحله، سپس تا«طالقان» يك مرحله است.

از «بهوديه» گرفته تا «انبار»[4] يك مرحله ، سپس تا «جوبن» و «ملبن» يك مرحله ، سپس اَنْدَخوذ يك مرحله ، سپس تارباط افريغون» يك مرحله ، سپس تا قنات‌های [قبر . ح .ل] غياث يك مرحله ، سپس تا «کرکوه» يك مرحله است .

از مرو گرفته تا دفاز»[5] يك مرحله ، سپس تا« مهدی آباد» يك مرحله ، سپس تا «بحيرآباد»[6] يك مرحله، سپس تا «قرينين» يك‌مرحله سپس تا «اسدآباد»[7] يك مرحله سپس تا «حوزان»[8]يك مرحله ، سپس
348 تا«قصر احنف»دوبريد، سپس‌تا اَرَسْکن[9] *يك‌مرحله ، سپس‌تا»اسراب»

1ـ خردادبه ، 11،33 قدامه 210 ، 18.
2ـ قدامه 210 ، 18.
3 ـ خردادبه 32 ، 13 متن وقدامه 4،211 : دستجرده .
4 ـ اسخری ع 270 پ 214 .
5 ـ درياقوت 841:3 — 842 فاز مرور وفاز طوس آمده‌است.
6ـ يحيى‌آباد (خردادبه32 ، 3).
7ـ خردادبه 32 ، 4.
8 ـ استخری ع 261 : 7 پ 207 ، 14 متن:حوزان
9 ـ خردادبه 32 ، 6 قدامه 210 : 3 ـ 4.

يك مرحله ، سپس تا«كنجاباد»[1] يك مرحله ، سپس تا « طالقان » يك مرحله سپس تا «كسحان»[2] يك مرحله ، سپس تا «يهوديه» يك مرحله است .

از «مرو»گرفته تا جِردجِردْ [3] يك مرحله ، سپس تا «دندانقان» يك مرحله ، سپس تا «قلستانه»[4] يك مرحله ، سپس تا اشتر مَغَك [5] يك‌مرحله سپس تا «سرخس» يك مرحله است.

از «مرو» گرفته تا كُشْمَيْهَن[6] يك مرحله، سپس تا رباط «حديد» يك مرحله ، سپس تا رباط «نصرك» يك مرحله ، سپس تا «چاه حماد» مرحله ، سپس تا رباط «بارس» يك مرحله ، سپس تا «آمل» يك‌مرحله سپس تا «جيحون» يك فرسنگ است.

از «ابشين»گرفته‌تارباط «شور»يك مرحله ، سپس تارباط«شار» يك مرحله سپس تا ديه «قاضي» يك مرحله ، سپس تا «شورمين» يك مرحله ، سپس تاديه «مجوس» يك‌مرحله ، سپس تا «خاوه» يك‌مرحله سپس تا رباط «ميانه» يك مرحله . سپس تا«كروخ» يك مرحله،سپس

1ـ خردادبه 32 : 8 .

2 ـ خردادبه 32 ، 9 قدامه 210 ، 8 .

3 ـ ينوجرد (خردادبه10:24)جنوجرد=گنوگرد (ياقوت 2 ، 133) گنوگردبلدان يعقوبي ب:55) .

4 ـ خردادبه 24 : 9 يعقوبي بلدان پ 55 .

5ـ خردادبه 24 : 8 اشتر مغاك (يعقوبي . بلدان ف : 55).

6ـ كُشماهن(خردادبه 25 ، 6)

تا «هرات» يك مرحله است .

از ابشين گرفته تارباط كُرْدُوان يك مرحله ، سپس تا «مرزك» يك مرحله ، سپس تا رباط «روذ» يك مرحله ، سپس تا «مروروذ» يك مرحله سپس تا «جسرجر» يك مرحله سپس تا «طالقان» يك مرحله ، از «ابشين» تا «دزه» تا «مرو روذ» ده فرسنگ است.

[از «ابشين» گرفته تا «قصراعلى» يك مرحله.

از مرو روذ گرفته تا «قصرى» يك مرحله، سپس تاارباط «عمدى» (عمرى) يك مرحله ، سپس تا رباط «جعفر» يك مرحله ، سپس تا رباط «ابو نعيم» يك مرحله ، سپس تا «سرخس يك مرحله.

از «مروروذ» گرفته تا «قصر احنف» يك مرحله ، سپس تا لَوْكَرْ يك مرحله ، سپس تا «قرينين» يك مرحله ، سپس تا رباط «امير» يك مرحله ، سپس تا رباطى ديگر يك مرحله سپس تا «حيرند» جيونَجْ يك مرحله ، سپس تا «مرو» يك مرحله است.

از «مروذ» گرفته تا «قصر احنف» يك مرحله ، سپس تا «بغشور» يك مرحله ، سپس تا «فريتين» يك مرحله ، سپس تا «نبوه» يك مرحله سپس تا «بادغيس» يك مرحله است].*

از «هرات» گرفته تا «اسفزار» سه مرحله ، تا «مالن» ياتا «كروخ» يا تا «باشان» يك مرحله يك مرحله است. 349

از «باشان» گرفته تا «خيسار» يك مرحله : سپس تا «استربيان» يك مرحله ، سپس تا «مار آباد» يك مرحله ، سپس تا «اَوْنَه» يك مرحله،

سپس تا خَشْت یك مرحله و آن در«غور» است.

از «هرات»گرفته تا «بینه» دومرحله، سپس تا«کیف»یك‌مرحله، سپس تا بَنْشور یك مرحله است.

ار «غزنین»گرفته تا رباط «بارد» یك مرحله ، سپس تا«اسناخ» یك مرحله، سپس‌تا «خس»یك‌مرحله،سپس‌تا«بامیان»یك مرحله است،

از«غزنین»گرفته تاکَرْدیز یك مرحله ، سپس تا «اوغ» یك‌مرحله سپس تا «لجان»که یك چشمهٔ آب دارد، سپس تا وَیْهِنْد هفده [نوزده] منزل کامل درسرزمین سند و هنداست.

از بُشْت گرفته تا رباط «فیروزقند» یك‌مرحله، سپس‌تا«میگون» یك مرحله ، سپس‌تا رباط « کشّر»[1] یك مرحله . سپس تا بَنْجوای یك مرحله ، سپس تا «بکرآباد»[2] یك مرحله سپس تا«خرساد»[3] یك‌مرحله، سپس‌تارباط«سراب»*یك مرحله ، سپس تا رباط «اوقل»[4] [اوز] یك 350
مرحله ، سپس‌تا « خنکل‌آباذ»یك‌مرحله، سپس تا دیه«غرم» یك مرحله سپس تادیه«خاست»[5]یك مرحله، سپس تا دیه «حومه» یك‌مرحله،سپس تا خَایْسَار[6] یك مرحله است.

1ــ کبیر (استخری ع 250 : 4 ب 199 : 4) وحوقل305(دخویه)

2ــ تکین‌آباد (استخری ع 250 : 5 پ 199 ، 14) .

3ــ خرمانه (استخری ع 504 ، 2 پ 199).

4 ــ شاید آغل‌باشد.

5 ــ استخری 250: 7 پ 2:200)

6 ــ ←ص 349: 2 ، خیسار.

از «سفنجاوی»[1] گرفته تا «رباط» یك مرحله ، سپس تا «جنکی» یك مرحله ، سپس تا رباط حَجریه یك مرحله ، سپس تا «بنجوای» یك مرحله است.

از «بست» گرفته تا «داور» [ذاورا] چهار مرحله ، سپس تا غُور یك مرحله است.

از «زَرَنگ» گرفته تا کَرکویه یك مرحله ، سپس تا بَشْتَر[2] یك مرحله سپس تا گُوَیْن یك مرحله، سپس تا «بستك»[3] یك مرحله، سپس تا «کنجر» یك مرحله ، سپس تا «سرشك» یك مرحله ، سپس تا درهٔ فَره یك مرحله، سپس تا «فره» یك مرحله ،سپس تا «دره» یك مرحله ، سپس تا «کوستان» یك مرحله ، سپس تا «جاشان»[4] یك مرحله ، سپس تا «کاریز «سری» یك مرحله ، سپس تا «سیاه کوه» یك مرحله ، سپس تا «جامان» یك مرحله ، سپس تا «هرات» یك مرحله است.

از «زرنگ» گرفته تا «زانبوق» یك مرحله ، سپس تا «سروزن» یك مرحله ، سپس تا «حروری» [حروزن] یك مرحله ،سپس تا «دهك» یك مرحله سپس تا رباط «کرودین» یک مرحله سپس تا رباط «قهستان» یك مرحله ، سپس تا رباط عبدالله یك مرحله ، سپس تا « بست » یك مرحله است.

---

1 ـ اسفنجای (استخری ع 4:251 پ 200، 9)

2 ـ استخری ع 12:248پ 4:199) .

3 ـ بست (استخری ع248 ، 14 پ ندارد)

4 ـ خاستان (استخری ع 249 : 3 پ 199 : 5) .

از «زرنگ» گرفته تا «جزه» سه مرحله ، سپس تا «فره» یا تا قَرْنین دومرحله دو مرحله است . واز «فره» تا «نه» یك مرحله ، واز زَرَنج تــا «طاق» یک مرحله واز «زرنج» با «کِشْ» سی فرسنگ راه است.

از «قاین» گرفته تا «تون» یک مرحله است.*

351 از «قاین» گرفته تا یُناپذ [1] دو مرحله ، سپس تا کُنْدُر همان اندازه، سپس تا «طرثیث» [2] دوبرید است [سپس تا قلعه یك مرحله ، سپس تــا «یناوذ» یك مرحله] وازینابذ تا سَنْگان یک مرحله ، سپس تا «جایمن»، سپس تا مالن‌کواخَرْز یک مرحله ، سپس تا «بوزجان» دومرحله، سپس تا «ملاحـّه» یک مرحله، سپس تا «قصر» یک مرحله است.

از «نیشابور» گرفته تا «بیسکند» [3] یک مرحله ، سپس تا «حسین آباذ» یک مرحله ، سپس تا «خسروجرد» یک مرحله ، سپس تا «نوق» [4] یا تا «یحیاباذ» یک مرحله ،سپس تا «َمزینان» و «بهمن آباد» یك مرحله سپس تا «اسد آباد» یک مرحله ، سپس تا هَفْدر [5] یك مرحله است.

---

1 ــ گنا باد ــــ← ص321 .

2 ــ ترشیز ــــ← ص300 و318.

3 ــ خردادبه 23 ، 9 بیشکند (رسته 171 ، 6) .

4 ــ خردادبه 23 رسته 171) .

5 ــ رسته 170 : 13 ، استخــری ع 216 ، 3 ب 174 ، 12 هفت کند (خردادبه 23 ، 5) .

از «نیشابور»گرفته تا «دژباد»[1] یک مرحله ، سپس تا «رماده»[2] یک مرحله ، سپس تا «صاهه» یک مرحله ، سپس تا «مزدوران» یک مرحله ، سپس تا « او گینه »[3] یک مرحله ، سپس تا «سرخس» یک مرحله است.

از «دژباد» گرفته تا «فرهاگرد»[4] یك مرحله ، سپس تا«نوکده» یک مرحله ، سپس تا«ملایکرد»[5] یک مرحله ، سپس تا بوژحان یک مرحله ، سپس تا «کلنا» یک مرحله ، سپس تا « ق» [تو] یک مرحله سپس تا «امده» یک‌مرحله ، سپس تا «هرات» یک‌مرحله است.*

352 از «قصر» گرفته تا «ملاحة» یک مرحله،سپس تا «سنگان»یک مرحله ، سپس تا «ینابذ» دو مرحله [واز«رماده» یا «صاهه» تا «نوقان» یك مرحله] است.

از «نیشابور » گرفته تا «گلکاو» یک مرحله ، سپس تا «دارین» یک مرحله، سپس‌تا «ندخکن» یك مرحله است. پس در آنجاهر کس

1 ــ متن عربی ، قصرالریح . یعقوبی،وآن را به فارسی، دزباد گویند : (بلدان پ : 54 : 16) یاقوت آنراهم به عنوان «قصرالریح» در 4 : 20:111وهم به عنوان «دزباذ» در2 : 572 ، 14 آورده است.

2 ــ شاید رماده‌ترجمهٔ خاکسار(بلدان ، 54 : 16)یا «خاکساران(یاقوت 2 : 389) باشد.

3 ــ ابگینة خردادبه ، 24 ، 5 .

4 ــ فرهاذ جرد (رسته 172 : 7) .

5 ــ سنبوسجرد (رسته 174 : 11 ــ 13).

«نسا» را بخواهد یک مرحله تا «ریک» می‌رود ، و از آن‌تا «فرخان» یک مرحله سپس تا «بردر» یک مرحله ، سپس تا «بغداو» یک‌مرحله، سپس تا «نسا» یک مرحله است.

و هر کس «ابیورد» را خواسته باشد به «دزاوند» که در یک مرحله‌ایست می‌رود، و از آن تا «حویران» یک مرحله است ، سپس تا «قل میهن» یک مرحله ، سپس تا «ابیورد» یک مرحله است . از «قل میهن» تا «کوفن» نیز یک مرحله ، و از آن تا «ابیورد» یک مرحله است .

از «نیشابور» گرفته تا «بغیشن»[1] [یا تا کلکاوا] یک مرحله،سپس تا «سرخ ده»[2] یک مرحله، سپس تا «مشهد» [نوقان]یک مرحله،سپس تا « طابران » دو برید است [از آن دوجا تا «عقبه»[3] یک مرحله یک مرحله است،

از «نیشابور» گرفته تا «عقبهٔ» یک مرحله است،

از «نیشابور» گرفته تا «نشدیغن» [بشدیعن] یک مرحله ،سپس تا «رباط» یک مرحله ، سپس تا «رباط» دیگر یک مرحله ، سپس تا خُرَیشیث یک مرحله است.

1ـ بغیسن (خردادبه 24 : 3) ، قدامه 201: 15 فنهسن(رسته171 ،18).

2 ـ متن‌عربی القریة الحمرا امروز سرخ درنام دیهی میان هزارجریب ودامغان است که ایستگاه راه آهن 235 کیلومتری تهران بدان نامیده شده‌است . وگویاغیر از «حمران دژ» باشد که بلاذری‌درفتوح پ 287 آورده است.

3 ـ مزدران العقبه (قدامه 202 ، 1ـ2)

از «نیشابور» گرفته تا «ریوند» یك مرحله ، سپس تا «مهرگان» دومرحله ، سپس تا «اسفراین» همان اندازه .

[از «نسا» گرفته‌تا رباط «مرغز» یک مرحله ،سپس‌تا«برازوند» یك مرحله ، سپس تا «جرمقان» یک مرحله است. از«نسا» تا«کوفن» بیست وپنج فرسنگ‌است] .

ودر بیان فاصله‌های این سرزمین به‌همین اندازه بسنده‌می کنیم:

8- سرزمین دیلم

اینجا سرزمین پیله و پشم است. میوه‌هایش را به‌همه‌سو می‌برند 353
کارگرانش مهارت دارند، پارچه‌هایش در مصر و عراق نامبردار است. بارانش فراوان، نرخها مناسب، شهرهایش پاکیزه رفتار مردم پسندیده است، بزرگان را گرامی و بر کوچکتران رحم می‌دارند، در فقه سر آمدند و در حدیث زبردست و در کارزار مردند. جملگی بی آلایش و پاکدامن، عادتها پسندیده، دریای ایشان گود، شهرهایشان در کرانه‌ها، ماهی‌ها پروار، آبادیها ثروتمند، فراورده‌ها گوناگون، برنج فراوان است، میوه‌های گوارا، انجیر، زیتون، اترنج، خرنوب، عناب بسیار انگور خوب دارد. روستاها فراخ، شهرها زیبا، خیشها[1] شگفت‌انگیز، نامش پرآوازه، آب فراوان، درآمد بسیار، پارچه‌های خوب دارد.

واز آنرو، آنرا به دیلم نسبت دادم که این قوم در بخشی از آن زندگی می‌کنند و پادشاهی دارند و ریشهٔ ایشان از آنجا است، و اینان

1ـ متن عربی: مدن طیاب وخیش عجاب است. شاید از خویش، نوعی پارچهٔ درشت‌باف خواسته باشد. این واژه در ج ع 367، 8 و412 : 11 نیز دیده می‌شود.

امروزه بر آن وهمسایگانشان چیره هستند وپیشوایان اسلام را نزدخود دارند ، عوام و خواص مردم ایشان را پذیرفته‌اند و من نامی که همهٔ این سرزمین را در بر گیرد نیافته‌ام ، پس همهٔ آن را به ایشان منسوب داشتم، ونام این‌قوم را لقب آن سرزمین خواندم تابتوانم‌خوره‌هایش را بخشبندی‌کنم وهریك را نامبردار سازم.

این سرزمین چندان بزرگ نیست وشهرهای بسیار ندارد. پس اگر واژهٔ جبال به‌معنی کوهستان‌نبود ، وشامل بخشی از سرزمین‌عراق نمی‌شد ، من دیلم رابه جبال می‌افزودم و ری را مرکز آن می‌شمردم‌تا قومس ناحیت‌آن باشد . واین‌نقشهٔ آنست:

گزارش:

من آن [سرزمین] رابه پنج خوره بخش کردم . نخستین‌آنها از از سمت خراسان قومس سپس گرگان ، طبرستان ، دیلمان ، سپس خزر است ودریاچه در میان این خوره‌ها است ، بجز قومس که دربلندیهای میـان ری و خراسان جا دارد و طبرستان قومس را از دریاچه جدا می کنند.

قومس : خوره‌ایست فراخ و دلگشا با میوهٔ خوب . هشتاد در هفتاد فرسنگ*بیشتر آن کوهستان است .شهرها اندك و کم جمعیت 354
ولی‌چارپا[و گوسفند] بسیاردارد‌خراجشان سنگین، هوایشان‌معتدلست [آبادیها خوب دژها استوار . مردم نیکخواه ، دانش دوست ، در هنر

ماهرند] . قصبهٔ آن دامغان شهرهایش : سمنان ، بسطام ، زغنه ، بیار ، مغون.

گرگان : خوره‌ایست در دشت و کوه اگر سردسیر نبودی خرما در آن بعمل می‌آمد! ترنج ، زیتون ، عنّاب و انجیر دارد. نهرهاپر آب باغها فراوان،روستای‌بزرگ و پربرکت، دریایش نزدیك، شهرپاکیزه، نامش پرآوازه ، خراجش سنگین . نام قصبه که مرکز سرزمین نیز هست شهرستان است. ازشهرهایش: اَستراباذ، آبِسْکون ، الْهَم [1]، آخُر ، رباط .

طبرستان : خوره‌ایست در دشت ساحلی که کوههائی نیزدارد، بارانش بسیار، زندگانی در آن دشوار ، کثیف و پرپشه است. بیشتر نانشان ازبرنج است ، با ماهی وسیر ومرغهای آبی بسیار، کشت‌زار کتان وقنب دارد [وبه ویژگیهائی نامبردار است] . قصبهٔ آن آمل است ازشهرهایش: سالوس ؛ میله ، مامَطر [2] تُرُنْجَس [3] ، سادیه، طَمیسَه [4]، هرمی‌بود مَمَطیر ، نامیه [5] ، تمیشه [6].

1ــ عین‌الهم (استخری 207 : 1) چشمهٔ الهم ، پ 169 : 19) یاقوت 1 ، 354 ، 12 و اَهْلُم (یاقوت 1 ، 409 : 15) ابن اسفندیار ، تاریخ طبرستان ج تهران 1320 خ . ص 74 و253 آنرا بصورت اهلم آورده است.

2ــ مامطیر ومَمَطیر دوتلفظ از یك‌نام است ، یاقوت نیزآنرادردوجا با دوصورت آورده است.

3ــ ابن‌اسفندیار. درهمانجا ، «تریجه» آورده است. درابن‌فقیه پ، 147 «ترنجه» دیده می‌شود.

4ــ استخری ع 216 : 6 تمیشه ب 175 : 3 وتلفظ ازیك نام است (ابن اسفندیار همانجا) یاقوت آنرا به‌صورت‌طمیس (3 : 547: 14) وبلاذری «طمیسه» و «نامنه» آورده است (فتوح . پ ، 183).

5ــ یاقوت 3 : 504 : 10 و 505 .

6 ــ نمیسه (یاقوت 4 : 815).

355 دیلمان : خوره‌ایست کوهستانی [گیل‌ها در دشت و دیلمان در کوهها زندگی می کنند] شهرهایش کوچکند، مردم نه شایستگی‌دارند ونه دانش ونه دین ، بلکه دولتمردانند ورجّاله وحشم ایشان، باآداب ورسومی شگفت‌انگیز ودیه‌های فراوان.

من جیل (گیلان) را نیز به ایشان منسوب داشتم زیرابیشترمردم فرقی میان ایشان نمی‌نهند [رودها ، کشتزارها ، درختستانها و دیه‌ها بسیار دارد].

قصبهٔ آنجا بروان و از شهرهایش : لامر ، شکیرز ، تارم ، خشم . قسمت گیلان نیز شامل دولاب ، بیلمان شهر[1] ، کهن‌دوذ است.

خزر : خوره‌ایست پهناور در پشت دریاچه،خشك و با دشواری است. گوسفند وعسل ویهودی بسیار دارد ، در انتهای آن سدیاجوج‌وماجوج است . باکشور روم هم مرز است. دو رودخانه داردکه بیشتر شهرهایش در کنار آنند وبه دریاچه می‌ریزند. درمرزهایش باگرگان بنفشه قرار داردکه قصبهٔآن اِتِل است و از شهرهایش: بلغار ، سمندر ، سواد ، بغند ، قیشوی ، خَمْلیج [2] بُلَنْجر ، بیضا[3] می‌باشد.

دامغان : قصبه ایست کوچك دریك ریگزار . اطرافش ویران گرمابه‌هایش‌بد، بازارهایش‌نازیبایند،بزرگان بسیارندارد، ولی‌هوایش نیکو است ومردمش سربزیرند.*

---

1 ـ بیمان‌شهر (ابوالفدا. ع : 428 پ : 494 ـ 495)فیلمان شهر(ابن ابی اصیبعه 2 ، 171 ، 22).

2 تا 3 ـ خردادبه 124: 12 ج ع و یاقوت 2 : 471 ، خملیخ ... ولی دمشقی‌گوید: وچهارشهر بانام‌های خملیج، بلنجر ، سمندر ، اتل دارد(نخبه‌الدهر ع 363 پ . 446).

دژی باسه‌دروازه‌دارد:دروازهٔری، دروازهٔخراسان، دروازهٔ...[1] 356
دوبازار پائین وبالا دارد که مانند خانه‌ای کوچك است ، وبرای رباط افراوه و دهستان وره‌ماندگان[2] وقف شده است ، ولی اجارهٔ آن‌برداشت نمی‌شود. به‌طور ارثی در آن نشسته وچیزی بر آن نمی‌افزایند. جامعی پاکیزه وخوش‌منظر در کوچه دارد. حوضهائی‌مانند حوض آبهای مرو دارند. [باچندرد، در کنار راه ری‌است].

سمنان : در کنار جاده است. جامعی‌خوب در بازار دارد. جوی آبی به‌نوبت از آنجا می گذردواستخرهایش را پرمی کند. شهر کاهش یافته ودر برابر آن دیهی بنام سمنانك[3] در سمت ری‌هست که بازاری گرم دارد.

بسطام : جمعیت اندك،باغهای بسیار، میوهٔ نیکو داردروستایش دلگشا وجامعش زیبا است وهمچون دژی در میان بازارهامی‌باشد. آب روان دارند [گلابی آنرا به عراق نیزمی‌برند].

مغون : کنار راه خراسان وزغنه زریعه است . میوه‌های خوب دارد .

بیار : شهریست که دژ وبارو و کشت‌زار ونهرها وتاکستان‌ومیوه دارد و در منطقه [عجم] و کوهستان نامبردار می‌باشد . در خراسان ، کارگذاران ، ثروت ، بدهکاری و آمد وشد دارند . درادب‌نیزبزرگان

1ـ درمتن عربی چنین است.

2 ـ ابن‌السبیل .

3 ـ سمنك (یاقوت 145:3) .

وپیشوایان دارند. مرکز شتر و گوسفند وروغن است . درساختمان‌و رسم ماهرند. مردانگی ودین‌داری ونیکخواهی ایشان را عام و خاص خستوانند . زنان هنگام روز در راه دیده نمی‌شوند ، آوازه خوان و می گسار ندارند، درهیچ‌یك از دوسو بدعت‌گزاری‌نیست، فقیه و ناظر وغیر حنیف ندارند، درهمهٔ جهان نامبردارند. درافروشه[1] من از ایشان داستانها ودر املاك قصه‌ها می‌دانم. ثروتمندانی با نقدینه وچهارپا. وبه بذل وبخشش نامبردار می‌باشند. ولی عیب‌هائی نیزدارند : منبر[2] که نشان شهر بودن است ندارند . بازارشان در خانه‌ها است و فروشنده زنانندو ازسلطان فرمان نمی‌برند.*

357 آب برای زمین وباغ کم دارند، ومانند ارّجان به درچهار[3]بخش بندی شده است . برگّامیان سخت تعصب می‌ورزند . حکومتش از دیلمیان به سامانیان برگشته است. آسیاها زیرزمین ، آب ازبالا بدانها فرو می‌آید.

جای‌این شهر درکنار بیابان‌ناپسند است. دوبارو دارد که‌خانه‌ها در میان آن دو می‌باشد . مسجد بزرگ در میان باروی درونی است ، که‌یك در ، به‌آن‌دارد . و درمیان‌آنجایك دژ بزرگ ویران شده‌هست. باروی بیرونی سه در آهنین دارد. خرمن‌ها نیز درون بارو می‌باشند.

من از آن رو [وبه دودلیل] دربارهٔ بیار مانند قصبه‌هادراز گوئی

---

1 ـ متن عربی: وفی‌الافروشه عندی علم واخبار.

2 ـ برای فرق میان شهرهای منبردار و بی منبر ← ص257 پانوشت 1.

3 ـ متن بالطرجهارة یقسم علی ارجان . دراثر کمبود آب ناچار روز را به چهاربخش تقسیم می کرده‌اند.

نمودم :

[نخست آنکه بدانی ، من با توانائی بر دراز گوئی ، در بارهٔ شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبادا کتاب دراز شود. دوم] آنکه ریشهٔ خویشاوندان مادری من از آنجا می‌باشد. هرقومسی را که شما در بیت‌المقدس ببینی بدانکه از آنان است.

مردمان جدّمن ابوطیّب شواه را می‌شناسند و می گویند : وی باهجده‌تن پس از پیشامد حُمْرِیّه[1] ازآنجا به شام آمده‌است.

شهرستان : مرکز اقلیم وقصبهٔ گرگان است. پراز میوهٔ زیتون ، انار می‌باشد . در میان شهرها به رملهٔ فلسطین همانند است . مردمش آداب ورسومی ویژه ومردانگی ودرست‌کاری دارند . سربزیر ونرم‌و باگذشتند . بازارها ومسجدهایش زیبایند، خربزه و حلوا وبادمجان نیکو دارند . نان آن جا گونی باروغن‌خمیر شده باشد . نارنج، ترنج عناب دارد ، نخل‌هم دارد اگرسرما خرمایش رانزند . ماهی خوشمزه وشگفت‌انگیز همچون گاو دارد ، پس‌شهری گران‌قدر وثروتمندبشمار است . نهرهایش پل وسقف دارند. پیران بادین ودانش وثروت دارد. مسجدها را نقاشی کرده ودیوارها را دامن آراسته . شهر مانند فسا و بغداد دوبخش است ، وطبق معمول دکان ومنبر را باهم دارد. کنار کاخ امیر ، میدانست أذان را باآواز می گویند ، خطیب ایشان حنفی‌واقامه را جفت[2] می‌آورند . هم دریا دارد ، هم روستای دهستان ، باغستان و

1 ـ قریه حمرا یا سرخ ده درص 352 دیده شود.

2 ـ بندهای اقامهٔ نماز را برخی‌از مذاهب یک‌بارو برخی دوبادبرزبان می‌آورند ← ج ع 395.

درختها و نیستان و خرما رود آنرا فرا گرفته است.

فراموش مکن که فراموشی دشمن دانش است، انجیر و زالزالك
و انار بی بند و بار و بی بها در اختیار همگان* می باشد . کوههای آباد 358
همانند کوه لبنان و کاروانسرهای زیبا و مسجد دینار همهٔ این نیکو یها را
دارد ولی بشنو از بدیهایش:

شهری سخت گرمسیر به مگس و پشه هائی چون گرگ خونخوار گرفتارند. گوئی نام گرگان نیز از آن گرفته شده باشد. انجیرش تب آور آبش در گودالها است. کسی که در آن نشیمن گزیند بایستی کفن خویش آماده سازد . زیرا که داسهای این شهر تن ها را درو می کند. هنگامی که بر شتر قربانی روز عید سوار باشند نیز دو دستگی دارند ، گروهی زخم خورده گروهی سر گردانند. کشاکش و کشتار دو سپاه از ایشان دور نمی شود؛ سپاه دیلم و سپاه ترك از آن سامانیان[1] با تعصب وحشیانه ازدو سو ، و تشیع افراطی و مخلوق دانستن قرآن [2].

نه کوچه دارد . نخست کوی سلیمان ، سپس کوی قومسیان، سپس کوچه راه حیّان ، سپس کوی کنده ، سپس کوی بادنجان و کوی

---

1 ــ متن: «جیش من الدیلم والاخر من ترك سامان» است برخی شونیستهای پان ترکیزم، سامان را عطف بیان ترك شمرده، ایشان را برخلاف همهٔ اسناد تاریخی ازمهاجرین آسیای مرکزی شمرده اند.

2 ــ درقرن پنجم هرگاه گنوسیزم که ایدئولژی همهٔ ایرانیان می بود با مبارزهٔ سیاسی ضد عرب همراه می شد واز فرزندان خانه نشین شدهٔ پیغمبر بر ضد خلفای عرب دفاع می شد ، تشیع نامیده می شده است.

بارگاه‌وپیش از آن کوی خراسان‌است. چنین‌است آنچه‌من از گرگان بخاطرسپرده [برای شما سجع‌بندی کردم].

بکرآباد : به‌آن چسبیده ، میان‌آن دونهری وپلهائی است . شهر مانندی است آباد ، مسجدهائی‌زیبا وپیران بزرگواردارد. گورستانی بزرگ برابر شهر درپشت نهرهست که پل دارد[گورستانی بزرگتراز آن درهیچ شهرندیده‌ام] نهری دیگر نیز دردامنه دارندبنام طَیْفوری که از دیگری پاکیزه و گواراتر است. چاه‌های شیرین نیزدارند.

اَسْتَرْاباد : خوش‌هواتر باآبی گواراتر از گرگان ، بیشتر مردم ابریشم باف وماهر درآنند . دژ آن ویران و خندقش پرشده است . جامع دربازار ودم درآن نهریست.

آبِسْکون: بندریست که باروئی آجرین دارد . جامعش‌دربازارو نهردرکنار شهراست. درگاه گرگان وبارانداز آن دشت‌پهناوراست.

هری : بندری کوچکتر از آبسکون و کم‌جمعیت‌تر از آن است مردمش لاغر اندامند.

آخُرْ : شهرك روستای دهستان درسمت‌راست‌جاده به‌سوی‌رباط است. آتشگاه (مناره)ای دارد که از دیه‌های دور دیده می‌شود . همهٔ دیه‌های دهستان بیست وچهار دیه است که ازبهترین‌بخشهای گرگانست

رباط : دردهانهٔ بیابان واقع شده ، سلطان باروی آنرا که‌دارای سه دربوده ویران کرده است.*

آباد وپاکیزه است، مسجدهای‌زیبا، بازارهای روشن،خانه‌های 359
نیکو ، خوراکهای خوشمزه دارد ، جامع ندارد. مسجد کهنهٔ آنجا

دیوار چوبین دارد وروشن است. درپائین رباط درجائی همانند دندانقان است .درمیان آنجامسجد ومناره‌ای از آن اصحاب حدیث[1] هست ودیگر مسجدها از آن پیروان ابوحنیفه است.

آمل : قصبهٔ طبرستان ، شهری نامبردار است . پارچه هائی در زیبائی شگفت انگیز ، ووسایل رفاهی ویژه وبیمارستانی [آباد] بادو جامع دارد که هریك رواقی دارد، جامع عتیق نهری ودرختهائی دارد ودر کنار بازار است. جامع دیگر نیز نزدیك آنست . نهری دیگر نیز دارند که آسیاهای کوچك را می گرداند [بازرگانی اش خوب است] از خوشی آب وهوا که مپرس! [چشمان زیبا] کمرها باریك دیده هـا دوربین . سیر عطر ایشان ، برنج آرد ایشان است ، نهرها چون اشك

---

1 — می‌گویند ، دراین روستا یك مسجد از آن «اصحاب حدیث» و باقی مسجدهادردست «اصحاب رای» حنفی بوده، درصفحهٔ پیشین نیز دیدیم که درگرگان تاروزگار مؤلف تشیع افراطی یعنی اندیشه‌های گنوسیزم محلی توام بامبارزهٔ سیاسی علیه خلفا ، هنوز همگانی بوده‌است.

«اصحاب حدیث» طرفداران توحید عددی، ایده‌ئولژی آباء اجدادی مردم ساکن درغرب فرات تا دریای مدیترانه بوده‌اند که پیش‌ازیورش عرب هم‌تاسواحل دریای خزر رسیده بود. «اصحاب رای» ایرانیانی بودند که مسلمانی را با حفظ تمامیت‌های توحید اشراقی ، ایده‌ئولژی آباءاجدادی خود ، مردم ساکن میان دو رود دجله وسند ، پذیرفته بودند.

«اصحاب حدیث» « اصحاب رای» را ناسنی ، بدعت گزار ، طرفدار علوم اوایل می‌خواند . چهار قرن هفتم تا دهم دوران آمیزش اندیشه‌ها می‌بود، توحید اشراقی هند وایرانی تا سواحل مدیترانه رسید و توحید عددی غرب تا سواحل خزر رسیده‌بود وگنوسیزم یك پارچه عهدعلویان طبرستان گسسته شده بودو گنوسیزم درپوستهٔ حنفی مقابل اصحاب حدیث ایستادگی می‌نمود.

چشم . دانش بسیار . هیچ گاه از امام و نظار [وادیبان وفقیهان] خالی نبوده است. ولی نانشان سبك[1] و خورش ایشان بد و عیب ایشان فراوان و پشهٔ ایشان شگفت انگیز و فسق ایشان بسیار و بارانشان فراوان و گرمایشان سخت و خانه‌هایشان از [چوب] وعلف ، عادتهایشان زشت. نان گندم آنجا گیج کننده [ولی نان برنجین که بیشتر است نه‌چنان باشد] مرغابی‌ها فلج کننده ، پشه‌ها ناراحت کننده است. سقفهاچکه می کند، هوا بد ، زبانشان تند ، شهر کثیف ، بازار چرکین ، تابستان بسارانی است .

سالوس [2] . دژی از سنگ دارد وجامعش در کنار است.

ساریه[3] : آباداست ، دانش وپارچه‌های خوب ، بازار و اخلاق نیکو دارند. بارو و خندق باپلهای بزرگ دارد. در جامع یك درخت نارنج بـّراق ودرسرپل یك درخت انجیر درشت هست . اگر در آن دقت کنی اوصاف درخشان آنراخواهی شناخت وصفها که من در آنها دیدم همیشگی بود نه عاریت ، و مـن راست می گویم چه در اندیشهٔ آخرت هستم.*

360 بروان [4]:قصبهٔ دیلم است . نه ثروتی داردونه اهمیتی،نه‌ظرافتی نه شرافتی ، نه گردشگاهی زیبا ، نه‌خانه‌ای مرفـّه ، نه بازار فراخ ،نه

---

1 ــ متن «خبزهم الاثیر» وهمین عبارت در دوصفحهٔ بعد نیز آمده‌است، وشاید مصحف «الارز» = برنج باشد .

2 ــ چالوس امروز

3 ــ ساری امروز

4 ــ بلدان یعقوبی . پ : 64 . .

شهری بزرگ و نه جامعی، بلکه همه دیه‌هائی کثیف است، ولی‌مردمی چست دارد وسپاهیان چالاك ویك پارچه از آن خیزد . امیرنشین آنجا شهرستان خوانده می‌شود ، ودر آن چاهی کنده‌اند که دارائی و وسائل خویش در آن پنهان دارند.

سلاوند : دژی‌در آنست که سمیریرم[1] خوانده می‌شود ، پیکرهٔ درندگان و خورشید و ماه از زر بر آن نهاده شده . خانه‌ها از گل است .

خشم : شهریست که‌داعی‌در آنجااست.[روستائی‌فراخ]وبازاری آباد دارد که جامع در یك سوی آنست و نهری در کنار آن با پلی بزرگ هست وخانهٔ امیر درآنجا است. کوچك است و تارم نیزمانند آنست.

طالقان: بزرگ و آباد و کهن [واز قصبه بزرکتر] است . و در این خوره بی‌مانند می‌باشد.شایسته بود که امیرنشین باشد وبه‌نظرمن دوری آن مانع ایشان شده است . دانشمندان بزرگ وبذله گویان [و پیران فهمیده] دارد [دریك مرحله‌ای قزوین است].

دولاب[2] : قصبهٔ جیل (گیلان) است . ساختمانهایش با سنگ‌و گچ است. جامع درکناری از آن است . شهری خوب وبازارش‌زیبا است . جلو جامع میدانی است وپشت آن گودالی برای فاضل‌آب.

1 ــ شاید با سیمرم اصفهان هم ریشه باشد و یاقوت تنها آنرا یاد کرده است .

2 ــ ابوالفداء . پ 494ـ495.

کهن‌روذ : نزدیك نهر است . برخی ساختمانها سنگ و برخی خرگاه[1] است. جامع درمیان شهر است.

موغکان [2] : جمعیت و درآمد آن کاهش‌یافته است. دیگر شهرهای گیلان درکرانه هستند.

اتل : قصبه‌ای بزرگ بررودخانه‌ایست که به دریاچه[3] می‌ریزدو اتل نام دارد ونام قصبه نیزازآن گرفته شده است. زیراکه درکنار آن درسمت گرگان است. پیرامن و درون آن درختستانها است. مسلمان زیاد دارد . [اما یهودیان بر آن چیره‌اند] شاه ایشان یهودی بود که فرمانداران مسلمان ویهودی ونصارا وبت‌پرست باقانون‌ویژه‌داشت.*

شنیدم که مأمون از راه جرجانیه بر ایشان یورش برد و آن را بگرفت‌وبه‌اسلام خواند [ومسلمان‌شدند]سپس شنیدم سپاهی ازرومیان که «رومی» خوانده می‌شوند برایشان تاخته کشورشان را بگرفتند . اتل بارو دارد ، خانه‌هایش فرش شده است ، به‌اندازهٔ گرگان [دامغان] یا 361

1 ــ متن: «بعض حجر وبعض خرگاهات.»گویا خانه‌هائی بوده‌که باچوب وعلف همچون «کپر»های کنونی می‌ساخته‌اند.

2 ــ شاید همان «موغان» باشد که یاقوت آنرا جمع «موغ» دانسته ، ابوالفدا آنرا درپایان گیلان‌ودومنزلی‌تبریز دانسته (ابوالفدا . پ : 462ـ463) وامروز به «دشت مغان» معروفست . ولی مؤلف «موقان» رانیز درص373،9از سرزمین رحاب شمرده است.

3 ــ رود اتل همان ولگا است‌که به خزر می‌ریزد (تعلیقات بر ترجمهٔ فارسی‌سفرنامهٔ‌ابن فضلان 121 به‌نقل از ادریسی).

بزرگتر است. ساختمانهایشان ازچادروچوب وپوست وخرگاه[1]است بجز اندکی‌که ازگل است وکاخ شاه از [گچ‌و]آجر است و چهار در دارد ، نخست به‌سوی نهرباز می‌شود که با کشتی بدان می‌روند و دیگری به‌بیابان باز می‌شود. شهر خشك و گرفته است، نه میوه دارد و نه نعمت. نان ایشان اثیر[2] است وخوراکشان ماهی.

بلغار : در دوسوی نهر است. ساختمانها ازچوب ونی. شب‌در آنجاکوتاه است. جامه‌شان دربازار می‌باشد . از هنگامی که مسلمان شده‌اند در حال جهاد هستند. کنار رودخانهٔ اتل[3] وار قصبه به دریـا نزدیك‌تر است.

سوار : نیز بـر همین رودخانه است . ساختمانهایشان خرگاه است کشتزارهای بسیار ونان [گندم] فراوان‌دارد . [دارای یك‌جامع است] .

خزر[4]: [خزران] دریك‌سوی رودخانهٔ‌دیگری‌است‌درسمت‌دشت فراخ ودلگشاترازآنچه برشمردیم . مردمش به‌کرانهٔ دریاکوچ کرده بودند ولی‌اکنون بدانجا بازگشته‌اند و مسلمان شده ، یهودی گری را رهاکرده‌اند.

سمندر[5] : شهری بزرگ کنار دریاچه است، میان رود خزر و

---

1 ــ ←360 ، 14 .

2 ــ ←ص 359 : 11 .

3 ــ رود ولگا.

4 ــ حوقل پ ، 130 ویاقوت.

5 ــ حوقل‌پ : 134 واستخری ویاقوت‌وچون این‌شهر درغرب‌دریای‌خزر است ودر مسیر ابن فضلان نبوده درسفرنامه‌اش نیامده است.

درباب‌الابواب (دربند). خانه‌هایشان چادراست. بیشترمردم‌نصارا وسر بزیر ومهمان دوستند ، ولی‌دزد می‌باشند . ازخزر فراخ‌تر است، باغ وتاکستان‌بسیار دارد. ساختمانها ازچوب است که بانی‌دوخته شده‌اند وسقفها برآمده است ومسجد بسیار دارد.

دریاچه: باگودای بسیار ، ترسناك وتاریك است. سفر در آن‌از سفوردربحرین*دشوارتراست.هیچ‌درآمدی‌جزماهی‌ندارد. کشتیهایشان 362
درآن بزرگ و قیراندود ومیخ‌کوبند ، هیچ جزیرهٔ مسکونی در این دریا نیست . اگرکسی بخواهد دور آنرا بگردد می‌تواند ، زیرا که رودخانه‌هائی که به‌آن می‌ریزند بزرگ نیستند بجز رود کر ورودملك جزیره‌ها دارد بامرداب وجانوران [وحشی خالی‌از مردم] و جزیره‌ای افُوَه[1] بسیار از آن برآید وسد یاجوج وماجوج دوماه راه پس از آن است .

سدذوالقرنین[2] : درکتاب‌ابن‌خُرْداذْبَه[3] وجزاو داستان این سد را یکسان دیدم ومن متن خرداذبه وسنداورا می‌آورم ، زیراکه او وزیر خلیفه بود و دانشهای انباشته در گنجینه‌های امیر مؤمنان دست می‌داشت ؛ او می‌گوید : سلّام مترجم[4] برایم گفت : هنگامی که

---

1 ــ بیخ درخت روناس (لغتنامه) از ریشهٔ یونانی است (منجد).

2 ــ سد یاجوج وماجوج (یاقوت 3 ، 53 ، 7).

3 ــ خردادبه 162 ــ 170 .

4 ــ که نامه‌های ترکی را که برای‌سلطان می‌رسید ترجمه می‌نمود(ابن رسته ، 149 ، 1).

واثق بالله در خـواب[1] دید کـه گویا سدی کـه ذوالقرنین میان ما و یاجوج‌وماجوج ساخته بـود باز شده است[2]، مرا بدانجا فرستاد تا آنرا بازرسی کرده گزارش بیاورم ، واثق یك‌بار دیگر نیز محمدبن موسی خوارزمی منجم را به ترخان پادشاه خزر فرستاده بود[3] این‌بار اوپنجاه تن[4] را همراه من کرد وپنجاه‌هزار[5] دینار دراختیار من نهاد ودیت مرا نیز ده هزار درم بمن داد ودستور داد که به هریك ازپنجاه تن یکهزار درم وهزینهٔ یك‌سال را[6] بدهند ودویست قاطر برای بارکشی به‌من‌داد. پس مابانامهٔ‌دستور کمك‌ازواثق‌برای اسحاق‌بن‌اسماعیل که فرمانروای ارمینه وساکن قفلیس بود، از سرّمن را[7] بیرون آمدیم . پس‌اسحاق

---

1 ـ داستان این خواب نمودار ترسی است‌که در آن روزگار از اخبار هجوم ترکان از آسهای مرکزی به ماوراءالنهر رواج داشته و موجب فرستادن گروه اول (خوارزمی) ودوم (سلّام) شده بوده است وپیش ازاین دوگروه نیز از سفر ابن فضلان به وسیلهٔ سفرنامهٔ مفصل او آگاهی دادیم.

2 ـ 3 : خردادبه بجای آن چنین دارد : [پس‌کسی راخواست‌که بدانجا گسیل دارد تاگزارش آن رابیاورد ، اشناس به‌اوگفت، کسی به ازسلّام ترجمان نباشدکه باسی زبان‌آشنا است] . وچنانکه‌می‌بینیم خردادبه از فرستادن‌خوارزمی یاد نکرده است.

4 ـ خردادبه : پنجاه مرد جوان نیرومند.

5 ـ خردادبه : پنج هزار .

6 ـ خردادبه + ، ودستور داد تا برای مردان لباده‌ها با رویهٔ پوست و پوستین‌ها وکجاوه‌های چوبین تهیه کردند.

7 ـ معرّب سامره .

نیز نامه‌ای به فرمانروای سریر برای ما نگاشت، سپس فرمانروای سریر نیز نامه‌ای به‌شاه اللان نگاشت و او برای فیلان‌شاه و فیلان شاه برای طرخان شاه خزر نگاشت پس مایك شبانه روز نزد اوماندیم تا وی پنج تن راهنما همراه ماکرد و ، از آنجاً بیست وشش روز راه رفتیم تا به زمینی سیاه‌متعفن رسیدیم ،ما پیش‌ازرسیدن به‌آنجا*مقداری سرکه‌برای 363
بوکشیدن باخود آوردیم .

پس ده روز راه پیمودیم تا به شهرهائی ویران رسیدیم وبیست وهفت[1] روز درآنها راه رفتیم . وچون در بارهٔ آنها پرسیدیم گفته شد که‌همان شهرهایند که یاجوج و ماجوج به آنها در می‌آمده ویرانشان می‌کردند.

سپس به سوی دژهائی رفتیم که درنزدیکی کوهی بودند که‌سد دردهانهٔ یکی از دره‌های آنست. ناگهان درآنجابا گروهی برخوردیم که به‌تازی وپارسی‌سخن‌می‌راندند[2] ومسلمان بودندوقرآن می‌خواندند ومسجدها ومکتب‌ها می‌داشتند . ایشان پرسیدند : ازکجا آمده‌اید ؟ گفتیم ما پیك امیرمؤمنان هستیم!

ایشان شگفت زده می‌پرسیدند: امیرمؤمنان ؟ ما گفتیم : آری ! گفتند : اوپیر است یا جوان؟ گفتیم جوانست. گفتند:[3] درکجا است؟ گفتیم : در عراق در شهری که آن راسرّمن‌رای گویند . گفتند : ما تا

---

1 ــ بیست ونه خ . ل . بیست (خردادبه).

2 ــ وآنجاشهریست که‌پادشاهشان خاقان‌بن ادکش خوانده‌می‌شود(دخویه درپا نوشت خردادبه ، نقل‌از ادریسی) .

3 ــ شگفت‌زده پرسیدند (خ . ل .) .

کنون چنین چیزی نشنیده‌ایم[1] سپس به کوهی شدیم که صاف و بی گیاه بود . پس کوهی دیدیم که باشکافی برید شده که یکصد وپنجاه ذراع پهنا می‌داشت ، پس درعضاده (ستون) دیدیم که به پهلوی کوه در دو سمت شکاف ساخته شده‌بود که پهنای هرستون (از درگاه تا دیوار در بالا) بیست وپنج ذراع[2] بود ، و آنچه در پائین از آن دیده می‌شد ده ذراع بود. همهٔ این دیوار به کلفتی (وبلندی)پنجاه ذراع باخشت آهنین

1 ـ خردادبه بجای آن عبارت چنین دارد: میان هریك ازدژهای‌ایشان تا دژ دیگر بیش وکم یك یا دوفرسنگ بود. سپس به‌شهری دیگر بنام «ایکه» که مساحتش ده فرسنگ بود ودرهای آهنینی داشت که به بالا کشیده می‌شدند، و درآنجا کشت‌زارها وآسیاها می‌بود . واین‌همان‌شهر است که ذوالقرنین ولشکراو درآن زیستند وسه روز راه تا سد فاصله دارد ودرآن میان دژها ودیه‌ها هست تا به سد برسد . وآن کوهی گرد است که‌گویند یاجوج وماجوج درآنند ، وایشان‌دو گروه‌اند‌گویند یاجوج‌ها درازتر از ماجوج‌اند . درازی‌هریك کمابیش میان‌یك ویك ونیم ذراع است . سپس به سوی‌کوهی بلند رفتیم‌که دژی برآن هست. وآن سدکه‌ذوالقرنین ساخته درشکافی‌ایست میان دو کوه به پهنای دویست ذراع ، و این راهی بودکه از آن بیرون می‌آمده درکشور پخش می‌شدند . پس‌اوسی‌ذراع زیر بنا راکند وتا روی زمین باآهن ومس پرکرد وروی‌آن دو ستون در دو سوی شکاف درکنار دوکوه بساخت، پهنای هرستون 25 وکلفتی آن پنجاه ذراع بود که ده ذراع آن از زیر دروازه پیدا مانده. و همه را با خشتهای آهنین پوشیده بامس بساخت . هر خشت یك ونیم دریك ونیم ذراع وکلفتی‌چهارانگشت بود.

2 ـ به ذراع اسکندر، که هر ذراعش یك ذراع ونیم «ذراع اسوده» است (خردادبه : 168 : 6)

در مس‌پوشانیده‌ساخته شده است. یك دروند[1] آهنین به درازای یکصد و بیست و پهنای پنج‌ذراع روی دوستون به‌گونه‌ای‌سوارشده که ازهر سر آن‌ده‌ذراع برروی‌ستون‌است. بربالای‌دروند، باهمان خشت‌های آهنین در مس پوشانیده ، دیواری به بالای کوه ، تاچشم کار کند کشیده‌اند. دربالای آن[2] بالکون‌هائی هست،ودرهر بالکون‌دوشاخ‌رودرروی‌یکدیگر نهاده شده است .[3] دروازهٔ آهنین با دولنگه بسته شده که پهنای‌هریك پنجاه ذراع دربلندای پنجاه[4] ذراع به کلفتی‌پنج ذراع است. پاشنهٔ‌هر لنگه [با گردونه‌ای]به دروند پیوسته‌است.[5] برروی دریك قفل‌اسطوانه شکل هست که‌هفت ذراع درازاویك باع قطر آنست[6] این قفل‌دربیست وپنج ذراعی زمین‌آویخته‌است. پنج ذراع‌بالای قفل یك کلون‌درازتر از آن هست که درازی هر یك از دو گیرهٔ آن دو ذراع است . روی این کلون یك کلید به درازای*یك ذراع و نیم آویخته کـه دوازده 364

1 ـ = دربند را به معنی «سردر» و «باثو=باهو» بکار برده است، که ضلع بالای چهارچوب دروازه باشد.

2 — + دربلندی نزدیك شصت ذراع (خردادبه).

3 — + هربالکون پنج درچهارذراع مساحت دارد (خردادبه).

4 ـ اندازهٔ دروازه را خردادبه 50 × 75 و ابن فقیه 50 × 60 و یاقوت 60 × 70 آورده‌اند.

5 ـ + : ازاین کوه ودروازه‌اش هوا نیز نمی‌گذرد، گوئی یك‌پارچه شده است. (خردادبه) .

6 — + : قفل را دومرد نمی‌توانند دربغل‌گیرند (خردادبه).

دندانه[1] دارد ، هـر دندانه آن مانند دستهٔ بزرگترین [2] هاونها است ، و بـه زنجیری آویـخته شده کـه درازیـش هشت ذراع و محیط کلفتی آن چهار وجب و حلقه‌ای که زنجیر بدان بسته مانند حلقه‌هـای منجنیق است . پهنای درگاه دروازه ، ده ذراع و درازای آن یکصد ذراع است . غیرازآنچه زیردوستون‌است. بیرون ماندهٔ (پهنای آن‌پنج ذراع‌است. وهمهٔ این اندازه‌ها به ذراع سواد [3] می‌باشد[4] رئیس این‌دژها درهرآدینه[5] باده[6] سوار که هر یك عصائی پنجاه منی از آهن به دست دارند ، به‌آنجا می‌آید وهریك‌ازایشان سه‌بار باعصایش بر آن‌قفل‌ودر می‌کوبند تاآنانکه درپشت‌دروازه‌هستند باشنیدن صداازبودن‌نگهبانان

1 ـ متن مقدسی و خردادبه ، دندانکه ، نسخه بدل مقدسی ، دیکدانه ، نسخه بدل خردادبه : دندانجه است . وبنابر این باخط امروزی می‌توان آنـرا «دندانکه» نوشت.

2 ـ متن مقدسی وابن‌رسته (البته به‌نقل دخویه ار نسخهٔ خطی ، زیرا که دخویه داستان را به‌عذر مکرر بودن جملات ازخردادبه ص162 ازچاپ ابن‌رسته ص 149انداخته است)، «کدستج اعظم مایکون من‌الهواوین» است. البته‌مقدسی که عرب‌زده‌تر ازابن رسته وخردادبه است بجای «کدستج» ، «کید» آورده‌است.

3 ـ چنین است درمتن مقدسی ویاقوت ، ولی خردادبه‌آنرا «ذراع‌اسود» آورده‌گوید، «ذراع‌اسکندر» یك ونیم «ذراع» اسود» می‌باشد (خردادبه : 168 : 6) دخویه ازادریسی «ذراع سوداوی» نقل‌کرده‌است .

4 ـ 9 : درخردادبه این‌عبارت پس‌ازعبارت میان 9 و12 قرار‌دارد.

5 ـ خردادبه ، در هردوشنبه و پنجشنبه رئیس که مانند خلفا دروازه را به ارث برده است‌با...

6 ـ خردادبه ، باده سوار که پلکان همراه می‌دارند می‌آید وصبح‌گاه بر پله بالا می‌رود وضربتی برقفل می‌زند پس بازتابی همچون صدای‌زنبورها شنیده می‌شود وخاموش می‌شود، پس ظهرگاه دوباره می‌زند وگوش فرا می‌دهدپس‌صدائی بلندتر می‌شنود ، و عصر هنگام سومین ضربت را می‌زند و همچنان فریادها را می‌شنود وتا مغرب می‌ماند وباز می‌گردد . وغرض ازاین‌کار آنکه...

آگاه شوند ،واینان نیز مطمئن شوند که آنان زیانی به‌درنرسانیده‌اند. هنگامی که اینان برقفل می کوبند گوش بردرمی‌نهند تا زمزمهٔ آنان را بشنوند. در نزدیکی اینجا نیز یك دژ بـزرگ هست که ده فرسنك در مانندش[1] می‌باشد[2]نزدیك‌خود دروازه نیزدودژ هست به‌مساحت‌دویست ذراع[3] دم در هردژ درختی ومیان دودژ چشمه‌ای گوارا‌هست‌رآلتهائی که سد باآنها ساخته شده ، مانند دیگهای آهنین و کفگیرکها، دریکی از آن‌دودژ نگاه‌داری شده‌است. برهراجاق [4] چهار دیگ هست‌همانند دیگهای صابون پزی . پس مانده‌ای نیزازخشت‌های آهنین زنگ زده به یکدیگر چسبیده آنجا مانده‌است[5] ازکسانی که‌آنجا بودندپرسیدیم

1 ــ خردادبه ، در ده فرسنگ استکه می‌شود صد فرسنگ

2 ــ در خردادبه این عبارت پیش از عبارت 4 تا 9 نهاده‌شده‌است.

3 ــ خردادبه ، 200 × 200 ذراع .

4 ــ متن مقدسی‌خردادبه، «علی کل‌دیکدان‌اربع قدور» است. در ادریسی به نقل دخویه ، «والقدور فوق دیکدانات» آمده‌است.

5 ــ در اینجا خردادبه 15 سطر زیر راافزایش دارد، سلام‌گوید: من از حاضران دژنشین پرسیدم: آیا این دروازه تاکنون‌آسیب دیده‌است؟ ایشان‌گفتند جز این اندك شکاف عیبی نکرده است، شکافی مانند نخ نازك‌بود، من‌پرسیدم: آیا از آن‌بیمی داریدگفتند: نه این درپنج ذراع کلفتی دارد به‌ذراع اسکندری که هریك آن یك ونیم ذراع اسود است. من چاقوئی ازکفش خودبیرون آورده نزدیك در شدم واندکی از زنگ آنرا تراشیده در دستمال پیچیدم تا به واثـق نشان دهم. برپالای لنگهٔ راست دروازه بازبان باستانی نوشته شده است، آنگاه که وعدهٔ خدایم برسد آنرا خردخواهدکرد، وعده‌های خدای من استوار است (قرآن 18 ، 98) ما به آن ساختمان می‌نگریستیم که بیشتر رده‌هایش پیدا بود ، یك رگه زرد با مس ویك رگه سیاه باآهن چیده شده بود. جای قالب ریـزی دروازه ، که درکوه‌کنده شده ، وجای دیگهاکه درآنها مس وآهن راگداخته و در می‌آمیختند ، وجایگاه ذوب سرب ومس ودیگهائی مانند مس ، که هر دیگ سه دسته می‌داشت‌که درآنها زنجیر باقلاب نهاده به وسیلهٔ آنها مس‌گداخته را به پالای دیوار می‌برده‌اند، همه را دیدیم.

آیا شما یکی از یاجوج و مأجوج را دیده‌اید؟ گفتند یک‌بار گروهی از ایشان را در بالای دیوار دیدیم ناگاه باد سیاه آمد و ایشان را به سوی خودشان پرت کرد. قد آنان که*مادیدیم هرمرد ایشان یک‌وجب و نیم 365
بود[1]. راهنمایان سپس مارا به سوی خراسان [2] برده از هفت فرسنگی پشت سمرقند سردرآوردیم[3]. دژبانان به‌اندازه کافی بماتوشه نیزداده بودند[4] پس‌مابنزد واثق آمدیم و گزارش کارخویش بدو دادیم. واین گفتار کسانی را رد می کند که گویند: دراندلس می‌باشد[5].

---

1 ـ دراینجا خردادبه دوسطر چنین افزایش دارد: منظرهٔ این کوه از بیرون بی‌تیغه و بی‌دامنه دیده می‌شود که نه گیاه و نه درخت و نه هیچ‌چیز در آن نیست لخت وسفید ایستاده است.

2ـ3، خردادبه بجای این سطر چنین دارد: شاه آنجا «اللب» نام‌داشت پس بجای دیگر رسیدیم که شاه آن «طبانُوین» نام‌داشت که خراج به دست وی بود چندروزی مادر آنجاماندیم و از آنجا تا سمرقند را به‌هشت‌ماه آمدیم، پس «اسپیشاب» درآمدیم واز رود بلخ گذشتیم و به «شروسنه» و «بخارا» و «ترمذ» شده سپس به «نیشابور» آمدیم. تنی چند ازهمراهان من هنگام رفتن درراه مردند وچند تن بیمار شدند. مامردگان را با پوشش خودشان به خاک سپرده، بیماران را با همان بیماری دریک دیه برجا نهاده می‌رفتیم، وجملهٔ ایشان بیست و دو تن بودند، در بازگشت نیز چهارده‌تن دیگر مردند وما تنها چهارده تن زنده مانده به نیشابور بازگشتیم.

4 ـ 5، خردادبه بجای‌این‌عبارت چنین دارد، سپس به‌نزد عبدالله‌بن‌طاهر رفتیم وی بمن هشت هزار درم صلت بخشید وبه هریک ازیارانم پانصد درم داد و برای هرسوار روزانه پنج درم وبرای هر پیاده سه درم تا هنگام رسیدن به ری مواجب نهاد. ازاسترها که همراه برده بودم بیست وسه‌تا مانده‌بود، پس‌به سر من‌را رسیدیم وبرواثق درآمده گزارش داده تراشیدهٔ آهن به‌او نشان دادیم. او خدا را سپاس گفت وصدقه‌داد وبه مردان هریک‌هزار دینار بخشید. رفتن ما تا به‌سد شانزده ماه وبازگشت ما دوازده ماه وچندروز به درازا کشیده بود.

سلام این‌داستان را برایم گفت، وسپس ازروی نوشته‌ای که برای واثق نوشته بود برایم دیکته نمود.

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

این سرزمین گرمسیر است بجز قومس، پرآب و باران است ولی رودخانهٔ کشتی پذیر ندارد به جز در ناحیت خزر بدترین آب و هوایش در گرگانست که خشك ورنجزا است ذمّیانش بسیارندوخرما درآنجا نمی‌روید.

مذهب :مذهبهای گوناگون دارند، ولی مردم قومس وبیشترمردم گرگان وپاره‌ای از طبرستان حنفی هستند ودیگران حنبلی و شافعی می‌باشند. در بیاربك‌تن‌هم اهل‌حدیث‌نمی‌یابی مگرشافعی‌باشد. نجّاریان[1] درگرگان‌بسیارند. کرّامیان‌در گرگان‌و بیارو کوههای‌طبرستان خانقاه‌ها دارند [و همچنین در نواحی دیلم][2] . شیعیان در گرگان و طبرستان

---

1 ــ نجاریه یکی‌از فرقه‌های جبری مذهب بودند (لغتنامه ، نقل‌از بیان‌ـ الادیان وشرح مواقف ایجی وتعریفات جرجانی وملل ونحل‌شهرستانی).

2 ــ برای نواحی دیلم ص 367 ، 2 نیز دیده شود.

استخری‌گوید: دیلمان کافرستانی بودکه اسیرانش رابه بردگی می‌بردند وتاروزگارحسن‌بن زیدکه علویان درمیان ایشان آمدند وبهری مسلمان شدند و درکوهها تا به‌امروز نیزکافرند (استخری ع ص 205 ب 169).

چنانکه درص176گذشت ایرانیان هنگامی‌که بااسلام آشنا شدند به‌بخش گنوسیستی آن‌که پیرو توحید اشراقی بودندگردیدند. زیراکه این اندیشه بـا ایدهٔولژی‌پدرانشان سازگارترمی‌بود ، وایشان ازتوحیدعددی گریزان‌می‌بودند. وچون برخی اعضای خاندان پیامبرکه مخالفان شکست خوردهٔخلفای عرب‌بودند به سرزمینهای شمال ایران پناه بردند که هنوز تسلیم خلفای عرب نشده بود ، ایرانیان به‌گرد ایشان فراهم آمده دو روندمخالفت با خلفا وگنوسیزم ایرانی‌در یك بسترگردآمد وحکومت‌گنوسیستی علویان مستقل‌از خلفای عرب‌ساخته‌شد.

آوازه‌ای دارند. هر گاه گفته شود که: مگر تو نگفتی که در بیار از اهل بدعت کسی نیست؟ پس چگونه می گوئی : در آنجا کرّامیان هستند ؟ باو می گویم : کرامیان زاهدو پرهیز گار وپیرو ابو حنیفه‌اند، وهر کس که پیرو ابوحنیفه یا مالك یا شافعی یا پیشوایان اهل حدیث[1] باشد از بدعت بدور است ، بشرط آنکه در آن تند نروند و در دوستی معاویه زیاده روی نکنند وخدا رابه مخلوق تشبیه‌نکنند و صفات مخلوق بدو نسبت ندهند. من تصمیم دارم در بارهٔ امت محمد (ص) زبان درازی نکنم وبابودن آن حدیث شریف تابتوانم ایشان را گمراه بخوانم .

محمدبن محمددهستانی ومسافر بن عبدالله استرآبادی ومحمدبن علی نحوی وعلی بن حسن سرخسی، برای من روایت کردند که یوسف بن علی فقیه زاهداز ابو الولید احمدبن بسطام طالقانی فقیه زاهد، از یوسف بن علی أبّار سمرقندی ، از علی بن اسحاق حنظلی، ازبشربن عمارة، از مسعربن کدام، نقل کرد که می گفت: من مردی خردمندتراز ابن زمرة ندیدم ، کسی به نزد او آمده گفت : خدا تورا راست دارد، من برای
366 مشورت*به نزد توآمده‌ام. من به همهٔ مذهب‌ها گذر کرده‌ام، من به هیچ مذهب درنیامدم مگر آنکه قرآن مرا بدان خوانده بود، وازهیچ مذهب بیرون نرفتم مگر آنکه قرآن مرا از آن بیرون رانده بود، اکنون من

1 ـ مؤلف «ائمة الحدیث» رابجای حنبلیان آورده وسنیان سلفی راخواسته ونارضایتی خود را ازایشان بصورتی بیان کرده‌است. اودستکاری چنین سنیان را مشروط به غلو نکردن در دوستی معاویه وتشبیه وتجسیم خدا مشروط کرده است و شاید این ضد سنی بودن را ازفامیل ایرانی مادرش واگرفته باشد.

تهی دست‌برجا مانده‌ام! عمروبن مرّه بدوگفت: تورابه‌آن خداسوگند که جزو خدا نیست ، آیابرای مشورت آمده‌ای ؟ مردگفت، به همان خداکه من برای مشورت آمده‌ام!

عمروبن مره‌گفت : بگو ببینم ، آیا در پیامبری محمد و اینکه هرچه او از سوی‌خدا بیاورده درست است، اختلاف می‌دارند؟ گفت نه ابن مره گفت . آیا دراینکه قرآن کتاب خدااست، اختلاف‌دارند؟ گفت : نه! گفت: آیا در اینکه دین درست خدا اسلام است اختلاف دارند؟ گفت : نه ! گفت : آیا در قبله بودن کعبه اختلاف می‌دارند ؟ گفت: نه ! گفت: آیا در پنج‌نماز اختلاف می‌دارند؟ گفت: نه! گفت آیا درحج گزاردن به خانهٔ خدااختلاف دارند گفت: نه! گفت آیادر درزکات دادن از هردویست درم پنج درم ، اختلاف دارند؟ گفت:نه! گفت. آیا دروجوب غسل ازجنابت اختلاف دارند؟ گفت: نه! وپس از چند پرسش مانند آن ، این آیت رابخواند: «اواین کتاب رابرای‌تو فرستاده، که‌برخی از آیه‌هایش محکم‌اند وهمانها ام‌الکتابند ، وبرخی دیگرش متشابه هستند[1] وگفت: آیا می‌دانی محکم کدامست، ؟ گفت: نه ! گفت: محکم آیتی از قرآنست که‌همه در معنی‌آن هم‌داستان‌باشند و متشابه آنست که در معنی‌آن اختلاف ورزند. توذهن خودرا متوجه محکم‌ها بساز ومباد توراکه به متشابه‌ها بپردازی! پس مردگفت . شکر خدا راکه مرا راهنمائی کرد، اکنون باخشنودی‌از نزدتوبرمی‌خیزم و برایش دعاکرد . پس عمروبن‌مرةگفت: سلطان اهل کتاب را به خود

1ـ قرآن 3، 7 .

خواند وایشان پذیرفتند، پس ایشان‌را بدان کشانید که همهٔ شمامی‌دانید اکنون نیز شما را مانند ایشان می‌خواند وبدان می کشاند که ایشان را کشانید، پس بر شماست که‌امر اول (وضع قدیم)رانگاه دارید. وهر گاه کسی نداند که امراول چیست، آن چیزی است که گذشتگان بـر آن همدستان می‌بودند . خدا بیامرزد بنده‌ای‌را که دراین داستان بیاندیشد پس یکی ازچهارمذهب واره رابرگزیند وزبان خویش‌از تفرقه‌اندازی میان مسلمانان وتندروی دردین بازدارد.

روزی من در مجلس‌قاضی‌مختار بودم ، واوبزرگترین‌وخردمند ترین ودین‌دارترین پیشوابود که من دیده بودم، پس گفتگوبه‌اختلاف امت وتعصب هر فرقه کشید ، اوبا اشارت به سوی کعبه گفت: هر کس به این قبیله‌نماز گزارد، برادر دینی‌مسلمانانست . من‌ابوزید مروزی‌را که پیشوائی دیندار می‌بود دیدم که نماز وتر راباسه رکعت می‌خواند ودربرخی مسایل پیرو بوحنیفه‌می‌بود. ازابوالطیب‌بن احمد نیزشنیدم که می گفت:*

367 هر کس می‌تواند مجتهدشودتامعذورباشد[1] . بدانکه این‌تعصبها که امروزدیده می‌شود ازسوی‌نادانان وداستانسرایان پرچانه‌برانگیخته می‌شود ، اما ملت پس‌چنانست که‌گفتم.

مذهب ناحیتهای دیلم شیعه وبیشترگیلانیان سنی‌هستند.

محصول : بیشتر چیزها که از این سرزمین صادر می گرددویژهٔ آنست.

1ـ متن ، کل قداجتهد وکل معدود (چنین!)

قومس: مندیل های سفید دارند که از پنبه می‌سازند کوچك و بزرگ نشان دار وساده وحاشیه دار، که بهای هریك چه بسابه‌دوهزار درم نیزبرسد . کیسه و طیلسان وپارچه‌ها نازك پشمین نیزدارند.

گرگان: روسری های ابریشمی دارد که تا یمن برده می‌شود . عناب وانجیر وزیتون نیزدارند وهمچنین دیبائی پست.

طبرستان : کیسه‌های آنجابر کیسه‌های‌فارس ترجیح‌داده‌می‌شود وطیلسان وپارچه‌هائی درشت‌باف[1] که به‌هرسو برده و در مکه نیز بسیار فروخته می‌شود. درم‌هائی کوچك وبزرگ دارند که در غرب آنها را مکی و لفائف نامند .

بیار : کالای بزازی وروغن بسیار دارد. ایشان تخصصی نیزدر گل‌کاری دارند تاآنجا که بزرگان‌ودانشمندان را نیز می‌بینی‌دراین‌کار ماهراند، چنانکه ابوطیب شواه [2] باهمه دارائی ودادگری که می‌داشت همیشه دردیه‌هایش‌دیده می‌شد که‌اطاقی یا دیواری رامی‌سازد.فرزندان ونوادگانش نیز مهندس ودرکار ساختمان ، نیاموخته ماهربودند.

من بهتر ازخانه‌های بیاروساختمانهایشان ندیده‌ام، گوئی‌ریخته گرآنها را ریخته ومرافق آن فراوان‌است.

آب : آبهای این سرزمین از کوه‌های دیلمان سرازیر می گردد، آبهای طبرستان نیز ازکوه و رودخانهٔ خرمارود است [در رباط دهستان

---

1 ــ متن : وثیاب‌الخیش ، ← ص 353 ، 8 و412 ، 11 .

2 ــ این مرد جد مادری مؤلف مقدسی است ← ص 357 و پیشگفتار من .

شنیدم که: نهرشان‌از طوس‌می آید . نهراتل نیزازسرزمین کفرمی آید].

دیدنی‌ها : رباط دهستان از خراسان به دیدنش‌می آیند ، نورانی

368 است* وفضیلتهادارد. درفاصلهٔ یك‌روز راه تا بسطام زیارتگاهی‌هست که برخی نیز درآن مجاور شده‌اند. در بیرون شهر بسطام گور بایزید هست . درنواحی خزر رباطهائی محترم می‌باشد.

از شگفتیهای طبرستان جانوری کوچك است که هزارپا دارد ، از ملخ کوچکتر و از کرم باریکتر است ، هنگام رفتن همچون موج پنداشته شود ، ازخوشهٔ انگورپدید می آید . جانوری دیگر نیز هست که دوبال همانند بال سنونیه [1] دارد وبه بزرگی روباه [پرنده] است[2] ، میوه‌ها را می‌جود. ماهی‌ها نیز دارند که همانند پارهٔ جمیز[3]. روزی در بازار ماهی فروشان گرگان ، سری دیدم به اندازهٔ سرگاو ، گفتند سر یك ماهی [بزرگ] است. درنواحی گرگان چاهی‌هست که هرسال‌یك درخت درآن پدید آید وسپس‌نابود می‌شود. یکی ازسلاطین‌حیله کرد وآن را بازنجیر کلفت ببست ، بازهم شکسته وبازشد و ناپدید گردید.

زبان : زبان مردم قومس و گرگان نزدیك‌است و ه را زیادبکار می‌برندو گویند : هاده = بده و هاکن =بکن وزیبائی دارد. زبان‌مردم مازندان نیز بدان نزدیك ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچید. است . گیلها خ رابسیار بکار برند . زبان خزریان نیز سخت

1 ـ سنونیه ←سنونو ، خطاف ، پرستو (لغتنامه) .

2 ـ از شگفتیهای طبرستان جنبده‌ایست سیاه ودرخشان که بهنگام انگور پیدا شود... ودرآنجاجانوری است به‌اندازهٔ روباه موی‌دارد چونان دلمو بالهائی چسبیده چونان شب‌پره (ابن فقیه . پ 159ـ 160ع : 313) ثعلب طیار(قزوینی 2 ، 243) .

3 ـ انجیر ترك ریز است ودم دراز دارد.

پیچیده است.

رنگ و روی: مردم قومس دلستانند [و تنومندتر و با صفاتراز دیگرانند] و دیلمیان خوشروی و خوش‌ریش و شادابند. مردم‌گرگان باریك اندام و مردم طبرستان زیباتر و باصفاترند. خزریان همانندگی با اسلاوها دارند.

متداول‌ترین نام‌ها در گرگان «ابوصادق»، «ابوربیع» و «ابونعیم» و در طبرستان [و همچنین درنیشابور] «ابوحامد» می‌باشد [و در مرو و سرخس «ابوالعباس» است].

آداب و رسوم: در گرگان اندرزگوئی با فقیهان و راویان‌است [وچون شنوندگانشان چنان نیستند، ایشان مستملی (نوچه، پامنبری) ندارند]. ایشان کمتر طیلسان می‌پوشند. دیلمان نیز رسم‌های شگفت دارند. ایشان به بیگانه زن ندهند. روزی من از یك خان می‌گذشتم، دختریرا دیدم که می‌گریزد و مردی با شمشیرآخته دنبالش کرده تا او را بکشد، پرسیدم‌که: اوچه‌کرده است که سزاوار مرگ شده است؟

369 گفت: او* با بیگانهٔ [نا دیلمی] همسر شده است! و نزد ما کشتن چنین‌کس واجب باشد. در سوگواری با سرهای برهنه گردمی‌آیند، عزادار و تعزیت‌گوینده، خود را باکیسه‌ها می‌پوشانند وآنرا برسرو ریش خود می‌پیچند. ایشان مجلسهائی‌آزاد درکوچه و بازار نیز می‌سازند و با پوشیدن کیسه‌های طبری و دردست داشتن زوبین در آن شرکت می‌کنند. ایشان دانشمند را « معلم » می‌خوانند چه بسا می‌شدکه‌روی به من‌کرده می‌گفتند: «لوك معلم» زیرا «لوك» [درزبان

ایشان] به معنی نیکو است. درآنجا فروش نـان معمول نیست وآنرا اهانت می‌شمرند[1]. یك بیگانه بایستی به خانهٔ ایشان رود و بـه اندازهٔ نیاز خویش خوراکی بگیرد [و ازاین‌کار خرسند می‌شوند]. ایشان‌در آن دشت هفته بازارها دارند، برای هردیه یك روز نهاده‌اند، و پس از پایان بازار زنان و مردان به جایگاه کشتی گرفتن روند، داور درآنجا برنشسته تنابی به‌دست گرفته‌هرکس پیروزشود یك گره برآن می‌بندد.

آئین همسری : هرگاه پسری خواهاهان دختر می‌شود، بـاوی می‌رود پس خـانوادهٔ دختر از پسر پذیرائـی می‌کنند و گـرامی‌اش می‌دارند و اگر او کـرم ایشان را پذیرفت، سه روز میهمانش کنند. سپس [برای عروسی] ندا در می‌دهند. واین پس ازآنست‌کـه اویك هفته با دختر درخانه‌اش تنها مـی‌ماند و برنامه‌ریزی می‌کنند. مـن از ابونابتهٔ انصاری پرسیدم: آیا ایشان پیش از عقد نیز بـه‌هـم می‌رسند؟ پاسخ داد: اگرچنین‌آشکار شود، داماد را می‌کشند.

من عروس‌مردم «بیار»[2] را بسیار دیده‌ام. مردم درآغاز تاریکی شب گرد می‌آیند و هریك، شیشه‌ای گلاب همراه می‌آورد، پس‌دم در خانـه داماد وعروس آتش می‌افروزند پس برخی بزرگتران بـه زبان رسا سخن می‌راند واز دو همسر یادکند و دختر را می‌خواهد، سپس یك تن ازخانوادهٔ عروس‌پاسخی سنجیده می‌گوید. درآنجا بیشترشان

1ـ متن: ویَحْقَرون من تساءَل است ولی من‌آنرا یحقرون خواندم.

2ـ بیار شهرخانوادهٔ مادری مقدسی‌مؤلف‌کتاب است ← ص356ـ357. ولی او می‌گوید، من چهارماه درآنجا بودم (← ص 370).

370 سخن‌دان وادیب هستند. سپس عقد* همسری می‌خوانند، پس شیشه داران برخاسته شیشه‌ها را بردیوارها می‌زنند. پس به هریك از شیشه‌داران یك پشقاب افروشه[1] می‌دهند، و افروشهٔ ایشان در جهان‌بی مانند است. شنیدم [سپهسالار] یکی از پادشاهان یك مرد از ایشان‌را که آنرا نیکو می‌ساخت [به نیشابور] بخواند و ازآرد و روغن و دوشاب خودشان بایك زن برای پختن بیاورد، باز نتوانستند به‌خونی کار «بیار» بسازند. من دیدم که چگونه کسی ازآن با خود به مکه‌برد و باز گردانید و فاسد نشد. من چهارماه‌آنجا ماندم و در میهمانیها[ی دوستانه] و عروسی‌هایشان درآمدم و درآنها بیش از ترید و گوشت بی‌استخوان وبرنج و افروشهٔ تازه چیزی ندیدم. هنگامی که برف می‌بارد آب جوی را در کوچه‌ها رها می‌کنند تا برفها و آشغال‌ها را ببرد. زنان در روز دیده نمی‌شوند،ایشان [دراینجا و در «افراوه»] شب هنگام باپوشش‌سیاه بیرون‌می‌آیند. [دکانها درخانه است وفروشندگان زنان هستند] زنی که شوهرش بمیرد شوهر نمی‌کند و اگر کرد، کودگان [گردآیند و] سنگ به درخانه‌اش پرتاب می‌کنند.

آب گرگان بیگانه‌کش‌است. درطبرستان گونه‌ای ماهی‌هست که به دندانها زیان رساند و پرنده‌ای هست که‌گوشتی بد دارد.

حکومت : پادشاهی ازآن دیلمان می‌باشد. [ولایتها در دست‌دو خاندان «سالاروند» و «باذروند» است.سالاروندها ازسمت‌آذربایجان

1ـ گونه‌ای شیرینی است که با آرد یا بلغور می‌ساخته‌اند (لغتنامه‌ها).

بر آنجا دست یافته‌اند، و گروه دیگر از همین‌جا هستند. ایشان قدرت و امنیت‌سیاسی و مردم میدان را در اختیار دارند. گیلکها نیزاز کسی جز فرزندان داعی اول و دوم، که ریشهٔ ایشان از «صعده[1]» است،

1ـ همچنانکه مقاومت نظامی ایرانیان در برابر عرب درکوهها مدتها پس از شکست ایشان دردشتها به درازا کشید، مقاومت ایده‌ئولوژی گنوسیزم هند و ایرانی نیز در برابر ایده‌ئولوژی توحید عددی سامی درکوه‌ها و به‌ویژه‌در طبرستان و گیلان مدتها پیش از مقاومت در شهرهای داخل فلات ایران می‌بود. پس‌ازآنکه گیلکها مجبور به پذیرش حکومت عرب شدند، حکومت خاندانی را پذیرفتندکه خود را یمنی (ازصعده) و از اولاد پیامبر اسلام می‌شمردند. یمن بخش‌گنوسیزم زدهٔ عربستان پیش‌از اسلام است‌که مرکز تجارت هند و آفریقا و مدتی در اشغال ساسانیان بوده‌است، خاندان پیامبر اسلام نیز به‌سبب مظلومیت و محرومیت از حق خودشان در خلافت،گنوسیزم پذیرتر از به‌قدرت رسیدگان عرب از بنی‌امیه وبنی عباس می‌بودند. بسیاری از مطالب که بوسیله ایرانیان‌به عربی ترجمه و به‌عرض امامان‌خانه‌نشین شدهٔ اهل بیت می‌رسید مانند قانون‌نامهٔ آیگا (مجله‌کاوه۴۲) و نوروزیه معلی‌بن‌خنیس با خوشروئی پذیرفته شده به صورت قانون امضائی وارد بخشی از اسلام می‌گردید، درصورتی‌که حکومت خلفا دربرابرآن مقاومت می‌کرده آورندگانش را همچون همان معلی می‌کشتند (سال ۱۴۵). ازاین‌رو گیلکها حکومتی را پذیرفتندکه‌خودرا ازاین خاندان می‌شمرد وپس از رسیدن به حکومت در ۲۵۱ه ۸۶۶م درضمن یك اعلامیه بسیاری از اندیشه‌های گنوستیك محلی را پذیرفت.

شاید عبارت مقدسی که می‌گوید، گیلکها «لایطیعون الا لاولاد الداعی» نادرستی استنباط گلدزیهر را نشان‌دهد. گلدزیهر که‌نفوذ عرب‌رابرایران‌پیش‌از تاثیر ایرانیان در اسلام می‌بیند، مدعی است‌که داعیان حسنی مردم طبرستان‌را با چنین اعلامیه‌ها مجبور به شیعی‌گری‌کردند (درسهائی در... ص 488، 505، 569) ولی همچنانکه من در پانوشتهایم درآنجا یادآور شدم مساله به‌عکس است است. این عربها بودند که پس‌از دوقرن آمیزش با ایرانیان گنوسیزم را از ایشان واگرفته بودند و این اعلامیه‌ها برای جلب رضایت بومیان می‌بود.

پیروی نمی‌کنند. شهرهای خزر نیز گاهی به دست فرمانروای گرگان است]. گرگان [وطبرستان دولتهائی‌هستند که] گاه به‌دست‌دیلمان‌و گاه با جنگ به دست لشکر خاوران می‌افتند.*

خراج :

371 خراج قومس یك میلیون ویکصدونود وشش‌هزار درم،خراج گرگان ده میلیون و یکصدونود وشش‌هزاروهشتصد درم است[سلطان نیز درآنجا پایگاه‌هائی‌آباد دارد]. خـراج « بیار » بیست وشش‌هزار درم بود، یکی از بزرگانش به بخارا رفت وکـاخی با گـل چسبان[1] بساخت و با چند مردآنرا برداشته پیش امیر[بزرگوار] نصربن‌احمد (سامانی) برد، پس وی را خوش‌آمد و گفت: نیاز خود بگو! گفت: خراج ما را به‌همان شش‌هزار باز گردان [وبیست‌هزار افزوده شده‌را ازآن بنهی] و دیوان‌های مارابه‌نیشابور بازگردانی! ازاین رو امروز [خراج بیار ششهزار درم است و] به‌نیشابور می‌رود، با اینکه درمیان آنها دیهی هست که هنوزهم خراجش به «قومس» می‌رود و مردم‌بیار خود را قومسی می‌خوانند.

در گرگان میان پیروان مذهب وارهـا کشاکشها هست، میان ایشان و بکرآبادیان برسریك شتر در روز عید [در قربانگاهی همانند مرو] قتلی رخ داد. میان حسنیان وکرامیان نیز جنگهـا وکشاکشهای

1ـ گویا چیزی همانند ماکت‌های امروز ساخته بوده است.

سخت شگفت انگیز رخ می‌دهد.

مردم طبرستان سه‌صفت دارند که از سه ویژ گی برخاسته است: خوشبوئی، از اینکه «موسیر» می‌خورند، خوش‌چشمی وتیزبینی، از اینکه سبزی می‌خورند، باریکی کمر، از اینکه برنج می‌خورند.

فاصله‌ها

از «دامغان» گرفته تا «حداده» یك مرحله، سپس تا «بدش» یك مرحلهٔ، سپس تا «مرجان[1]» یك مرحله، سپس تا «هفدر» یك مرحله سپس تا «اسداواذ» یك مرحله است.*

372 از دامغان گرفته تا «گرم‌جوی» یك مرحله، سپس تا «رباط» یك مرحله، سپس تا «سمنان» یك مرحله، سپس تا «سگ‌سر[2]» یك مرحله، سپس تا «نمك ده»[3] یك مرحله، سپس تا «خوار» یك مرحله است.

از «حداده» گرفته تا «بسطام» یك مرحله، سپس تا «قریه» یك مرحله، سپس تا «زَرْدآباد» یك مرحله، سپس تا «خُرْمارود» یك مرحله، سپس تا جُهَیْنَه یك مرحله، سپس تا «گرگان» یك مرحله است.

از «زرآباد» تا «قریه» یك مرحله، سپس تا «قباب» یك مرحله، سپس تا «بیار» [تاحوض] یك‌مرحله، سپس تا «اسداواذ» یك مرحله،

1ـ مورجان استخری ع 216، 2پ 174، 12 رسته 170، 13 حوقل خو 275.

2ـ متن، راس‌الکلب.

3ـ متن، قریة الملح.

و از آن تا «ترشیز[1]» سی فرسنگ است [از بیار تـا دامغا ندر بیابان بیست وپنج است].

از گرگان گرفته تا دینازاری» یك مرحله، سپس تا «املوتا» یك مرحله، سپس تا «اجغ» یک مرحله، سپس تا «سبد است»یك مرحله، سپس تا «اسفراین» یک مرحله، و از آن تـا «آبسکون» یـا تا «رباط حفص» یا تا «رباط علی» یک مرحله، یک مرحله است.

از «رباط علی» گرفته تـا «رباط امیر» یک مرحله، سپس تـا «بیلمک» یک مرحله، سپس تا «رباط دهستان» یک مرحله است که «آخُر» درآنست.

از «آمل» گرفته تا «بلور» یک مرحله، سپس تـا «اسک» یک مرحله، سپس تا «بامهْر»[2] یک مرحله، سپس تا (برزیان» یک مرحله، سپس تا «ری» یک مرحله است.

از «آمل» گرفته تا «مامطیر» یک‌مرحله، سپس تا «ساریـه» یک مرحله، سپس تـا «تُرُنْجی»[3] یک مرحله ، سپس تـا «دابی‌العَد» سه تا می‌باشد.

از «ساریه» گرفته تا «ابارست»[4] یک مرحله،سپس تا «آباذان» یك مرحله، سپس تـا «طمیسه» یك مرحله، سپس تـا «استراباذ» یك

1ـ متن، طرثیت

2ـ باقو

3ـ برجی (استخری ع 216 ، 5 پ 175 : 2) ابن فقیه خو 302 ، 16پ

4ـ مادست (استخری ع 216 : 6 پ 175 : 3) بارست (حوقل خو).

مرحله، سپس تا گرگان دو مرحله است.

از «گرگان» گرفته تا دیلمان» دوازده‌مرحله، سپس تا «اردبیل»
373 همانند آنست.* از «آبسکون» تا «استرآباد» یك مرحله، سپس تا «ساریه»
چهار مرحله است.

از آمل گرفته تا «نارتل» یك مرحله، سپس تا سالوس»[1] یك مرحله، سپس تا «کلار» یک مرحله، سپس تا کوهستان دیلم یك مرحله است.

از «سالوس» گرفته تا «اسپیدرود» یك مرحله، سپس تا «قریه الرصد»[2] یک مرحله، سپس تا «خشم» یک مرحله، سپس تا «بَیْلَمان» چهار مرحله، سپس تا دولاب چهار مرحله، سپس تا «کُهَنْ‌رود» سه مرحله، سپس تا «موغکان»[3] دو مرحله، سپس تا «کُرّ» همان اندازه، سپس تا «هشتاذر» همان اندازه، سپس تا «شماخیه» همان اندازه است.

1ـ چالوس ← ص 359.

2ـ شاید رصدخانه.

3ـ ← ص 376 پانوشت 2 وگویا غیر از «موقان» باشد که شش سطر بعد آمده است.

۹- سرزمین رحاب

چـون این سرزمین بزرگ و زیبا ، پـرمیوه و انگور بـود ، شهرهایش مانند «موقان» «خلاط» «تبریز» همانند عراق دارای نـرخ ارزان، درختان سردرهم کشیده، نهرهای روان، کوه‌هـای پرعسل، دشتها آبادان، دمنها پراز گوسفند می‌بود، و من برایش نامی‌نیافتم که همهٔ خوره‌هایش را دربرگیرد، پس‌آنرا «رحاب» نامیدم، از سرزمین‌های زیبای کشوراسلام است و دژمسلمانان دربرابر روم بشمارمی‌آید. پشم کارشده و پارچه‌های‌شگفت[1] آور ازآن برآید، کرم‌هـای قرمز[2] وصف‌ناپذیر دارد، بهای یک بره دو درم، نان یک دانق لبنانی است، میوه بی‌اندازه وشمار دارد. جزاینها خود مرزی‌است مهم‌وتاریخمند، «اصحاب رس» درآنجا بودند که به زیر «حویرت و حارث[3]» شدند.

1ـ متن : التكك العجيبة. ن. ك : ص 325 پانوشت 2.

2ـ متن : دیدانه قرمز و عن وصفه اعجز. بـرای تفسیر قرمز ن. ك ، ج ع ، 381 ، 5 و پانوشت آنجا.

3ـ حویرت و حارث نامی است که عربها به دو کوه ارمنستان داده‌اند. ن . ك ، ج ع ، 380 ، پانوشت 9.

از «طایف» رگی دارد و به بهشت همانندگی، فخرآور اسلام و لانـهٔ جنگ‌آوران است، بازرگانی سودآور وخوره‌های کهن و رودها پر- آب و دیه‌ها آبادان و میوه بسیار با ویژگیهای فراوان دارد. اهل‌سنت و جماعتند ، فصاحت و هیبت، منّ ، فوه ، زنبق ، قسبویه[1] دریاها،
374 دریاچه‌ها، دروازه، کاروانسراها*، دیانت وخیرات دارند. ولی‌هریک در مذهب خویش غلو دارند، با این همه رفتار وکردارشان سنگین و زبانشان‌پیچیدگی دارد. راههایشان دشوار و نصارا درآنجا چیره‌اند. و نقشهٔ آن چنین است:

فهرست شهرها

من این سرزمین را به سه خوره بخش کرده‌ام، نخستین آنها از بالای دریاچه «اران»[2] است ، سپس ارمینیه و در پایان «آذربایجان» باشد.

اَرّان : نزدیک یک سوم ایـن سرزمین می‌باشد کـه همچون جزیره‌ای در میان دریاچه و رود «ارس»[3] و رود «ملک» آنرا از درازا می‌شکافد. قصبهٔ آن «بَرْذَعَه» است ازشهرهایش : تَفْلیس ، قَلْعَه ، خَنان شَمْکور ، جَنْزَه ، بَرْدیج ، شَماخیَه ، شَرْوان، باکوه ، شابَران، بابُ‌الابواب،

1— عشوبة (استخری ع 183 ، 6 هشب پ 156 ، 12)

2— متن ، «الرّان»

3— متن ، «الرّس»

اَبْخاز[1] ، قَبَلَه ، شَکّی ، مَلاذکَرْد ، تَبْلا می‌باشد.

ارمینیه : خوره‌ای معتبر است که ارمینی پسر کنظر پسر یافث بن نوح آنرا پایه نهاد . ستور[2] و زلالی خوب از آن صادر می‌شود ، ویژگی‌های دیگر نیز دارد . قصبهٔ آن «دَبیل» است . از شهرهایش «بَدْلیس» ، «خِلاط» ، «اَرْجیش» ، بَرگَری ، «خُوَیّ» ، «سَلَماس» ، «اُرْمیه» ، «داخَرقّان»[3] ، «مَراغَه» ، «اَهَر» ، «مَرَند» ، «سنجان»، «قالیقلا» ، «قندریه» «قلعهٔ یونس» ، «نورین»[4] هستند.*

375 آذربایجان : خوره‌ایست که آذر پاد پسر بیوراسپ پسر اسود پسر سام پسر نوح آنرا پی‌ریزی کرد. قصبهٔ آن که مرکز این سرزمین نیز هست « اردبیل » است. کوهی در آنجا است که یکصد و چهل فرسنگ، همگی دیه و کشتزار است. گویند هفتاد زبان درآنست و خیرات اردبیل از آنجاست. بیشتر خانه‌ها را زیرزمین ساخته‌اند. از شهرهایش «رَسْبَه» ، «تبریز» ، جابَرْوان» ، «خونَجْ» ، «مَیانج» ، «سَراة» ، «بروی» ، «وَرْثان» ، «موقان» ، «میْمَد» (میمند) ، «بَرْزَنْد » .

اگر کسی بگوید: «بدلیس» از «اقور» است، زیراکه زیرفرمان

1ــ (استخری ع 287 ، 3 پ 158 ، 4 یاقـوت 1 ، 78) در متن مقدسی در اینجا و ص 73 و ع 381 ، ابخان با نون آمده است.

2ــ متن ، ترتفع الستور والزالی الرفیعه...

3ــ استخری ع 181 : 13 پ : دیرخرقان پ 156 ، 1

4ــ شاید نودز (یاقوت 4 ، 822).

فرمان بنی‌حمدان بوده است! در پاسخ گویم: چون هردو سرزمین مدعی آن بودند، من آنرا از ارمنستان شمردم، که نامی نزدیك به آن «تفلیس» درآنجا یافتم، زیر فرمان‌بودن نیز دلیلی‌بسنده نیست، مگرنه سیف‌الدوله «قنسرین» و «رقه» به زیر فرمان می‌داشت، ولی هیچکس رقه را از شام نشمرد.

گزارش

بردعه: قصبه‌ایست چهار گوش بزرگ در یك دشت. یك باروی‌بزرگ وبازارهای سرپوشیده دارد. مسجد جامع درپشت‌بازار است. بغداد سرزمین رحاب بشمار آید. خانه‌هایشان روشن، با آجر و گچی زیبا ساخته شده و پرمیوه است، ستونهای جامع، برخسی با آجر و گچ و برخی با چوب [بـرّاق] است، [ارزانی همیشگی دارد و از بدعت‌گزاران خالی است]. نهری از آن می‌گذرد، نهر «کُر» در دوفرسنگی آنست [بسا فاصلهٔ یك برید. پس این شهر میان دو نهر و دریاچه شفاف قرار دارد] جویهای زیبایش نزدیك به‌هم‌اند [چه‌شهری زیبا و پاکیزه است ولی یك‌عیب دارد] اطرافش ویران شده [همچون بالوعه است[1]] مردمانش کاسته شده، باورش ویران گشته است [دور افتاده و ناشناس لقمهٔ کوچك سلطان است. دراندك فقهشان پیرو حنبل هستند. کوچه‌هایش‌مرتفع، چنین‌است بردعه‌بازار ۲ازان بابیانی‌درست،

1ـ چاهك فاضل آب.

من آنرا برای شیخی فاضل سجع‌بندی نمودم][1].*

تفلیس : استوار در نزدیك کوه است. رود «کر» آنرا می‌شکافد 376
و دوسوی آن باپلی بهم پیوسته است. دیوارها بـا سنگ و روی آن
چوب می‌باشد.

قَلْعَه : شهری بی‌بارو، دردشتی نزدیك کوه «لکزان» است.

شَماخیَّه : در پایهٔ کـوه است ، ساختمانهایش از سنگ و گچ
است، آب روان و باغستانی دلگشا دارد.

شَروان : دردشتی بزرگ، ساختمانها ازسنگ، جامع دربازار
است و نهری آنرا می‌شکافد.

موغکان[2] : در سرحد در کنار راه است ، در گـذشته پرجمعیت
بوده، امروز سبك شده است.

باکوه : در کناردریاچه، یکی ازباراندازهای این‌سرزمین‌است.

شابَران : بی بارو در سرحـدات است و اکثریت مردم آن بـا
نصارا می‌باشد.

قَبَلَه : بارودارد. نهر در بیرون شهر وجامع برتپه‌ای دور افتاده
است.

1ـ متأسفانه مقدسی برای ارضای کسانی چون این «شیخ فاضل» معنی‌را فدای لفظ کرده و در بسیاری جاهای این کتاب جمله‌هائی را پشت سرهم نهاده که جز درسجع هیچگونه همبستگی ندارند. وچون درترجمهٔ من سجع نیزازمیان رفته ناهماهنگی زننده و چشم‌گیر شده است.

2ـ ص 373 ، 5 موقان 373 : 9.

شَکّی : دردشت است و اکثریت آن بـا نصارا و جامع آن در بازار مسلمانان است.

وَرْثان : در دشتی آباد است، بازار درپشت شهر. نهر ازجامع دور است.

بَیْلَقان : کوچک است و مردمی خوب دارد ، شرینی ناطف[1] آنجا معرفست.

ملازکرد : بارو دارد و چند منبر گـاه[2] و بـاغستان بسیار دارد . جامع کنار بازار است.

تبلا : مسلمانان درآن پانصد خانه دارند واکثریت بـا مسیحیان است و دلگشا می‌باشد.

اَبْخان : نیز دلگشایست، مانند دیگر شهرهای این خوره.

قریهٔیونس : شهر دیرانی است، و مسلمانانی دارد.

باب الابواب : (دربند) کنار دریای خزر، و از سمت دریا بارو دارد. سه‌دروازه نیز دارد؛ دروازهٔ بزرگ، دروازهٔ کوچك، و دروازهٔ دیگر درسمت دریا بسته است و باز نمی‌گردد. درهائی دیگـر نیز در سمت دریا و سمت مسلمانان دارد.

1ـ ص 183 ، 20 و 324 : 5.

2ـ برای فرق میان شهر منبرگاه و بی‌منبر ←ص193 پانوشت 3

3ـ متن : بلدالدیرانی. و در صفحـهٔ آینده همین تعریف بـرای «قلعهٔ یونس» مدینة الدیرانی آمده، و گویا هردو یکی ودیرانی نسبت به دیران جمع دیر باشد. و شاید در اینجا اسم خاص باشد.

دیواری از بالای کوه تا درون دریا کشیده دارد کـه چند برج بر آن هست. چند مسجد و نگهبان دارد، جامع درمیان بازارها است. چشمهٔ آب ساختمانها از سنگ، خانه‌ها زیبا و آبی روان دارد.*

377 دَبیل : شهری مهم، بارو دار، پربرکت، پرآوازه، نامدار ، بـا نهری پر آب ، باغهایش فرا گرفته ، ربضی کهن و دژی استوار دارد . بازارهایش صلیبی[1] و حومه‌اش شگفت‌انگیز ، جامعش بـالای تپه‌ای بزرگ و پهلوی آن کلیسائی هست. بـه دست کردانست دژی دارد ساختمانها گل و سنگ است . چند دروازه دارد ؛ دروازهٔ کیدار[2] ، دروازهٔ تفلیس، دروازهٔ آنی، ولی باهمهٔ پاکی بازهم اکثریت آن از نصارایند، که پراکنده شده‌اند بارویش ویرانست.

بدلیس : در دره‌ای گود که دو نهر درآن روان است و در این شهر یکی می‌شوند کـه در دوسوی آنست ، دژی از سنگ گاو مانند دارد[3].

اخلاط : شهر دردشت با باغهای زیبا و باروئی از گل. جامع‌در بازار است و نهری دارد.

سَلَمَاس : نیکو است و باروئـی گلین و نهری پـرآب دارد .

1ــ چهارراه با زاویهٔ قائمه .

2ــ کیهران (یاقوت 4 ، 332) قیدار، شخصیت افسانه‌ای یهود. عاقرناقهٔ صالح (لغتنامه، ذریعه 1 ، 328) ص 103 حاشیه .

3ــ مقدسی در ع 413 ، 9 گوید : چون «بدلیس» هم قافیهٔ «تفلیس» و چندشهردیگر در «رحاب» می‌بود و در نامهای «آقور» هم قافیه نمی‌داشت، آنرا در رحاب نهادم.

جامعش در بازار است. کردان آنرا فرا گرفته‌اند.

اُرْمیَه : زیبا است و دژی آباد دارد . جامعش درمیان بـزازان است. بارو و نهری دارد.

مَراغَه : ثروتمند است. بـارو ، و دژ و ربض دارد . بارویش گلین است .

مَرَنْد : بارو دارد و باغهای آن را فـرا گرفته ، ربضی دارد ، جامعش در بازار است.

قندریه : شهریست که کردان آنرا پا نهادند، جامعی نیکودارد.

نورین : بارو و دژ دارد. دم‌درجامع چشمهٔ آبی‌است. باغهـای دلگشا بسیار دارد.

قلعهٔ یونس[1] : شهر دیرانی است و مسلمانانی دارد.

اَرَدَبیل : قصبهٔ آذربایجان و مرکز این سرزمین است. باروئی بازدارنده‌دارد و کوچك‌تراز «دبیل» است. بازارهایش صلیبی درچهار راه است جامع درمیان چهارراه‌بالای تپه است. پشت دژ، ربضی‌آباد دارد. بیشتر ساختمانها از گل و دارای روشنی‌گیر است. میوه‌و کثافت
378 بسیار دارد.* آبهای روان، سپاه منظم، نیکویهای بسیار، گرمابه‌های پاکیزه دارد ، ولی مـردم بخیل و سنگین دل هستند. شهر وحشتناك ، گندیده است ، دانشمندان اندکند ، یکی از مستراح‌هـای جهان دیده می‌شود . مردمش حیله‌گر ، بی‌خبر، پایان نیندیش ، نسبت به مذهب

1ـ قریهٔ یونس باهمین تعریف در ص 376 گذشت.

دیگران بی گذشت می‌باشند . نــه اندرز گرشان فقیه و نــه رئیس‌شان آبرومند و نه معّدلشان [1] اُدیب و نه پزشکان حاذق است.

تَبْریز : چه می‌دانی تبریز چیست! زرِناب کیمیای کمیاب [شهر گرانمایه] و پناه‌گاه ، که برمدینه‌السلام برتری داده می‌شود و مایـهٔ سرفرازی مسلمانان است. نهرهایش روان ، پیرامنش درختستان است. از ارزانی نرخها و بسیاری میوه که مپرس جامعش درمیان‌شهر و نیکی‌هایش بی‌شمار است.

موغان[2] : شهریست کــه دو نهر بــه دور آن است ، پیرامنش باغچه‌های زیبا است که گوئی دشت را بهشت ساخته. اینجا و تبریز دوباغ می‌باشند، و برای «رحاب» درکشور اسلام دو فخرآورهستند. میان « اردبیل » و گیلان است، و از آن تا « برذعه » هشت‌تا است[3]. حومه‌اش‌خوش و دلگشا و دونهرآن روانست، روی مردمش‌همچون لولو و مرجان است. همه بخشایش‌گرو کریمند.

بَرْزَنْد : کوچك و بازار ارمنستان وبارانداز خوره بشماراست نیکو و سودآور است.

میانَه : کوچك و در دشتی پرخیرات جادارد.

1ــ معدل به‌مردمی بظاهر وارسته گفته می‌شدکه حق تشخیص عدالت و ناعدالتی دیگران به ایشان واگذار می‌شده‌است.

2ــ موقان .خ .ل .ــــ← ص 376

3ــ مقصود هشت واحد مسافت است که از متن افتاده است.

زنجان : درسرحد است و فرسوده شده. نهری کـه راه از آن می‌گذرد.

شهرهای این سرزمین همه خوب ، پر برکت و مـرکز میوه و گوشت و نعمتهای نیکو و ارزان است.

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

زبان :

سرزمین سرد پربرف و باران واندکی سنگینی دارد ومردمش سرد و سنگین‌تر و پرریش هستند زبانشان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در اَرّان به اَرّانی سخن گویند. فارسی ایشان نیز فهمیدنی است و نزدیك به فارسی است در لهجه.

مذهب : مذهبشان‌استوار‌است، ولی اهل‌حدیث ایشان حنبلی*
هستند. در «دَبیل» مذهب ابوحنفیه حاکم است و درشهرهای دیگرنیز 379
اقلیتی یافت می‌شوند.

روزی من در محضر ابوعمرو خُوَیّ بـه حدیث شنودن بودم ، وی گفت : پرسشی بیاورید ! من و دوستی که با من بود مسألهٔ «هبهٔ مشاع » را پرسیدم و سخن‌ها گفتیم تا خسته شدیم ، پس کاهل مردی آغازکرد و خوب آمد. چون سخن ته کشید، من گفتم: خدایت مزد دهاد، خوب روشن کردی، پس خواهش کردم که به نزدش آمد و شد کنم ! او به من گفت: من از شما نیستم ! گفتم: پس چـرا ایشان نیز

بیش‌ازآنچه تو گفتی ندارند و این مسأله برای ما خیلی پیچیده است.

گفت : آنچه من گفتم ، از سخنان حاکم ابونصربن سهل مناظره گر خراسان است. زیرا که‌من [هنگامی که درخراسان‌می‌بودم] با او مناظر بسیاره می کردم .

ایشان علم کلام را هیچگاه دنبال نمی کنند و به شیعیگری گرایشی نمی‌دارند . « دبیل » خانقاهی هست ، ایشان با مایهٔ اندك به دانش تصرف دلبستگی دارند . روزی من به مجلس ابو...[1] اردبیلی که پرازجمعیت ایستاده ونشسته‌بود واز وی‌مسائل علمی[2] می‌پرسیدند، درآمدم و گفتم: خدا تورا رحمت کند، چگوئی دربارهٔ صاحبدلی که «دل» خود را که راز و نیازش با او می‌بود، گم کرده باشد ، درکجا آنرا جستجو کند؟ گفت: به‌پیری پناه برد که سبب دلداری او شده‌بود وازاو کمك‌بخواهد. گفتم: آن‌سبب دلداری‌ازاو دورشده‌است، گفت:

1ــ متن چنین است.

2ــ متن : مسائل المعاملة...

مسائل علوم در اصطلاح عرفا بر دو قسمند : «معاملات » ، «معارف » معاملات علومی است که مقصود از آن کسب سود است ، حال اگر معاملات میان مردم باشد « حق الناس » و حقوق مدنی است ، و اگر میان انسان وخدا باشد «حق‌الله » واحکام مذهبی است. پس عبادت نیز که أحکام مذهبی هستند ، از نظر عارفان «معامله »اند زیرا آدمی بدان وسیله زندگانی جهان دیگر را خریداری می‌کند. و در برابر آن «معارف » است که‌عارف‌در آن مرحله به دنیا وآخرت پشت‌پا می‌زند و جز شناخت و نزدیك شدن به خدا و حقیقت و عشق به‌او هدفی ندارد. اینك‌مقدسی (مؤلف کتاب) می گوید: من‌به مجلس‌عارفی اردبیلی‌درآمدم. شاگردان از او دربارهٔ «معاملات» می‌پرسیدند ومن یك‌مسألهٔ «عرفانی» پرسیدم.

به سبب‌ساز بازگردد و آنرا بخواهد. گفتم: نزد سبب‌ساز نیز، آنچنان آبروئی برایش نمانده که پاسخ گیرد! گفت: در کوبیدن درپی‌گیر باشد تا در باز شود! و آنقدر در تاریکی شب بنالد تا رحم‌انگیز شود.

رودها :

سه نهر نامدار آن «ارس» ، «نهرملك» ، «کر» است که از همه خردتر است و از کوهستان مرزهای «جَنْزه» و «شَمْکور» برخاسته و از نزدیکی تفلیس به کفرستان می‌رود. و پس از آن در گوارائی وسبُکی «ارس» می‌باشد که از مرزهای اُرّان می گذرد ، از ارمینیه برخاسته بر «وَرْثان» می گذرد و سپس در پشت «موقان» به‌دریا می‌ریزد. «نهرملك نیز از کشور روم برخاسته از خورهٔ «اران» گذشته و به دریا می‌ریزد. این سرزمین جز با دریای خزر پیوند ندارد. دو دریاچــه نیز* در این
380 سرزمین هست، یکی در اُرْمِیَه که درازایش چهار روز رفتن باچهارپا است و به دریانوردی یك شبانه روز پیموده می‌شود. دیگری نیز در ارمینیه است که دریاچه «اَرْجیج »[1] خوانده می‌شود.

بازرگانی:

از برذعه ابریشم بسیار خیزد. از دربند باب‌الابواب پارچه‌های کتان و برده و زعفران و اُسترهای نیکو،واز «دبیل» پارچه‌های‌پشمین و فرش و پشتک و نمطها وتکه‌های عالی، و از «برذعه» پرده‌می‌برند

1ـ یاقوت «ارجیش» را نام شهری از ارمینیه‌آورده (196:1) پس شاید تلفظ درست «ارجیج» باشد.

و استرهای نیکو بدان آورند. در برذعه روزهای یکشنبه بازاری بنام «کُرْکی»[1] هست که از همهٔ خـوره و بخشهایش بدانجا گـردآیند. و چنان نامبردار شده که گویند: روز شنبه روز کرکی روز دوشنبه ودر آن ابریشم و پارچه فروخته شود.

تکه‌ها[2] کنده‌کاریها[3] قرمزها[4] نمطهایش بی‌مانند است میوه‌ای بنام زوقال[5] و قسبویه و ماهی بنام «طرّیخ» دارنـد. انجیر و شاه بلوط ایشان بسیار خوب است.

شگفتیها ؛

در بند [باب‌الابواب] باروئی دریائی با زنجیر است و همانند آنچه در «صور» و«عکا» یاد کردم با[6] سنگ و ملاط سرب ساخته‌شده است.

« تفلیس » گرمابه‌هائی بی‌سوخت همانند آنچه دربـارهٔ طبریه گفتم[7] دارد . کوه «حارث» از [کوه‌هـای] دیگر اسلام بلندتر است

1ـ داستان هفته‌بازار کرکی‌را استخری نیز آورده‌است (ع‌ع،183ب156)

2ـ ←— ص 325 پانوشت2

3ـ متن، محفوریا تهم.

4ـ ←— ص 381 ، پانوشت

5ـ شاید،ذغال‌اخته Cornuiller که استخری ع، 182و یاقوت.1:559،1 آنرا چنین‌تفسیر کرده‌اند،به اندازه غبیرا است رسیده‌آن شیرین‌و نارسش‌پارگی تلخی است، و در استخری پارسی نیامده است.

6ـ ←— ص162

7ـ ←— ص 161

هیچکس را توان بالا رفتن بر آن نیست گویند این کوه و «حویرث» از کوه‌های طائف بوده‌اند و بررود ارس هزارشهر بوده که اکنون‌در زیر آن دو کوه هستند[1].

درجامع اردبیل‌سنگی بزرگ هست که‌پتک نیز آن‌رانخراشد، ازآسمان در بیرون شهر فرو افتاده بود . مردم آنرا بــه درون مسجد آورده‌اند. من ازظریف خادم شنیدم که می‌گفت: مادر نزدیکی اردبیل راه‌پیمایی می‌کردیم ، ناگهان چیزی را درآسمان دیدیم مانند درقــهٔ بزرگ که فرود می‌آمد، و چون برزمین افتاد آنــرا سنگی‌یافتیم ، و می‌تواند همین باشد که‌مانند سنگ رنگرزان دوسویش نازك است.

1ـ مؤلف مقدسی‌در ص،173 ، این دو کوه را «حویرث‌وحارث» خوانده بود. یاقوت‌آنرا درعنوان «حارث وحویرث» آورده گویددر بالای آنهاگورستان شاهان ارمنستان است کـه با رز و زیور دفن شده و بلیناس حکیم آنجا را طلسم کرده تا کسی بدان دست نیابد. سپس ازمداینی نقل کند که، چون این دو کوه به دست حویرث‌بن‌عقبه و حارث‌بن‌عمرغنوی دو سردار عرب‌گشوده‌شد بنام‌ایشان نامیده گشت. سپس افسانهٔ جابجاشدن این دو کوه از «طائف» به ارمنستان رااز ابن‌فقیه چنین آرد کـه: در کنار رودرس (ارس) ششهزار شهر می‌بود و در اثر نفرین پیامبرشان ، خدا دو کوه یاد شده را از طائف برکنده بر سر ایشان‌فرود آورد (یاقوت 2،183ـ184) ولی‌من درابن‌فقیه چنین چیزی ندیدم. آری‌یعقوبی شهرهارا سیصد یادکرده بلدان، پ، 144 وخردادبه، 232 وبکران درجهان‌نامه: 54 تنها نام آنها را آورده از افسانه یاد نکرده‌اند. و شایــد برای تفسیر آیهٔ اصحاب‌الرس قرآن 38،25 ساخته شده‌باشد.

در دو مرحله‌ای « موقان » دژی بزرگ هست بنام « حسرت » بربالای‌آن خانه‌ها* وکاخها بازر بسیار و تندیس پرنده وچرندهٔ‌بسیار 381
هست. شاهانی چند می‌خواستند باکوشش حیله‌گران بربالایش‌شوند ولی نتوانستند.

در سه فرسنگی «دبیل» دیری‌سفید است ازسنگ، همانند یک کلاه هشت ستون تراشیده شده که درمیان‌آنها تندیس مریم است، در میان ستونها درهائی است که از هر کدام بدرون شوی تندیس مریم‌را خواهی دید. نزدیک‌آن جا سنگی سیاه است، که روغن همانندعرق از آن‌می‌چکد ومردمش برای شفا گرفتن می‌برند . و همانجا «قرمز» یافت می‌شود . و آن کرمی است که در خاك پدید آید ، پس زنان بدانجا شده، با وسیله‌ای مسین آنها را گرفته در تاوه اندازند[1]).

در روستاهای‌اردبیل با هشت‌گاو و چهارتن راننده شخم‌کنند هر راننده برای دوگاو. من پرسیدم آیا این کار به سبب سختی زمین است؟ گفتند نه! بلکه برای یخبندان است!

وزن : «مَن» اردبیل یکهزار و دویست ، «رطل» خُوَی سیصد و و «من» ایشان ششصد است، و همچنین است در ارمیه ، دیگر رطلها همگی بغدادی هستند . «قفیز» مراغه و «مدّ» آن جا ، ده من است .

1ـ استخری دربارهٔ‌مردم‌دبیل گوید، رنگ قرمزی نیکو سازند وشنوده‌ام کی قرمز کرمی باشد (استخری پ، 158 ، 10) ولهم صبغ یسمی القرمز به یصبغ الصوف وبلغنی انه دودة تنسج علی نفسها مثل دودة‌القز (استخری ع ، 188 ، 5) کرم شنگرف (لغتنامه).

«کیلچه»[1] یک ششم قفیز می‌باشد.

آداب و رسوم: درباریان شاه تبریز انگشتر زرین پوشند. در دریاچه ارمیه کوه‌هائی هست که مردمش پای کودکان خویش به‌زنجیر ببندند تا در آب نیفتند. برای رسیدن به ارمیه تنگه‌ای هست که برای گذشتن ازآن‌مردم ازدشواری‌راه سوار بردوش مردان می‌شوندچنانکه برچارپا سوار شوند.

فاصله‌ها:

از «برذعه» گرفته تا یونان یا تا «بَرْدیج» یا تا «جَنْزَه» یا تا «قلقاطوس» یک مرحله یک مرحله است.

از «یونان» گرفته تا «بَیْلَقان» یک مرحله سپس تا «وَرْثان» یک مرحله، سپس تا «تَلَخاب» یک مرحله، سپس تا «بَرْزَند» یک مرحله، سپس تا «اَرْدَبیل» دو مرحله است.

از «بردیج» گرفته تا «شَماخیّه» دو مرحله، سپس تا «شروان» سه‌مرحله سپس تا «اب‌خان» دومرحله، سپس تا «پل‌سَمُور»[2] دومرحله، سپس تا «باب‌الابواب»* سه مرحله‌است.

382 از «جنزه» گرفته تا «شَمکُور» یک مرحله، سپس تا «خُنان» سه مرحله، سپس تا قلعهٔ ابن‌کندمان یک مرحله، سپس تا «تفلیس» دو مرحله است.

از «قلقاطوس» گرفته تا «متریس» دو مرحله، سپس تا «دُمیس»

1ـ متن: کیلجه. مصغر کیل. وزنـی برابر ششصد درم (مفاتیح العلوم خوارزمی ـ لغتنامه)

2ـ متن: «جسر سمور».

دومرحله، سپس تا «کیلَکونی» دومرحله، سپس در ارمنستان هستی تـا «دُبیل» .

از «دبیل» گرفته تا «نَشَوی» چهار مرحله ، سپس تا «خُویّ» سه روز، سپس تا «سَلَماس» دومرحله، سپس تا «اُرْمیَه» یك مرحله، سپس تا «خَرّقانه» دومرحله، سپس تا «مَراغَه» همانندش، سپس‌تا «اردبیل» چهل فرسنگ است .

از «مراغه» گرفته تا «قندریه» دو مرحله ، سپس تـا «قریه» سه مرحله، سپس تا «قلعهٔ حسن‌بن علی» یك مرحله، سپس تا « شهرزور » سی‌فرسنگ است .

از «مراغه» گرفته تا «نورین» یك مرحله»، سپس تا «مرند» ... است[1].

از «خوی» تا «قلعهٔ یونس» شش‌مرحله،سپس‌تا «قریة‌العصبیات» یك مرحله، سپس تا...[1] سپس تا «تفلیس» یك مرحله، سپس تا «تبلا»، سپس «شکّی» سپس تا «لَکْزان» دومرحله، سپس تا « باب (دربند) » دو مرحله است.

از «مراغه» گرفته تا «خرقان» دو مرحله ، سپس تا «تبریز» یک مرحله، سپس تا «مرند» یک مرحله است.

از «اردبیل» گرفته تا «نیر»[2] یك مرحله ، سپس تـا «سَراة» یک مرحله، سپس تا «کولسره»[3] یک مرحله ، سپس تا «مراغه» همانندش

1ـ معن چنين است.

2ـ خردادبه ، 120 ، 14

3ـ خردادبه 120 ، 13 ، کودسره .

می‌باشد.

از «مراغه» گرفته تا «خره روز»[1] یک مرحله، سپس تا «موسی آباد» یک مرحله، سپس تا «بَرْزَه»[2] دو برید، سپس تا «تفلیس» یک برید، سپس تا* «جابْروان»[3] یک‌مرحله، سپس‌تا «نریز»[4] دوبرید،سپس تا «اُرْمیَه» یک مرحله است. 383

از «مرند» گرفته تا «نَشَوَی» دو مرحلهٔ سنگین، سپس تا «دبیل» همانندش است.

از «مراغه» گرفته تا «مابُرْخاست»[5] یک مرحله، سپس تا «برزه» یک مرحله ، سپس تا «بیلقان»[6] یک مرحله ، سپس تا «سیسَرْ» یک مرحله، سپس «تل‌وان» یک مرحله سپس تا «خبارجان»[7] یک‌مرحله، سپس تا «دَیْنَوَر» یک مرحله است.

از «اردبیل» گرفته تا «میانَج» دومرحله ، یا تا پل «سَپیذْ رود» و از پل تا «سراة» یک مرحله، سپس تا «نوی» یک مرحله ، سپس تا «زنجان» یک مرحله است.

از «میانج» گرفته نا «خُونَجْ» یک مرحله ، سپس تا « کولسره»[8]

1ـ خردادبه121 ، 10 : جنزه .

2ـ خردادبه : 121 ، 17/11 قدامه 213 ، 8

3ـ خردادبه ، 121 : 11 .

4ـ بلاذری . پ. 163ـ170، ع خو 326، 1 و 331، 8 نریز،

5ـ خردادبه ، 120 : 9 .

6ـ خردادبه ، 120 ، 8 بلدان یعقوبی پ 46 و145 ع 271 ، 18

7ـ خردادبه : 120 ، 6 خورجان (قدامه 212 ، 15)

8ـ ⟵ ص 372 ، 3

یک مرحله سپس تا «مراغه» یک مرحله و از «مراغه» تا «خَرَّقان» یا تا «ارمیه» دومرحله، سپس تا «سلماس» همانندش، سپس تا «خویَّ» یک مرحله، سپس تا «بَرْکوَی» پنجتا، سپس تا «اجیش» دومرحله، سپس تا «اَخْلاط» یا تا «بدلیس» سه‌تا سه‌تا ، و از «بدلیس» تا «آمد» یا* تا
«مَیّافارِقین» چهارتا چهارتا است، واز«مراغه» تا «دینور» شصت‌فرسنگ 384
واز«اردبیل» تا «تبریز» ...[1] سپس تا «برقوی» ...[1] سپس تا «مَلاذْکرْد» سه روز، سپس تا «اَرْزَن» شش‌تا، سپس تا «آمد» چهارتا.

1ـ متن چنین است.

10 - سرزمین کوهستان

سرزمینی است که گیاهش زعفران، و آشامیدنی مردمش شیرو عسل، ودرختانش گردو، و انجیر است. دلگشا وپاکیزه و حاصلخیز و آبرومند است ، «ری» بزرگ ، «همدان» و خورهٔ گرانقدر «اصفهان» درآنست. ارزش آنرا هنگامی خواهی دانست که شهرهایش راگزارش دهم ، «دینور» و«کرمانشاهان» را یادکنم ، «نهاوند» و «قم» و«کاشان» رابیان کنم «دُمّاوَند» ، «قَرْج»، «قصران» را توصیف نمایم، آنجا نه گرما دارد نه پشه ونه مگس نه‌مار و نه عقرب ونه کرم. درتابستان بهشت است و باغ وباغچه، در زمستان هیزم وذغال مفت است. نمکسود آن را به خراسان برند، انگور وسیب درهمهٔ سال دارد. مرکز دانش، خرد، مهارت و تردستی می‌باشد. ولی سرمایش زننده است، مردم درزمستان با گونه‌هائی شکافته ودست وپای کبود شده ورویهای زرد و بینی‌هان آبریزان دیده می‌شوند، ایشان یاحنبلیانی تندرو در دوستی معاویه‌اند، یا نجّاریانی تندرو در تکفیر مردم رستگار می‌باشد! زلزله و فروشدن زمینها و ستم

زورمندان وغوغا بسیار است، مردم همواره دربدر و خانه‌بدوش‌اند. تازه‌واردان چه‌عالی و چه‌دانی گرفتار سرما وبدی هوایند. آنچه گفتم بفهم و درکن!

مرزها و فهرست شهرها:

هرچه درسوی عراق باشد از مرز «کمره»[1] [و هرچه در سوی خوزستان بود ازسرپل] «کوهستان» جای گفتگو است [و جزونقشه‌ایست کـه مطالب آنرا محمد[2] درکتابهای خود آوردهٔ است]. دربارهٔ اصفهان نیز گفتگوئی گسترده‌تر [آشکار و روشن‌تر] دارم، که هرفقیه آنرا بررسی کند خواهد فهمید به‌شرط آنکه جنجال نکند [و با قیاس فقهی کشاکش راه نیاندازد]. و این نقشهٔ آنست.*

385 من این اقلیم‌را برسه خوره وهفت ناحیت بخش کرده،اصفهان را نیزدرآن نهادم‌برروی‌نقشه کشیده، گزارش آنرا جداگانه [باکوشش فراوان] و با مطالبی که خواهیم دید افزودم [و آنـرا درنقشهٔ فارس گنجاندم].

نخستین خوره ازسمت «رحـاب»[3]، «ری» و سپس «همدان» و «اصفهان» است. ناخیت‌ها : «قم» ، «کاشان»[4] [«دماوند»] «کمره»[5]،

1ـ متن : صیمره

2ـ شاید محمدبن حسن‌شیبانی‌باشد که در ص152 ، 11 از دیوانهایش ودر ص 164 ، 2 ازکتاب «اکراه» اونقل شده‌است.

3ـ عج ، 373.

4ـ متن ، قاشان.

5ـ متن : صیمرة.

«کرج» «ماه کوفه»[1] «ماه‌بصره»[2]، «شهرزور» می‌باشند .

گزارش :

ری : خوره‌ای دلگشا پرآب بادیه‌های گرانمایه، خوش میوه، با زمین گسترده و روستاهای سنگین است. اینجا است که عُمَر بن سعد را بدبخت کرد و بـه کشتن حسین بن علی واداشت و آتش دوزخ را برگزید و گفت: آیا از فرمانروائی ری که‌مرا به خود می‌خواندچشم‌پوشم یا با کشتن حسین سرزنش اَبَدی را بپذیرم؟ کشتن‌حسین آتش بی‌امان‌را دربی دارد و فرمانروائی ری روشنی‌بخش‌چشمان‌من‌است![3]
در حدیثها، سرزمین ری نفرین‌شده که شگون خیز است، کنارطوفانی از گرد قرار گرفته و خاکش لعنت‌زده‌است که درستی را نمی‌پذیرد.[4]
هارون رشیدگفته است، جهان درچهار جایگاه‌است : «دمشق»، «رقه»،

---

1 و 2 ←—— پانوشت 4 صفحهٔ بعد .

3ـ «متن» :

أأترکَ ملکَ الریِّ و الریَّ رغبة   أم أرجعُ مذموماً بقتل‌حسینِ

وفی قتله النار التی‌لیسَ دونها   حجابٌ وملک الری قُرّةَ عینِ

(ابن‌فقیه ع، 271 پ، 108 ابن‌اثیر 4، 53 یاقوت 2 : 896).

4 ـ و تربتها ملعونة دیلمیة و هی علی بحر عجاج تأبی ان تقبل الحق (یاقوت 2، 896، 19) و خاکش از دیلمیان است وهنوز از پذیرش حق سرباز زده‌است (ابن‌فقیه پ، 111)چون قباد، بلیناس را به ری فرستاد، اوطلسمی‌دفع غرق را ساخت و مردمان ازآن‌آسودند. زیراکه ری برکرانهٔ دریای غبار جای داشت (ابن فقیه پ، 112).

«ری»، سمرقند». روی‌بن بیلان[1] بن اصفهان ری را پایه گذاری کرده است. درحدیث است که ری یکی ازدروازه‌های جهان‌است، که مردم بدانجا کشیده می‌شوند. اصمعی گفت: ری عروس‌شهرها وسکهٔ‌جهان است، خوش آب‌وهوا و درمیان راه‌گرگان‌وخراسان‌و* عراق است، 386
[ومن گفتم: ری‌چهارراهی‌بزرگ وخواستگاهی‌سترگ‌است] من‌برای قصبهٔ‌آن‌نامی‌دیگر نیافتم. شهرهای: «آوه»، «ساوه»، «قزوین»، «ابهر»، «شَلَنْبه»،«خوار»را باناحیتهای: «قم»،«دُمّاوَنْد»، «شَهْرَزور» وروستاهای: «قوسین»،«قصر انداخل»،«قصر انبیرون»، «سُرّبهْزان»، «فرج»، «جنی»، «سیرا»، فیروزرام» دارد.

همدان : خورَه‌ایست در میان این سرزمین با شهرهای معتبر و کهن ، که همدان‌بن فلوّج‌بن سام‌بن نوح (عم) آنرا پایه‌گذاری کرده است. گویند: کوهها سپاهند و همدان فرمانده‌آنست، که بهترین‌آب وسبک‌ترین هوا[2] را دارد. سرزمین گسترده بانهرهای پرآب ودرختان سردرهم و میوه‌های گوارا ومردان جنگنده بسیار است. روستاهایش از من دل ربوده است دربرخی کتابها خواندم که ری و اصفهان از شهرهای پهلوی‌نبوده،پهلوی همدان، ماسَبَذان «مهرجانْقَذَق»، که همان «صیمره = کمره»[2] باشد و «ماه بصره» که«نهاوند» است[3] و «ماه کوفه»

1ـ ابن‌کلبی گوید ، ری‌را بنام روی‌ازفرزندان بیلان‌بن‌اصفهان‌بن‌فلوج‌بن سام‌بن‌نوح خوانده‌اند (ابن‌فقیه ع خو : 318 ، 13 پ ، 105 ، 2) به‌جای واژه بیلان ، بنی‌شهلان‌بن‌اصفهان نیز دیده‌می‌شود (یاقوت 2 : 895 ، 1) .

2 ـ یاقوت 4 ، 81 و : 10

3ـ ابن فقیه پ ، 23 ،یعقوبی. بلدان پ : 43 ـ 44

4ـ ابن‌فقیه پ94 ،4 یعقوبی ماه بصره را لقب همدان دانسته (بلدان پ،

←

که «دینور»[1] باشد. شهرهایش: «اَسَداواذ» ، «آوه» «بوستَه»[2] ، «رامـَن» «به»» «سیراوَنْد» ، «روذراوَر» ، «طَزَرْ» است و ناحیتهایش : «ماه کوفه»، «ماه بصره»، «ماسبذان» می‌باشد.

اصفهان : درمیان احکام شرعی، حکم این شهر همانند حکم نیمخورد استروالاغ در فتوای پیران عراقی ما می‌باشد، که می گویند: چون دوقاعدهٔ متضاد براینها صادق‌است، ناچار بایستی درآنها احتیاط رعایت واز هرقاعده نصیبی بانها داده‌شود. چون این دوحیوان ازنظر همنشینی باآدمی مانند گربه هستند که نمی‌توان از نیمخوردآنهاپرهیز کرد و ازنظر حرام گوشت بودن مانند سگ هستند ، پس باید از هر یك این دوحکم نصیبی به‌آنها داده شود. همچنین است شهر اصفهان
387 که ازنظر* لهجه‌وآداب و رسوم ازاین‌سرزمین است و ازنظربخش‌بندی درمیان مرزهای سرزمین فارس جادارد، پس ما ناچاریم ازهریك از دوسرزمین برایش نصیبی بدانیم. آری سهم اصفهان ازکـوهستان درگزارش وتوصیف است وسهم‌آن از«فارس» درنقشهٔ زمین‌می‌باشد.

اگرگفته شود: چرا آنرا مانندگوشها درنظر شافعی نشمردی؟

←

47) یاقوت‌گوید: ماه بصره به‌نهاوند وهمدان وقم‌گفته‌شده‌است (یاقوت 4 ، 405، 15) زیراکه خراج آن در حساب بخششهای اهل بصره حمل‌می‌شده‌است (بلدان ی ، 47).

1ـ یعقوبی. بلدان پ ، 45 ، ابن‌فقیه پ ، 94 ، 4

2ـ ن . ك ، خردادبه 22 ، 1 ، بوسته و روذه

5ـ یاقوت 4 ، 981 ، 10

هنگامی که ازاوپرسیدند که: آیا ازسر یا ازروی‌آدمی بشمارمی‌آیند؟ اوگفت: گوشها حکمی‌سوم دارند و(در وضو)آب‌تازه ومسح‌جدا گانه لازم‌دارند. همچنین است اصفهان که هم‌از«فارس» وهم از«کوهستان» دانسته شده و باید ازآنها جدا و تنها شود و همچون پرده‌ای میان‌آن دوباشد. درپاسخ گویم: قیاس کردن «اصفهان» به«گوش» درست‌نباشد زیراکه آنها در یك علت شریك نیستند، وهرکس فرعی را براصلی که باآن درعلت شرکت ندارد قیاس کند، قیاس او باطل باشد.

اگرگفته شود : علت مشترك میان «اصفهان» و «گوش» آنست که هریك را دوچیز مختلف به‌خود می‌کشاند. درپاسخ گویم: پیمبر دو گوش را ازاعضای سرشمرده و شك وتردید را ازمیان برده است، پس چگونه‌می‌توانیم اصفهان راکه‌جای‌تردید است به‌آن قیاس کنیم؟

اگر گفته شود: اینکه پیغمبر گوش را جزئی ازسرشمرده،بدان معنی است‌که جایش درسر است! پاسخ گویم که: ازپیامبر بدوراست که سخنی بی‌هده گوید، زیرا هرکس خود می‌دانست‌که جای گوش درسراست، پس‌اومی‌خواست‌حکمی راکه درآن‌شك هست بیان کند، نه‌جای گوش‌را. نه‌بینی که‌کس نمی‌گوید که جایش درگردن یا شانه است ؟

باری اگرهم این‌سخن[1].درست باشد، بازهم‌قیاس کردن‌اصفهان بــه آن نادرست می‌باشد ، زیرا که استقلال اصفهان برخلاف اصول جغرافیائی است وکشوراسلام‌را به‌چهارده اقلیم ویك‌خوره می‌رساند،

1ــ مــی‌گوید اگراستقلال گوش را در حکم مذهبی وضو بپذیریم باز هم استقلال جغرافیائی اصفهان باآن ثابت نمی‌شود

واین خورهٔ اضافی بی‌همانند خواهد بود.

اگر گفته شود: مگر تقسیم کشور اسلام به چهارده اقلیم که‌شما اختراع کردی[1] همانند و دلیل‌دارد؟ پاسخ گویم: آری! منجمان‌پیشین همهٔ جهان را به‌چهارده اقلیم بخش کرده بودند که هفت تا آباد وهفت دیگر ویران است [چنانکه جیهانی نیز کرده است]. اگر ایشان بخشی را از آنهاجدا کرده‌بودند مانیزمی‌توانستیم اصفهان‌رابدان قیاس کنیم.

اگر گفته شود : پس چرا ، مانند گوشها کـه تابع سرهستند ، «اصفهان» را یکسره پیرو «فارس» نکردی؟ پاسخ گویم : فهم همگانی نزد من قانون است وچنانکه پیشتر[2] نیز گفتم: مـن عرف را از قواعد
388 دستوری برتر می‌دانم . اکنون همهٔ مردم اصفهان را * از « جبال = کوهستان» می‌داند.

اگر گفته شود: پس آنرا از کوهستان بشمار آور! پاسخ گویم: نقشهٔشاهان و نام‌گزاری‌ها و نهادهای ایشان نیز بنزد مـن قانی است. ارزش ایشان دردانش جغرافیا مانند ارزش یاران وصحابهٔ پیامبراست در فقه، همچانکه فقیهان نمی‌توانند بارای صحابه مخالفت ورزند ، ما نیز نمی‌توانیم بـا نظر شاهان و نقشه‌هایشان مخالفت ورزیم. ایشان اصفهان‌را درنقشهٔفارس نهاده‌اند ومرزها را بر آن و بر «روذان»بستند، پس این دو نیز اصفهان را ازاین سو به‌خود می کشند، پس من‌ناچار

1ـ تقسیم جهان بر چهارده بخش را در ص 9 پانوشت 3 دیده شود.

2ـ تکیهٔ مؤلف مقدسی بر فهم همگانی و حکم عرف در ص 9 و32 نیز گذشت.

شدم آنرا براین راه بنهم[1].

یهودیّه : قصبهٔ اصفهان بزرگ و آباد و پرجمعیت و پربرکت و شهر بازرگانی است چاه‌هایش شیرین، میوه‌هایش گـوارا ، هوایش خـوب، آبش سبك، خاکش شگفت انگیز ، جایش خـوب است. بازرگانان‌بزرگ،هنرمندان‌ماهردارد. پارچه‌هایش را به‌هرسومی‌برند. مردم اهل سنت وجماعتند، زیروماهرند، جامعشان با نمازگزاران‌آباد است. نه گرما دارند نه پشه و کَكْ . گویند هنگامی که بخت‌نصر بنی اسرائیل را از سرزمین‌مقدس (فلسطین) بیرون راند، ایشان کشورهای گوناگون را گشتند و جائی راکه مانند آن باشد بجز اینجا نیافتند ، پس[گروهی ازایشان] درآن نشیمن گزیدند. ولی اکنون اینجابهشتی است که چراگاه گاوان [خوکان] شده است. مردمی‌هستند [بدزبان و بدخوراك] خشك، نه سخاوت دارند و نه ظرافت. درزیر عمامه‌ها متکا دارند و در معامله نادرستند . جگر را می‌سوزانند[2] ، حنبلیانی درشت خویند [ودربارهٔ معاویه افراط می‌کنند] یك تن ایشان را می‌بینی بـا پوتین ولباس فانی درآستین‌دارد که‌مشغول خوردن آن است یاموبزی

1ـ ویراس‌گردخویه در پانوشت ح‌ع 388 از حاشیهٔ نسخهٔ B انتقادی را برکتاب نقل‌کرده که ترجمهٔ آن چنین است:

چون مؤلف از اصفهان‌آگاهی نداشته، پرسش و پاسخهای بالا راپرداخته تا کتابش دربارهٔ چنین شهر سفید نماند. خدا رویش سیاه کند! که وقت مرا به خواندن چرندپرندش تباه‌کرد وهیچ بدست نیاوردم! برخی اصفهانیان دربارهٔاین شهرکتابی بزرگ ساخته، همهٔ شهرکها ودیه‌هایش، درآمد آن و فرمانروایش را یاد کرده است . این کتاب در خزانهٔ عضدالدوله در نیشابور موجود است. قصبهٔ اصفهان یهودیه است و از شهرکهایش «مدینه» «بندجان» «سمیرم» «زیز»، «دز»، «اردستان»، «خولنجان» است.

2ـ متن: یقدون‌الرئة

که مشغول خائیدن آن است. ساختمانهایشان مانند دمشق از گل است، ولی چه گلی؟ مانند آنرا ندیده‌ام. برخی بازارهایشان سرپوشیده [و نازیبا] وبرخی سر گشاده‌است.جامع دربازاری زیباست که ستونهائی
389 گرد دارد. آتشگاهی(گلدسته) درسمت قبله به‌بلندی*هفتاد ذراع از گل دارد که هنوز هیچ‌نفرسوده است [من پس‌ازجامع مصر، نمازآبادتر از جامع ایشان ندیده‌وشهری پرجمعیت‌تر ازشهر ایشان نشنیده ودرهمهٔ کشور اسلام خاکی بدین‌خوبی نیافته‌ام. مردمش اهل سنت‌وجماعت و ادب وبلاغتند. چقدر قاری و ادیب و صاحبدل که این شهر بیرون داده است! میوه‌شان همیشگی ونعمتشان آشکار است. من انگورنیکو را در هنگام نـوروز آنجا ، یك‌من ـ با من خودشان ـ بـه یك دانق خریداری کردم، وهمچنین سیب عالی را. شهردرمیان فارس وخوزستان و ری و همداق جادارد کاروانها همیشه ازبصره وخراسان به‌سوی آن روانست.ازهمدان بزرگتر وازری آبادتر،دردشتی دوراز کوه‌می‌باشد]. رودخانه ازمیان شهر می‌گذرد ولی [ازچاه‌های شیرین می‌آشامند] و رودخانه از پلیدیها که درآن ریزند کثیف است. دوازده کوچه دارد.

مدینه : در دومیلی«یهودیه» است، دژی بلند دارد وپائین آن پلی بزرگ است. جامع آن کهن‌تر واستوارتر است [به‌اندازهٔ نصف همدان است و نیمی ازآبادیهای قصبه را دربر گرفته است.].

خولنجان : در سمت خوزستان، آباد وبزرگ وپرمیوه است .

سمیرم : در دامنهٔ کوه ، گوز و میوه [و گوشت] فراوان دارد ، جامعی زیبا نیز دوراز بازاردارد نهرآب درمیان شهر وبازار وخیابان [وبامها] روانست که‌از چشمه‌ای‌در کوه‌درراه «یهودیه» سرازیرمی‌آید.

[کوه مشرف برشهر است] و بالای آن دژی [شگفت‌انگیز] است که چشمهٔ آبی روان دارد. هنوز گنجینه‌های شاهان درآنجا هست.*

زیز : شهری کوچك در کوهستان درکنار رود «طاب»[1] است . 390
نان را درآنجا هشت‌من، به من آنجا، به یك‌درم خریدیم . گوشت و وگوز و میوه درآن ارزانست. جامع نیکوی آن به سال ۳۶۷ ساخته شده است. [به‌سال ۳۶۸ که من آنجا بودم هنوز آنـرا می‌ساختند. چشمه‌هائی نیز دارند].

اردستان : ازآن شهرها بزرگتر و در سوی [مرز]کویر است، بازارهای زیبا و جامعی آباد و پیران و فقیهان دارد . درسرزمینی‌سفید همچون «آرد» ساخته شده و نام ازآن گرفته است [دژآن برسر راه «عسکر» است].

کاشان[2] : شهری‌نامور، کهن‌ساز درمرز کویر است. پیرامن‌آن کشتزارها آباد کاریزها فراوان دارد. درساختن قمقمه[3] ماهرند. من‌در آنجا گونه‌ای «طلخون»[4] دیدم نرم همچون «مرسین» که‌مانندش‌ندیده بودم. مرکز «هلو»ی[5] خوب‌است. عقربهاشگفت‌انگیز دارد.شنیدم که

1ـ تاب رودیست که از سمیرم خاسته مرز فارس و خوزستان را نشان می‌دهد (از لغتنامه)

2ـ متن، قاشان.

3ـ متن، القماقم کوزهٔ فلزین.

4ـ شایدمعرب ترخون، تلخون، گونه‌ای‌سبزی‌خوردنی (ازلغتنامه،ط 205: ستون 3 ، 27)

5ـ متن، خوخ.

ابوموسای اشعری[1] هنگامی که از گشودن شهر درماند، کژدمهای زهرآگین از «نصیبین» در کوزه‌ها بیاورد و به‌درون دژ پرتاب همی کرد، تا مدافعان از آن بخستند و شهر خود تسلیم دشمن کردند.

اصفهان[2] : خوره‌ای نیکو است «قم» و «کرج» نیز در گذشته بخشی از آن می‌بود، ولی برخی از خلیفگان آنها را به «ری» و «همدان» پیوستند. هنوز نیز دیوانهای این خوره جدا است، وپیش از دیگران یاد می‌شود، زیرا که نزد شاهان و فرمانروایان ارجمند است.

ری[2] : شهری ارجمند ، دلگشا ، باستانی ، فخرآور ، پرمیوه، دارای بازارهای گشاده، کاروانسراهای خوب، گرمابه‌های پاکیزه، خوراکهای خوشمزه است. آبش فراوان، زیانش اندك، بازرگانیش سودمند، دانشمندانش گرانمایه، عوامش زیرك، زنانش کاردان، بخشهایش زیبا، پاکیزه، مردمش باخرد سبکبار، زیبا با فضل و ادبند. مجلسها ، مدرسه‌ها، ذوق وهنر، جایگاه‌ها ، بارگاه‌ها و ویژگیهای دیگر دارد . اندرزگرانش ازفقه، سرورانش از دانش، محتسبانش از خوشنامی ، سخنرانانش از ادب کمبود ندارند. یکی از مادرشهرهای افتخارخیز

1ـ سردار خوانخوار عرب است که در جنگ صفین به نمایندگی سپاه علی(ع) باعمروعاص مذاکره کرد وفریب خورد امام خودرا خلع کرد. او اصفهان، قم، کاشان را برای عمرخطاب فتح کرده بود. طائفهٔ اشعری تا سه قرن مالکان این شهرها و مردم موالی ایشان بودند. در سدهٔ چهارم بسیاری از مردم منطقه که هنوز عربی هم نیاموخته بودند، با تبدیل «نسبت ولائی» خویش به «نسبت خونی» خود را اشعری نسبت می‌پنداشتند.

2ـ چنانکه می‌بینیم مؤلف مقدسی اصفهان وری را تکرار کرده ودربارهٔ اصفهان پرگوئی نیز کرده است ← ص 388 پانوشت 1.

اسلام است که* پیران بزرگوار و قاریان و پیشوایان و زاهدان و 391
جنگجویان و والاهمتان از آن برخاسته‌اند. برف‌ویخ آن‌بسیار، فقاع[1] ایشان‌وپارچه‌هایشان‌نامبردار است. اندرزگرانش هنرمند، روستاهایش ارجمندند. کتابخانه‌ای‌پرآوازه[2] ومیدان‌بطیخ[3] شگفت‌انگیز و«روذة»[4] دلگشا و یك دژ و شهرك دارد. کاروانسراهایش زیبا، مجهز به‌وسایل کامل، خوش ومرفه است. روزی ما بر ابوالعباس‌یزدادی واردشدیم، ناصرالدوله اورا در یکی از گردشگاههای نیشابور منزل داده بود ، او گفت: من نمی‌دانستم که نیشابور به‌این خوبی باشد، آیا ری نیز به همین نیکویی‌ست ؟ یك‌تن هرچه می‌دانست در پاسخ گفت ، پس من گفتم : خدا پیر ما را مؤید بدارد ؛ نیشابور بزرگتر است و مردمش ثروتمندترند، ولی‌ری دیدنی‌تر ودلگشاتر وپرآب‌تر است. ری‌والاتر آنست که گفتم،ولی آب‌ایشان مُسْهِل‌وخربزهٔ آنجا کشنده‌ودانشمندانش گمراه‌کننده‌انـد . بیشتر کشتار ایشان از گاو و گوشتهایشان سخت هستند. هیزم کم‌دارندو آشوب‌بسیارودلهاسنگین. گروه‌ها پرخاش گر، پیشنمازان جامع درستیز بایکدیگرند. روزی از آن‌حنفیان و روزدگر از آن شافعیان می‌باشد. یك رجز سرا گفته است : درم در ری ارزش دانق دارد نان بالاترین مقام خدائی را دارد.

گوشت‌دربلندیها آویخته‌شده است چه‌بسیار دزد و راهزن‌دارد.

1ـ نوعی مشروب الکلی.

2ـ شاید همان‌کتابخانهٔ صاحب عباد باشد که‌پائین‌تر خواهدآمد.

3ـ مـتن عَرْصَة البطیخ. پائین‌تر، دارالبطیخ آمـده‌است، وظاهراً مرکز میوه‌فروشی باشد.

4ـ محلتی یا قریه‌ای از ری‌بوده‌است (یاقوت)

که‌دانه‌رازودتر از گنجشك‌می‌دزدند‌به‌همراه‌خوداطمینان‌ندارند.

هر گاه کسی به طورسینا وخاورمقدس سو گند خورد که درست می گوید ، بازهم راستگونباشد. وهرگاه به‌تو نزدیك آید خود فاسق است.

ری شهری است بزرگ پیرامن یك فرسنگ درمانند آن، ولی حومهٔ آن ویران‌شده، جامع در گوشه شهرك‌درونی نزدیك دژمی‌باشد و پس‌ازآن‌ساختمان نیست. دژ نیز ویرانه‌است. شهربرونی‌آباد است ولی بازار ندارد [می‌خواستند درونی را بسازند ولی نکردند] بازار و ساختمانها در ربض است. جویهای آب ازآن می گذرد، کاریزها دارد. [که باپله پائین‌روند] کتابخانه‌ئی [که صاحب نهاده بسیارنیست و] درپائین «روذه» درکاروانسرائی‌جا دارد. «دارالبطیخ» نزدیك‌جامع است.

[**خوار** : بر راه «قومس» درازکشیده‌است. آبی‌روان وجامعی زیبا دارد]. *

392 **قزوین** : بزرگ و پرتاکستان است. شهرکی دارد [که جامع درآنست] در ربض‌آن دژی‌هست. ازچاه‌ها و آب باران می‌آشامند ، نهری نیز دارد: مرز خوره و از مراکز فقه وفلسفه است. [درشهرهای ری مهم‌ترازآن‌نیست، و درحدیث‌آمده که قزوین یك دربهشت‌است.

قم : بارو دارد. روستایش گسترده است. شهری‌بزرگ‌ست ولی متوقف شده رو به ویرانی است و نزدیك‌کویر است.

کاشان : شهری‌آباد، روستائی نیکو دارد کشتزارهایش بسیار، گرمابه‌ها نیکو، نعمت فراوان، کاریزها در زیر و روی زمین‌دارد.

سُرّ : نزدیك کویــر ولی‌آباد است. بیشتر پوشاکهای عالــی و طیلسان‌های زیبا را به ارزان می‌دهند.

دماوَند : روستائی گسترده در راه «طبرستان» درمیان کوهستان است. شهرستانش...[1] نام‌دارد . منبرها دارد. شهر گردو و میوه است.

دیگر روستاها نیز آبـاد و دارای آب روان و دیــه‌های مهم و میوه فراوانند.

ابهر : آبادی خوب در مرز است و دانه‌ها بسیار دارد.

ساوه : بارودارد، گرمابه‌هایش‌زیبا، نانش‌خوب،آبهایش‌روان، جامعش دوراز بازار درکنار جاده است].

همدان : مرکز این اقلیم بزرگ و زیبا و کهن است. هوایش سرد ، آبش فراوان . جامعی کهن وآبرومند دارد . مردم بـا ادب و میهمان دوستند، باغها شهر را فراگرفته با چشمه‌های بسیار ، تابستانش خوب زمستانش‌آرام. جامع در بازار پراز ساختمانست. بازار درسه رده نهاده شده، شهرك ویران درمیان است و ربض دورآنست. همدان شهری نیکواست، نانش‌ارزان، حلوایش‌نیکو، گوشتش فراوان‌است، ویژ گیها و گردشگاه‌ها دارد. سرمایش نامبردار، حسادت مردم وحیله‌گری‌شان معروف و «غلّو»[2] ایشان مشهور است. رعد وبرق و دمهٔ[3] آن

1ـ درمتن عربی به‌جای نام‌شهر چند نقطه‌هست کوه دماوند نیز در ع ع 398 ، 13 خواهدآمد.

2ـ غلو به‌معنی‌تندروی‌است. عرب‌درسدهٔ یکم‌ودوم، روحانیت ومتافیزیسم را تندروی دردین‌داری می‌خواندند. عقاید متافیزیکی ایرانیان وهمچنین‌سامیان بیرون از شبه‌جزیره،که ازعربها متمدترین شده‌بودند و به‌مرحلهٔ درك‌متافیزیك ←

بسیار است. شاعر دربارهٔ آن گوید:*

393 آتش درهمدان گرما ندارد. سرمای همدان دردبی درمانست.

بی‌نوائی درهمه‌جا پنهان شدنی است، ولـی در همدان پنهانی پذیر نیست.

هنگامی که کسرا تپهٔ ایشان‌را بدید بگفت: همدانست‌باز گردید که جهنم است[1].

همدان امروز چندان‌آباد نیست، ری‌بهتر وپرجمعیت‌تر و آبادتر ازآنست، مردمش آنرا رها کرده، دانشمندانش‌کاهش یافته‌انـد. ری اهمیت‌آنرا از آن‌بازگرفته است. نزدیك کوه با گل ساخته شده است. درکتابی خواندم‌که همدان دو بریدورمانندآن گستره می‌داشت، ولی چـون بخت‌نصر از فتح بیت‌المقدس باز گشت، خـواست همدان را بگشاید، وچون فرمانده او ازاین‌کار درماند، به اونوشت: نقشهٔ‌آن‌جا را برایم بفرست! هنگامی که نقشه را دیـد دانشمندان را گرد کرد و رای‌زنی خواست! ایشان گفتند: یکسال چشمه‌های آب را برایشان بر

←

رسیده‌بودند، در چشم عربها غلو بشمارمی‌آمد. تنزیه خدا از جسم‌بودن، معراج‌و معاد را روحانی شمردن،بقای روح مجرد پس از مرگ و مانند اینها که عقاید معمولی ومتداول ایرانیان وسریانیان می‌بود، برای عربها «غلو» بشمارمی‌آمد. ایشان نه‌تنها ایرانیان را به «غلو» منسوب می‌داشتند بلکه عربهائی را که چند نسل درایران‌مانده بودندمانند «عمی»ها درخوزستان(ج‌ع 414 ش1) و «قفس»ها. در مکران (ج‌ع 471) نیز «غالی» می‌خواندند.

3ـ متن:دمق.

1ـ این سه‌بیت شعر در ابن‌فقیه ع 229 پ 51 و یاقوت4، 985، 19ـ21 آمده‌است

بند، سپس آنها را یکجا رها ساز، تا همدان درآب فروشود. پس‌چون آب شهررا فرا گرفت‌بیشتر آن‌ویران شد و وی برشهر چیره شد. هنوز نیز پناه گاه‌یش‌پا برجا است وشهر برتپه است.

اَسَدآباد : شهری کوچك ولی پرساختمان است وبازاری گرم و محصول بسیار و عسل خوب دارد . ایوان کسرا در یك فرسنگی شهر است. گردنهٔ کوه‌همدان را از اسدآباد جدا می کند. آبی‌روان‌دارد. جامع در کوچه‌ای آباد [زیبا و دورازبازار] است.

طَزَرْ : از جاده دور است، کسرا کاخی درآنجا دارد . نرخها و نان ارزان است. بازارهایش سرپوشیده‌اند.

روده ، بوسْتَه[1] : مرکز بادام است، یك من مغزه[2] به چهاردانق است. نهری بزرگ ازمیان کوه‌ها بدانجا می‌رسد.

قَرْماسین (کرمانشاه): دلگشا است پیرامنش را باغها فرا گرفته، جامع درمیان بازار است. عضدالدوله درآنجا کاخی ساخت که در کنار جاده است. فقّاعش نامبردار است.

قصر دزدان[3] : کوچك است و درآن کاخی از سنگ بر روی ستونهای سنگی باکارهائی شگفت‌انگیز هست.

نهاوند : که «ماه بصره» است شهری بزرگ‌بانهرها ومیوه‌های نیکو است. دوجامع و کشتزارهای‌زعفران و دوشهرك دارد. آن‌جامع

1ـ حوتل خو 260، ب 102، 105 بوسنه استخری ع198، ب 194.

2ـ متن، منّ قلوب.

3ـ استخری ب 162، 164 متن، قصراللصوص خردادبه 21 قدامه 168 استخری ع 195.

که در میان شهر است ، در زیبائی ساختمان در این سرزمین بی‌مانند است [و شنیدم که آتش گرفته است].

روذراور: [یکی از دو] شهرك نهاوند است، که کشتزارهای* زعفران
درآنجا است [و گردشگاه می‌باشد]. 394

سیراوَند : شهرکی درلبهٔ کوه است. از چشمه‌ها می‌آشامند، باغ میوه بسیار دارد.

دینَور : که همان «ماه کوفه» است. خوش‌هوا و آباد است، مردمی ظریف دارد. بازارهایش برگردهم، آبش خنك است و پاکیزه‌تر از آن نیابی! بردهانهٔ چشمه‌ها ناودانها نهاده‌اند که از آنها مانند شیرهای عراق آب فرو ریزد[1] و به‌چند شاخه می‌شود. گرد شهررا باغها [با میوه‌های نیکو] فرا گرفته است. جامع از بازار دور است. برمنبر یك گنبد زیبا نهاده‌اند. مقصوره‌ای نیز بلندتر از زمین مسجد درآنجا ساخته‌اند که زیباتر از آن ندیده‌ام.

صیمره : همان ماسَبَذان است. بزرگ، آباد، پربرکت‌است. به یك روستای بزرگ کوهستانی پیوسته که راهش دشوار است.

[میوه‌های ناهماهنگ خرما و گوز دارد. ساختمانهایش از گچ وسنگ است. آب درآن روانست، زیبا و خوب ولی کوچك است .

سیروان : شهرك آنست، کشتزار و نخلستان دارد.

کرج : که به ابودلف [منسوب است] شهریست در بلندی بسا

1ـ متن، «مزملات وانطونهات»، نسخه بدل آن، «ابطونیات یخرج منها الماء مثل مزملات العراق» من این نسخه بدل را معرب «آبدونی» گمان کردم، و ناودان ترجمه کردم.

ساختمانهای دور ازهم، بایك جامع . آبش مانندآنست که در دینور گفتم. «کرج» دیگری نیز هست.

بُرْج : پائین‌تراز آن درکنار جاده است. پشت‌سر آن یك آبادی بزرگ است با راهی دشوار].

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

سرزمین‌سرد، پربرف و یخ ودلگشا است مردمش اگراصفهان را جـدا گیریم خـوش‌ذوقند . یهودیانش بیش‌از مسیحیانش هستند مجوسانش نیز بسیارند . فقیهان ومذکّرانش آبرومند و بـه نیکی نام بردارند .

[گرمسیر و نخلستانی جـز در «صیمره» و «سیروان» نـدارد. نخلستان درهمهٔ کشور اسلام جز «رحاب» هست ، ولی در روم یافت نشود .

ابوعبدالله‌محمدبن‌احمد دبّاس ، در ارّجان برای من‌حدیث کرده گفت: قاضی‌حسن‌بن‌عبدالرحمان، ازعقبة‌بن محمدبصری، ازاحمدبن ابوعبدالله‌اسلمی، ازابوقتیبه‌مسلم‌بن‌قتیبة‌باهلی،ازیونس‌بن‌عبدالحارث طائفی نقل‌کردکه‌گفت: ازعامرشعبی شنیدم ؛ می‌گفت: قیصر به عمر خطاب نوشت: ازقیصرپادشاه‌روم به‌عمرخطاب، اما بعد، فرستادگانم به‌من خبرداده‌اندکه: نزد شما درختی‌خشك‌هست که ازدرخت‌برنیامده است، همچون گوش‌خر برآید، پس‌می‌شکافد وهمچون لولوای‌ازآن بیرون جهد، پس مانند زمرد سبز گردد، پس‌همچون‌یاقوت‌سرخ‌شود، سپس چون پالوده نرم گردد . پس چنان خشك آیدکه تکیه‌گاه پیاده و

عصای سواره تواند شد. اگر فرستادگان من درست گفته باشند ، این درخت از بهشت است. عمر درپاسخ نوشت: ازعمر به‌قیصر: امابعد؛ فرستادگان تو درست گفته‌اند، و این همان درخت است که خدا برای مریم هنگام زایمان مسیح رویانید. پس از خدا بپرهیز و عیسا را خدا مخوان!].*

395 **دین** : آئین ایشان گوناگونست ، بیشتر مردم ری « حنیفی » و «نجاری»[1] هستند مگر روستائیان این قصبه که «زعفرانی» مذهبند ودر مسألهٔ «خلق قرآن» توقف[2] می کنند . من ازیک‌تن از داعیان صاحب[3] شنیدم می گفت: مردم سواد با همه نظریات من نرمش نشان دادندبجز دومسألهٔ «خلق قرآن». من‌خودم ابوعبدالله‌پسرزعفرانی را پس‌ازآنکه از مذهب پدرانش برگشته به‌مذهب نجاریان روی‌آورده [به‌خلق‌قرآن

1ـ برای شناخت این مذهبها ⟵ ص 37ـ38

2ـ زعفرانیان در ص 37ـ38 درشمار مذهبهای روستائی شکاك واقفی (سکوت‌کنندهٔ خموش مانده) یادشد. اینك چنین می‌نماید که زعفرانیان روستا تا آنجا زیرتأثیر افکار مذهب‌رسمی‌سنی بودند که‌مخلوق بودن قرآن را نمی‌پذیرفتند و مانند احمد حنبل دراین مساله سکوت می‌نمودند، و در برابر داعیان معتزلی که صاحب عباد (م 385) برای ایشان‌می‌فرستاد مقاومت‌می‌کردند. واز ابوعبدالله زعفرانی که به «نجاریان» پیوسته بود روگردان شدند. ازگفتهٔ بغدادی (م 429) در «الفرق بین‌الفرق، 16، 197» نیزچنین برمی‌آید که «زعفرانیان» مانند «نجاریان» فرقه‌ای ایرانی بودند که زیرفشار مذهب سنی حاکم، کم‌کم ازاندیشه‌های گنوسیستی پدران خود دورشده وبه‌صورت نیم سنی و نیم معتزلی زندگی می‌کردند.

3ـ صاحب اسماعیل‌بن عباد (م 385) وزیر دیلمیان‌شیعی ، خود معتزلی می‌بود و داعیان به روستا می‌فرستاد ومردم به‌آن مذهب می‌خواندتا ازنظرسیاسی به‌خلافت عربی عباسیان تن در دهند واز نظر ایده‌ئولژی گنوسیزم هند و ایرانی پدران خود را نگاه دارند ولباس مسلمانی بپوشانند.

قائل شده] بود دیدم که مردم روستا از وی دوری می کردند. در ری حنبلیان نیز بسیارند و سروصدائی دارند، وعوام در مسألهٔ خلق قرآن پیرو فقیهانند [فقیهانی بزرگ نیز مذهب شافعی دارند . مردم قزوین «نجاری» هستند و شافعی نیز دارند]. مردم قم شیعهٔ غالی[1] هستند ، جماعت را رها، جامع[2] را تعطیل کرده بودند تا آنکه رکن الدوله ایشان را به برقراری آن واداشت.

همدان و شهرهایش اهل حدیث[3] هستند ، بجز « دینور » که «خاصی» و «عامی دارند. گروهی نیز مذهب سفیان ثوری دارند . در جامع ایشان بندهای اقامه جفت[4] است، همهٔ مردم اصفهان نیز درگذشته چنین می کردند [ولی امروز به مذهب ابن‌حنبل گشته و درهردو گروه فقیهان هستند].

قرائت : ایشان درقرائت [حروف] ابوعبید و ابوحاتم راترجیح

1ـ برای معنی غلو ص 392 پانوشت 3 دیده شود.

2ـ چنانکه در ص 38 پانوشت 1گذشت شیعه حق‌الناس را ازحق‌اللهجدا وآنرا قابل تغییر و تکامل می‌دانستند درزمان غیبت امام معصوم حق‌الله را ثابت و تابع «ولایت فقیه» و حق‌الناس را متغیر وبه دست «اهل‌حل وعقد» می‌سپردند و چهار حکم سیاسی اسلام را متوقف برظهور امام‌معصوم می‌شمردند. شیخ طوسی م 460 این چهار حکم را چنین بیان کرده‌است، 1ـ جهاد، 2و3ـ قضا وحدود، 4ـ نمازهای سیاسی آدینه و عید. باید دانست که رفتار رکن الدوله که خود از خاندان شیعی ولی سنی‌زده می‌بود درالزام شیعیها به‌برقراری آدینه تاثیری‌چندان نداشت، وچون صفویان درقرن یازدهم برای دفع‌تهمت عثمانیان، دستورنصب امام جمعه وبرقراری آدینه دادند جنجالی برپاشد وکتابها علیه‌وله ایشان نگاشته‌آمد، که فهرست پیرامن صد شمارهٔ آنها در ذریعه 15، 62ـ82 آمده‌است.

3ـ اهل حدیث درص 37ـ38 یاد شدند.

4ـ ــــ> ص 357 پانوشت 2

می‌دهند و در ادغام پیرو ابوعمرو ابن کثیرند.

بازرگانی : بازرگانی در آنجا پرسود است. صادرات ری: برد
396 و پارچه‌های منیّر[1] * و پنبه و قصعه[2] و مسلّه[3] و شانه است، از قزوین لباس وجوراب و کمان. ازقم کرسی، لگام، رکاب، پارچه، زعفران بسیار، ازهمدانوبخشهایش‌پارچه، زعفران، اسپیدروی[4] روباه،سمور، پوتین، پنیر، از سُرّ طیلسانهای عالی، پوشاکهای نیکو صادر کنند.

ویژگیها : خربزهٔ ری‌وهلوی آنجا، زینت آلات اصفهان‌وقفلهایش و نمکسود[5] [سمیرم] و فسر آورده‌های شیر آنجا، قمقمه‌های کاشان و طلخون[6] آن، پنیر دینَوَر، ترذوغ[7] قزوین‌وکمانهایش[خناق‌های‌همدان و پوتین آن] نامبردار می‌باشد.

در ری و قزوین کشاکشهایی برمسألهٔ «مخلوق بودن قرآن» در میان دوگروه هست. درهمدان‌نیز کشاکشهای غیرمذهبی دیده می‌شود.

آب : چاه‌های اصفهان [برای بیگانه] بد است. آب ری مسهل است. بیگانه ازنهر قزوین بنوشد انگشتهای دوپایش بریزد. آب زند رود [دراصفهان] نیکو، و هوایش شگفت‌انگیز است. میوه‌های ری بد است [وخربزه‌اش کشنده است].

1ـ نوعی پارچه بوده‌است‌که تاروپودش را دولا می‌نهاده‌اند.

2ـ پشقاب

3ـ سوزن جولدوز

4ـ قلعی که مس بدان سپید کنند

5ـ گوشت نمک‌زده

6ـ ترخون (← ص 6،390)

7ـ ← ص 254 پانوشت 10 بادرنگبویه فرنجمشك

شگفتیها : نزدیك بیستون مجسمه‌ای هست که گویند چارپای کسرا بوده است . رودخانهٔ اصفهان به مردابی شگفت‌انگیز که چز پرنده بدان نزدیك نشود . در روستای رویْدَشت کوه‌مانندی از شن هست که باد بر آن کارگر نباشد. درکاشان دژی هست که دور آن خندقی است و شن دورا دور آن را فرا گرفته. باد شن‌ها را به درون نریزد و هرگاه خود شن ریخته شود، بادآنرا بیرون آورد. این شن‌زار درصحرائی یك فرسنگ در مانندش است و در آن کشتزارهائی است و شن بدان‌جا نیاید، همچنانکه‌دربارهٔ خندق‌یادشد. دراین‌بیابان درندگان باچارپایان مردم کارندارند. درحومهٔ کاشان[1] کوهی هست که‌آب‌مانند عرق‌ازآن می‌چکد ولی جریان نیابد، وچون‌هرسال روز تیر[2] از ماه‌تیر باشدمردم
درآنجا گردآیند* و ظرفها بیاورند پس‌هردارندهٔ ظرف بایك دستك[3] 397
بر کوه کوبیده می گوید: «برای فلان کار، ازآب خود بما بیاشامان!» پس هریك به‌اندازهٔ نیاز برمی گیرد. دربخشهای کاشان گیاهی هست که برروی زمین پهن گشته به شیشه‌سفید براق تبدیل می‌شود و در داروها بکار رود. در نواحی اصفهان مرغزاری است که در آن مارها ازیك تا پنج ذراع هست. درروستای قهستان‌مارها هست که کودکان باآنها بازی کنند و نیش نمی‌زنند. در روستای «زارجانان»[4] دیهی هست که آنرا

1ـ بفاصلهٔ نیم میل (رسته 158، 12).

2ـ روزسیزدهم هرماه فارسی تیر نام دارد، ایشان روز 13 تیرماه را به سبب همنام بودن روز وماه جشن می گرفتند و این سنتی کهن بوده‌است.

3ـ متن: بفهر.

4ـ یاقوت آنرادر«زارجان» آورده‌است، ابونعیم‌اصفهانی: برستاق«الزار» بطسوج «جانان»،... (دخویه).

«ماثه» [مایه] خوانند، سوسکی در اینجاهست که‌چون شب‌هنگام بیرون آید مانند چراغ روشن گردد، پس جای روشنائی آن درهنگام روز سبز دیده می‌شود. دراینجا سنگی هست که مانند شکر دانه دانه[1] دارد و چون پاره‌ای از آن را برپارهٔ دیگر زنند آتش بر آید. در کاشان آبی هست که پس‌ازسیراب کردن کشتزار سنگ شود. در قهستان آبی هست که هرگاه کسی زالو در گلویش مانده باشد و از آن بیاشامد فوراً آن انگل بمیرد، غاری نیز درآنجاهست که‌آب از دیوارهٔاش می‌چکد و سنگ می‌شود. درختی بزرگ نیزدارد که از آن قاشق و میخ‌هاسازند[2]. در روستای‌غامدان [قهرار] چشمه‌ایست که دربهاران ماهی‌از آن بر آید و سپس‌ماری سیاه بر آید وپس‌از آن تا یکسال خشك باشد. درصحن جامع «یهودیه» درختی هست که گویند همانند واق واق[3] می‌باشد .

کانها : در روستای قهستان و «تیمره»ی کوچك وبزرگ کانهای سیم وزرهست. در «قهستان» معدن‌مومیا هست، در «ساغند»[4] زاج‌نیکو نزدیك به مصری هست. کوه سرمه[5] نیز در خورهٔ اصفهان است.

وزنها : من ایشان گوناگونست؛ «من‌ری» ششصد، و رطل‌ایشان

1ـ متن، شبه‌السکر محببة.

2ـ متن، وشجرة تمد شیئاً عظیما بها ملاعق ومراود.

3ـ دمشقی گوید ، درکنیسه جزیرهٔ «اویزل» درختهائی همانند درخت «واقواق» هست (نخبة‌الدهر، 385)

4ـ در فرهنگ جغرافیائی ایران و لغتنامه سوقند و ساغند هردو دیده می‌شود.

5ـ متن، جبل‌الکحل. سولفور آنتیمون ——— Collyzed 'Ispahan (لغتنامه. ك 382 ستون3)

سیصد است من دیگر جاها چهارصد است. گوشت‌را در ری با رطل می‌کشندو وسایل‌داروخانه‌ها بامن‌خراسانی‌است. من‌شهرهای‌اصفهان* سیصد است و منِ «یهودیه» همدانی است. 398

کیل‌ها : نیز گوناگون‌هستند، جریب‌ده‌قفیز وشش‌مشت[1] است. جریب اردستان هفده من ، جریب یهودیه سیزده تابه اردستانی است.

سنجه[2]: پول رایج‌ایشان خراسانی‌است، سنجهٔ ری درهریکصد تا یك درم و ربع افزایش دارد، سنجهٔ طبرستان برتر ازآن است.

رسوم : مردم‌ری نامهای‌خود تغییر می‌دهند چنانکه: علی،حسن احمد را علکا، حسکا، حمکا گویند. مردم همدان: احمدلا ، محمدلا ، عیشلا گویند. مردم‌ساوه : ابوالعباسان، حسنان، جعفران‌گویند. کنیت متداول درقم ابوجعفر ودراصفهان ابومسلم ودرقزوین‌ابوحسین‌است.

لهجه : نیزگوناگون‌است؛ در ری«را» بیفزایندو گویند: «راده!» «راکن!» مردم همدان گویند: «واتم»، «واتوا» و درقزوین «قاف» بکار برند و بیشتر ایشان به « خوب »گویند : نج [نیك] . زبان اصفهانیان ناهنجارتراز همه است وکششی‌بی‌جا دارد. درزبان عجم‌ها شیواتراز زبان مردم ری نیست. رنگ ایشان نیز گیراتر است ، و دیگران‌سبزه هستند.

کوهها : کوههای‌بلنددارد، مانندبیستون» که [سراسرش]صاف و نارسیدنی است. درآن غاری هست که چشمه‌ای ازآن روان است.

1ـ متن، ستة أكف

2ـ متن، وسنجهم، از ریشهٔ سنجش‌است ومؤلف‌آنرا در ص 29، 99، 129، 182، 417 نیز بکار برده‌است.

کوه دماوند [نهاوند] که [بلند] و سخت دست نارسیدنی‌است و از پنجاه فرسنگی دیده می‌شود. شنیدم می گفتند: هیچ کس توانائی رسیدن ببالایش را ندارد.

کوههای خرم‌دینان، نیز نارسیدنی هستند. ایشان گروهی بیگمان از مرجیانند غسل ازجنابت نمی کنند، در دیه‌هایشان مسجد ندیدم ، با ایشان مناظره کرده گفتم: با این مذهب که شما دارید چگونه مسلمانان
399 به‌جنگ شما نمی آیند؟ ایشان* می گفتند: مگر ما توحیدگرا [ومسلمان] نیستیم ؟ گفتم : آری ولی شما فریضه‌های پروردگار را تـرك کرده، مقررات مذهب را موقوف داشته‌اید! گفتند: ما همه‌ساله مالیات بسیار به سلطان می‌دهیم. [کوه‌های اصفهان نیز کچل وبی سودند].

دیدنیها : من زیارتگاهی در آنجا نمی‌شناسم ولی از آثار شگفت انگیز خسروان و جایگاه فرعونان بسیار دارد . مانند «قصرشیرین» و خانهٔ خسرو کاخهای کسرا و کاریزی که ازنزدیك یك فرسنگ راه در سنگ تراشیده شده است و می و شیر ومانند آن در آن روان سازند. [جائی که دجـّال ازآن بیرون خواهدآمد. بازار یهودیه][1].

بدیها : یکی ازعیبها که در سرآغاز سخن ازاین سرزمین گفتم سادگی مردم اصفهان و غلو ایشان دربارهٔ معاویه است. روزی من کارـ وانرا رها کرده به دیدار مردی ازایشان که به وارستگی و زهد شناخته شده بود رفته، شب‌را نزد اومانده پرسشها می کردم، تا اینکه پرسیدم

1ـ به گفتهٔ قاموس‌مقدس کهن‌ترین جا که ازدجال یادشده،رسالهٔ یوحنا است. در پیشگوئی‌ها (ملاحم مذهبی) برای آخر زمان نیز این واژه همچون هشداری برای مردم بکار می‌رفته تا به دور هر فریبکار گرد نیایند.

دربارهٔ صاحب[1] چه گویی؟ وی به لعن‌ونفرین اوپرداخته گفت: آئینی برای‌ما آورده که آنرانمی‌فهمیم! گفتم: چه گوید؟ گفت: اومی گوید: معاویه پیامبر نیست! من گفتم: توچه می گوئی؟

گفت: ما گفتهٔ خداوند را می‌پذیریم که می گوید: «فرقی میان پیامبران نمی‌نهیم»[2]؛ ابوبکر مُرسَلٌ، عمر مرسل... وپس‌از برشمردن چهار خلیفه گفت: معاویه نیز مُرْسَل بوده است[3]. من گفتم: چنین مگو! زیرا تنهاچهارتن نخستین خلیفه بودند ومعاویه پادشاه بوده است،زیرا پیامبر گفته است: خلافت پس‌ازمن سی‌سال خواهد ماند و سپس بـه پادشاهی برمی گردد. دراین هنگام او برمن پرخاش گرفت و مردم مرا «افضی» خواندند و اگر کاروانیان نرسیده بودند، مرا بیچاره کرده بودند. ایشان مانند این داستانها بسیار دارند.

1—گویا صاحب‌عباد (م 385) را می‌خواهد، که چنانکه درص 395 گذشت داعیان به روستا می‌فرستاد و مذهب معتزلی را پخش می‌کرد.

2— قرآن 2، 285

3ـ دوام‌فیض‌الهی یکی ازاصول‌گنوسیزم هند وایرانی است‌که جهان‌بینی مردم دوران ساسانی را تشکیل می‌داده‌است. مدینهٔ فاضله در نظرایشان به شکل مخروطی بود که بی‌سوادان در قاعدهٔ آن وباسوادان به‌اندازهٔ سوادشان در بالا و أعلم‌مردم در رأس‌آن مخروط قرار می‌داشتند. این رئیس مدینه و اعلم‌ناس، به گفتهٔ فارابی با عقل فعال درتماس بوده (مدینه فاضله فارابی وبه‌گفتهٔ شهرستانی، مدعی نبوت بوده (ملل؛ نحل 2 : 240) و به اصطلاح خودشان شاه «فرهٔ ایزدی» می‌داشته‌است و طبق «قاعدهٔ‌لطف» همیشه در حین‌القای دستور معصوم ازخطا بوده است.

ایرانیانی‌که باچنین‌جهان‌بینی‌مسلمان شده‌بودند وفرهٔ‌ایزدی‌را درمحمدص باورکرده‌بودند نمی‌توانستند بپذیرند که پس از مرگش فیض‌الهی قطع شده‌باشد بلکه فرهٔ ایزدی را بنام «نورمحمدی» به‌یك‌یك‌خلیفگان‌منتقل می کردند ← ص 126 پانوشت4.

از رسوم ایشان آنکه جگر را می‌پزند و شب‌چرهٔ خود می‌سازند. نگهبانی گرمابه‌ها با زنان است. دستارها همچون متکا برسر دارند با خوی ناستوده و رسوم زشت. دجال از بازار ایشان [دریهودیه] بیرون خواهد آمد.

فرمانروائی: حکومت در آنجا بـه دست دیلمان است. ری مهمترین منطقهٔ ایشان است. نخستین کس که بر آن چیره گشت و آنرا از سامانیان بگرفت حسن پسر بویه بود که خود را «مؤیدالدوله» لقب داد، سپس برادرش علی که به خود لقب «فخرالدوله» داد. سپهسالار ایشان در دامغان [قومس] می‌نشیند. ایشان تودهٔ مردم را برخانه‌ها و
400 آبادیهای آنان چیره ساختند*، بیشتر مردم ازستم ایشان گریختند، ولی اکنون وضع بهتر است. ایشان سیاستی شگفت‌انگیز و[1] رسمهای بـد دارند، ولی ایشان هیچگاه به بازماندگان کار ندارنـد و اگر مواجبی برای کسی قرار دادند تا هنگام مرگ بـه وی می‌دهند، در جنگها بـا صولت و هیبت و شکیبائی پیروز می‌شونـد، کشوری پهناور، دولتی نیرومند دارند، از «چین» تا «یمن» خطبه به نام ایشان است، دربرابر پادشاهان زمانه‌ایستادند پادشاه‌خاوران ازایشان درمانده [امیرالمؤمنین از] خلیفگان عباسی در دامان ایشان مانده، هفت‌اقلیم مهم را در دست می‌دارند.

مالیات: مالیات دراین سرزمین سنگین و بسیار نیست، مگردر اصفهان‌وبخشهایش که، ازهربار که به «یهودیه» درآید سی‌درم‌می‌ستانند [و ازآنجا تا ارّجان و عسکر مالیاتها سنگین است].

1ــ متن سیاسة عجیبة [عجمیة]

خراج : خـراج ری ده [یازده] میلیون[1] درم، خراج دینور سه میلیون [3800000] خراج قم دومیلیون، قزوین و ابهر[2] و زنجان یك میلیون وششصد وبیست‌هزار [و خراج امروز اصفهان 11٫000٫000] و صیمرهٔ سه‌میلیون ویکصدهزار، کاشان یك میلیون، دماوند ده‌میلیون می‌باشد.

فاصله‌ها

از«ری» گرفته تا «کیلین»[3] یك‌مرحله، سپس تا کَیْس[3] یك‌مرحله، سپس تا «خوار» یك مرحله است.

از ری گرفته تا «قسطان» یك‌مرحله، سپس تا«مشکویه»یك‌مرحله، سپس تا « وبروه »[4] یك مرحله ، سپس تا «ساوه» یك مرحله ، سپس تا «سونقین»[5] یك‌مرحله، سپس تا «مصدقان»[6] یك‌مرحله*، سپس تا «روذه» 401
یك مرحله، سپس تا «دکان» [دیجان][7] یك مرحله است.

از «همدان» گرفته تا «بوزنجرد» یك‌مرحله، سپس تاویه «جن» یك مرحله، سپس تا «دکان» یك مرحله است.

از «همدان» گرفته تا « أسدآواذ » یك مرحله ، سپس تا « قصر

1ــ بجای میلیون همه‌جا، الف الف آمده‌است.

2-- قدامه 16،250

3-- کاسب (خردادبه 22، 12 یسب (رسته 169: 11)

4-- شاید، دررد (خردادبه 3،22) قدامه 200: 12ـــ11 رسته 169: 7

5-- رسته 168، 6 سوسنقین(خردادبه 22، 2).

6ــ مزدقان=مزدکان (یاقوت 4، 520، 12) خردادبه وقدامه ورسته‌بجای آن داودآبادآورده‌اند.

7ــ خردادبه، 19، 21 قدامه 198. 227رسته166.

دزدان»[1] یك مرحله، سپس تا «قنطره‌نعمان» یك مرحله، سپس تا کوه «بیستون» یك مرحله سپس تا «قرماسین» یك‌مرحله، سپس تا قصرعَمْر[2] دوبرید، سپس تا «زبیدیه» یك مرحله، سپس تا طرز نیم مرحله،سپس تا «مرج» همانقدر، سپس تا «حلوان» یك مرحله.

[از «یهودیه» گرفته تا «کاشان»[3] چهل فرسنگ و مرحله هایش را در اقلیم فارس یادخواهم کرد.

از «ری» گرفته تا«دزه» یك‌مرحله، سپس تا دیرجِصْ یك‌مرحله، سپس‌تا «کاج» یك‌مرحله،سپس‌تا«قم»یك‌مرحله، سپس‌تا«دیه‌مجوس»[4] یك مرحله، سپس تا «کاشان» یك مرحله است].

از «کرج» گرفته تا «سواد مقوله [مفعرا]» یك مرحله، سپس تا «خوزن» یك مرحله، سپس تا «برزانیان» یك مرحله ، سپس تا «آوه» یك مرحله، سپس تا دیه «جرا» یك مرحله، سپس تا رباط «جرا» یك مرحله، سپس تا «ورامین» یك مرحله، سپس تا «کسکانه»[5] یك‌مرحله، سپس تا «ری» یك مرحله است.

از «کرج» گرفته تا «وفراونده»[6] یك مرحله، سپس‌تا «دارقان» یك مرحله، سپس تا «خروذ» یك مرحله ، سپس تا «سابُرخُواس» یك

1ـ متن: قصر اللصوص ← ص393

2ـ خردادبه 19 قدامه 198

3ـ متن قاشان

4ـ متن: قریة المجوس

5ـ قسطانه استخری ع: 214، 8 کشتانه پ 174، 2

6ـ استخری ع 197، 13 پ: 164، 8

مرحله، سپس تا «کرکویش» یك مرحله، سپس تا «خان» یك مرحله، سپس تا «رزمانان» یك مرحله، سپس تا «لور» یك مرحله است.

از «قصردزدان» گرفته تا «کیزحراس» [کی‌حراس][1] یك‌مرحله، سپس‌تا «نهاوند» دوبرید است.*

402 از «همدان» گرفته تا «دیمر»[2] یك مرحله، سپس‌تا «راکاه»[3] یك مرحله، سپس تا «نهاوند» یك مرحله، و از «نهاوند» تـا «راکاه» یك مرحله، سپس تا «جوراب» یك مرحله، سپس تا «کرج» یك مرحله است.

از «همدان» گرفته‌تا «طاق‌سعید»[4] یك‌مرحله، سپس‌تا«جوراب» یك مرحله است، از«کرج» تا «جراناباذ»[5] یك مرحله، سپس‌تا «ابتعه» یکٔ مرحله، سپس تا «جَرْباذَقان» یکٔ مرحله، سپس تا «قنوان»[6] یکٔ مرحله، سپس تا «مرج» و «زهر» یکٔ مرحله، سپس تا «ماربین»[7] دو برید، سپس‌تا «اذمیران» دومرحله، سپس تا «یهودیه» نیم مرحله‌است.

1ـ شاید، کوه هراز

2ـ دیمن (قدامه 4:199)

3ـ قدامه 199، 3

4ـ طاسفندین (قدامی 199: 11)

5ـ خرماباذ... ابقیسه(قدامه 199، 18)

6ـ قنوران (قدامه 200، 2)

7ـ قدامه 200، 3

11 - خوزستان

سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر ، پرازمیوه و برنج و نی‌زار انجاص، حبوب ، خرما ، تـرنج عالی ، انار، انگور است. دلگشا، خوب است . رودخانه‌هایش شگفت‌انگیز. پارچه‌هایشان دیبا و خـز، پنبه بافت و ابریشمی نازك است . شکر، قند، شیرنی خوب و عسل‌القطر[1] دارد. « شوشتر »[2] آنجاست که نامش جهانگیر است و «عسکر» که دو کشور را آذوقه[3] می‌دهد و «اهواز» نامبردار و بَصِنّاً که پرده‌هایش به‌آسمان کشیده، همچون خز شوش[4] دیده نشده است، با این‌همه کانهای نفت وقیر و کشتزارسبزی و گلها و پـرندگـان. میان «فارس» و «عراق» واقع است، و جنگهای اسلام و یورشهای عرب‌در آن بوده، گور دانیال آنجا است. از فقیه و دانشمند تهی‌نیست و در

1ــ شاید عسل القسب یا عسل القصب باشد که به‌گفته مخزن الادویه هریك نوعی عسل مصنوعی از خرما ونیشکر بوده‌است.

2ــ متن: تستر

3ــ متن: تمیز. نسخه بدل: تمیر. و من این را ترجمه کردم

4ــ متن: سوس

«هشت اقلیم»[1] فصیح‌تر از ایشان یافت نمی‌شود. دولاب‌های قشنگ، آسیاها و کاردستی‌های شگفت‌انگیز باویژگی‌های دیگر و آب‌فراوان دارد. درآمدآنجا پشتوانهٔ خلیفه است. رسم و شوخی‌ها نیکو دارند.
من در هشت‌اقلیم جائی به ازآن* نمی‌شناسم. چه سرزمینی گرانقدر 403
بود اگر مردمش بد نبودند، چه قصبه‌هائی خوب اگر مرکزش اهواز زباله‌دان دنیا نبود. مردمش بدترین مردمند. چند حدیث و متلک که دربارهٔ آنجا آمده در زیر می‌آورم: ابن مسعود گوید: ازپیامبر شنیدم می‌گفت: با خوزیان همسری نکنید که رگ بی‌وفائی دارند. علی‌بن ابی‌طالب گوید: در روی زمین بدتراز خوزستان نیست، هیچ پیامبر یا نجیب‌زاده ازآنجا برنخاسته است. عمر[خطاب] گفته بود: اگـر زنده بمانم خوزستان را می‌فروشم و بهایش را در بیت‌المال می‌نهم. در روایت دیگر آمده است: اگر کسی همسایهٔ خوزی داشته و نیاز به پول دارد اورا بفروشد. از فقیهی‌پرسیدند: هرگاه کسی سوگندخورد که: بدتر پرندگان را با بدتر هیزم بپزد و به بدترین مردم بخوراند، چه‌کند؟ فقیه گفت: باید یک رَخْمة را با دفله[2] بپزد وآنرا به یک تن خوزی بخوراند، ولی باآن همه بازرگانی ودرآمد که ایشان دارند و با آن همه هنروتردستی بازهوش وزیرکی دیگران را ندارند، همینکه فرزندانشان به جوانی میرسند ایشان را به‌غربت پرتاب می‌کنند و به بازرگانی وجهانگری می‌فرستند، پس برای درآمد، شهر به‌شهر سر-

---

1ـ متن: الثمانیة، گویا مبالغت را خواسته‌باشد که نه‌تنها در هفت اقلیم زمین، بلکه در اقلیم هشتم که عالم برزخ هورقلیا در اصطلاح گنوسیسعی (حکمة الاشراق سهروردی 254: 9) می‌باشد نیزمانند ندارند

2ـ مرغ کرکس را باگیاه خرزهره بپزند.

گردان می‌شوند و ازعلم وادب [جزاندکی] بی‌نصیبند. [بیشتر ایشان جولاهند نیکانشان «حبّی»اند[1] خوی جاهلیت وسران وحشی[2] اخلاق زشت دارند].

خوزیها ، از اهواز بـه شمال ساکنند[3]، مـردم اهواز بیشتر از مهاجران‌بصره و فارس‌هستند. روزی‌من با أبوجعفربن‌محسن دراهواز راه می‌رفتم، یک بازاری‌باوی به‌کشاکش‌افتاد،وی گفت: شما خوزیها بی‌خیر هستید! بازاری گفت : مردم بالاتر از اهواز ، مانند «عسکر» ، «جندیشاپور»، «سوس» خوزی‌هستند، ما عراقی هستیم. من شنیده‌ام؛ در بَصَناً و بَیْروت و پیرامن آنها، مردم دُمْ دارند ، که میان پیش پس[4] ایشان‌همچون انگشتی‌هست نبینی مردم‌عراق‌هنگام دشنام دادن گویند: «ای‌خوزی دم‌دار؟»[5] [مردمش‌جفا وخشکی‌ونامردمی دارند. نه‌همراهی خوب درسفر و نه همسایه‌ای خوب درشهرند. آبشان درتابستان جوش و خانه‌هایشان پـزنده است . همچون دیو سخن گویند و فاحشه‌خانه

1ــ متن، صالحوهم حبّیة . حبّی‌گروهی از عرفا بوده‌اند کـه بنابر اصول گنوسیزم هند وایرانی «کردارنیک» را منحصر به حق‌الناس می‌دانسته، عبادتهای اندامی را چنانکه در ص 38 پانوشت1گذشت منافی «تنزیه‌خدا» می‌شمرده رقص وسماع ومحبت‌ودوستی خدا را بهتر ازهرعبادت‌اندامی می‌دانستند. مؤلف‌مقدسی که با عینك توحید عددی سنی نگاه می‌کند، خوزستانیان را به داشتن چنین‌باور نکوهش نموده‌است. بدگوئی از رقص وسماع در ع‌ع 407، 13 نیز دیده‌می‌شود.

2ــ متن، ورؤسهم وحشة،است. ودرپارهٔ رامهرمز در ع‌ع 414: 4، ورؤساء وحشة، دیده‌می‌شود.

3ــ جای بختیاریها ولرهای‌کنونی

4ــ متن، لهم‌اذناب بین‌القبل والدبر.

5ــ متن، یاخوزی یاذنبانی

آشکاردارند] آن‌مرد پستان‌دار[1] که‌درمیان‌خارجیان شوریده برعلی(ع) می‌بود و گفتند که‌چون زنان پستان‌می‌داشته، ازاین‌سرزمین بوده‌است. مردم آنجا بی‌آنکه بیمار باشندزرد رویند، حسودوغالی[2] در مذهبند. خدا*مرا ازآنچه گفتم بیامرزاد، زیرا من پرده‌دری نخواسته و عیب 404
جوئی نکردم بلکه چیزی را گفتم که از پیامبر ویارانش دربارهٔ ایشان نقل‌شده‌است. واین است‌نقشهٔ‌آن، تاآنجاکه از دستم‌برمی‌آمدوبه‌فهمم می‌رسید کوشیدم من ازخدا کمك می‌خواهم و بدو پناه می‌برم.

بدانکه این‌اقلیم در گذشته «اهواز» خوانده می‌شد وهفت‌خوره می‌داشت ولی اکنون برخی از آن خوره‌ها از میان رفته و برخی در کشاکش است و برخی با قواعد ما ناجور شده است . پیش از این نیز من گفتم که شاهان درعلم جغرافیا همانند یاران‌پیامبر اختیار قانو-نگزاری دارند که‌هر گاه یکی‌ازایشان نظری دهد که درصحابه‌مخالفی نداشت حجت وقابل استناد خواهدبود، عضدالدوله ازشاهان‌بزرگ روزگارش می‌بود و درکشور اسلام آثاری شگفت‌انگیز دارد، نبینی چه‌شهرها که ساخته‌وچه‌نهرها که شکافته وچه‌نامها که نهاده وچه‌نوها که آورده است؟ وی این اقلیم‌را «هفت‌خوره»[3] خواند و مردم‌آنرا بدین نام شناختند و من نیزچون مخالفی ندیدم ازآن پیروی کردم: نخستین آنهاازسمت کوهستان، «سوس» است،سپس «جندیشاپور،تستر،عسکر

1ـ ذوالثدیه، حرقوص از سران خارجیان که درنهروان کشته‌شد داستانش را طبری ع 1: 3383، پ، 2613 آورده‌است. فرقه‌ای از خارجیان بدومنسوبند و طبری رساله در ردایشان نگاشته‌است (ذریعه 1: 193)

2ـ معنی غلو در ص 392 پانوشت 3 گذشت.

3ـ متن: سبع‌الکور

مکرم، اهواز، رام هرمز، دورَق ، اینها برخی خوره و برخی قصبه‌اند و شهرهایشان اندك و خود اقلیم نیز کوچك است. *

فهرست شهرها :

405 **شوش** [1] : خوره‌ای در مــرز عراق [قرنه] و کوهستان است . کشتزارهای برنج و نیزارها داردکه‌شکر بسیارازآن می‌پزند. ازشهر-هایش: «بصنا» ، «متوث»[2] ، «بیروت» ، «بدان» ، دیه رَمْل ، کَرْخه .

جندیشاپور : خوره‌ایست که‌شاپور آنرا شاپوربن‌فارس آباد کرده بنام خویش بست. درمرزکوهستان و دلگشا می‌باشد . گویند پایتخت شاها بوده. شکر بسیارمی‌پزند. **ازشهرهایش** : «دژ روناش»[3] ، «بایوه»، «قاضبین» ، «لور»[4].

شوشتر : خوره‌ای‌پرمیوه وانگور، اترج است. همهٔ میوه‌هایش رابه‌اهوازوبصره‌می‌برند. باهمه‌کوشش،من‌برای‌آن شهری‌نشناخته‌ام، ازهمین روی گفتگو دربارهٔ آن را جلو انداختم تا بگویم کــه : این با روش من ناسازگاراست، زیرا که هرقصبه باید شهرهائی داشته‌باشد چنانکه یك فرمانده باید جند[5] داشته باشد.

اگر گفته‌شود که: تو این‌قانون را دربارهٔ «سرخس» نیزشکسته

1ـ متن، سوس.

2ـ منوث (مسعودی. مروج 2، 186

3ـ قصر روناش‌ازاهوازاست وبه «دژپهل»معروف‌است (یاقوت 4،111: 13) شاید همان «دزفول» باشد.

4ـ ص 409.

5ـ سرباز، اسواران ⟵ 47، 8

بودی! پاسخ آنست کـه : سرخس خوره نامیده نمی‌شود و به‌شوشتر خوره می گویند. و این درجه بندی به دست پادشاهان می‌باشد.

عسکر : خوره‌ای ارجمند است که سه رودخانه از دورادور واز میان آن‌می گذرد. روستای مشْرُوقان . ازشهرهایش«جوبك»،«زیدان»[1]، سه‌شنبه‌بازار[2] ، حُبك ، «ذوقرطم»،«برجان»[3]، «خان‌طوق» بازار«عسکر» روزآدینه‌است. وسپس تا «خان‌طوق»* شش شهرهست به‌نام‌روزهای 406
هفته، پس بازار درهرروز دریك‌جا برپا است[4].

اهواز : هنگامی که شاپور آنرا دردوسوی رودخانه بساخت‌یك یك سورا بنام خدا و سوی دیگر را به‌نام خودش نامید، سپس هردو را دریك نام جمع کرده «هرمز دارا وشیر»[5] خواند، سپس‌نام خویشتن بیانداخت و «دارا واشیر» بماند، سپس عربها آنرا «اهواز» خواندند.

1ـ استخری ع 95، 7 پ 94، 1 و یاقوت 2، 965: 17 دبران (یاقوت1، 468، 1)

2-- متن سوق‌الثلاثاء. از هفته بازارهای خوزستان بوده‌است که دوسطرپس از این یادشده‌اند.

3ـ از سوق اهواز تا «برجان» که‌آخرین عمل اهوازاست چهارده سکه باشد (قدامه 226، 1) سکّه دراینجاواحد مسافت است.

4ـ وآن را امروز هفته بازار نامند ومانندش درباره موصل در ص138 گذشت.

5ـ نام اهواز «هرمزشهر» بود (استخری ع 88: 17) کورهٔ اهواز و آنرا «هرمز» گویند (استخری پ، 89: 13) ابوزید نیزآنرا «هرمزشهر» خوانده از کتابهای باستانی نقل‌کرده‌که شاپور در خوزستان دوشهر ساخت ،یکی به‌نام خدا و دیگری را به نام خویش نامید. سپس هردو را جمع کرده «هرمزداد شاپور» به معنی «دادهٔ خدا به‌شاپور»... برخی‌گویند، نخستین‌کس‌که اهوازرا بساخت‌اردشیر بود، پس «هرمز اردشیر» خوانده شد (یاقوت 1: 410ـ411) معرب‌آن هرمشیر (یاقوت4، 969: 6) و هوزمشیر و اخواز است (یاقوت1، 410، 16)

وآن خوره‌ایست که خوره‌های ویران‌شده باستانی‌را دربر گرفته‌است؛ که «مناذر بزرگ» ، «نهرتیری»، «بلد» باشد . من از آنها در نهر ریّان گذشتم و ساختمانی شگفت‌انگیز دیدم و شنیدم که از دجله تا نهر خوزستان بوده. پس من از قاضی «خوزیه»[1] که با من در کشتی بود پرسیدم که: چرا ویران شده است؟ وی گفت: هنگامی که زنگیان بر مبرقع گرد آمده، بدین سرزمین درآمدند آنرا چنین کردند. او گفت: اهواز ازبصره مهم‌تر می‌بوده است ، و هنوز هم مردم با کاوش زمین گنج‌ها و ظرفهای مسین وجزآن را از زیر آوارها بیرون می‌آورند .

از شهرهای اهوازآنچه را من شناخته‌ام : «نهرتیری» ، «مناذر بزرگ» ، «مناذر کوچك» ، [و باقی شهرها] : «حوزدك» ، «بیروه» ، «چهارشنبه بازار»[2] ، «حصن مهدی» ، «باسیان» ، «شوراب» ، «بندم»[3] دورق»[4] ، «سنه» ، خُبّی.

407 دورق :خوره‌ایست٭هم‌مرزباعراق‌بر کنار«قرنه». ازشهرهایش: «آزر»، «اجم» ، «بخساباد»، «دز» ، «اندبار»، «میراقیان»، «میراثیان»[5].

رامهرمز : خوره‌ایست هم‌مرز فارس ، کوهستانی‌آباد و دلگشا وپرازخرما و زیتون‌وحبوب است، دردشت‌آن جزاندك کشتزارنیست، نی‌شکر ندارد، نهرهای سرزمین به‌آن نمی‌رسد وخود نهری‌جدا گانه

1ـ ⟵ چع 419، 16.
2ـ از هفته‌بازارهای خوزستان بوده است‌که در بالا یادشد.
3ـ مندم ⟵ چع، 419، 4
4ـ ⟵ ص27، 16 و52
5ـ ⟵ ج 52 و406.

دارد.

شهرهایش: «سنبل» ، «ایذج» ، «تیرم» ، «بازنگ» ، «لاف» ، «غروه» ، «بابج» ، «کوزوك» همگی کوهستانی و مهم هستند.

گزارش:

شوش [1]: قصبه‌ایست خوش‌وآبادان بامردم نیك‌اندیش وبازارهای روشن ، نان نیکو ، آبهای روان آسیاهای شهر را می گرداند ، گرمابه‌ها پاکیزه، شیرینی ارزان،آبادیها دلگشا، حومه‌اش زیبا نعمت فراوان، نیشکر شگفت‌انگیز، دانش، قرآن، حدیث، ادب، سنّت و و جماعت دارند . جامعی هموار ، با ستونهای‌گرد دارد ، ولی مردم حنبلی هستند و تابستانش خوب‌نیست، فاحشه‌خانه درکنار مسجد باز است. قاریان و پیرانشان بی‌هیبتند و مذکّران بی‌ارزش . وقت مردم به‌رقص [وخوشی] می‌گذرد، بیشترایشان «حبّی» [2] هستند شهر ویرانه است و مردم در ربض زندگی می کنند. شهر برتپه‌ای‌آباد بوده و بارو داشته ولی لشکریان‌عمر با ایشان‌سخت جنگیده [هنگام فتح] ویرانش کردند. گور «دانیال» در [میان] نهری پشت شهر است، درکرانهٔ‌نهر برابر قبر مسجدی زیبا است*، قبرهم شناخته نیست و درآب است. 408
و داستانی دارد.

بصنا : کوچك، ولی آباداست. زن و مردش، فرش‌بافی وپشم

1ـ متن-سوس

2ـ گروهی مسلمان‌گنوسیست‌که سماع را عبادت دانند وعبادت بی‌موزیك ندارند نیز ⟵ ص 403.

ریسی می کنند . نهری دارند که آنرا «دجله» گویند و هفت آسیا در کشتی دارند. جامعی زیبا دم دروازه درسمت نهر دارند، نهر یك پرتاب تیر از آن دور است . دو دژ استوار دارد و نماز گـاه عید میان آن دو است[1].

بیروت[2]: بزرگ و پرنخلستان است و آنرا «بصرهٔ صغرا» خوانند گویند در گذشته، قصبهٔ خوره بوده. من آنرا از دور ، هنگامی که از «بدان»[3] بسوی «بصنّا» می رفتم، دیدار کردم.

کرخه[4] : آبادی نیکو و کوچك است، بازارشان روزهای یکشنبه است. از نهر می آشامند، دژو و باغها دارد.

دیگر شهرهایش نیز دلگشا و آبادند، همهٔ سرزمین پراز نهرهای روانست.

جندیشاپور[5] : قصبه‌ای آبادو شهری کهن است، مرکز این سرزمین [و جایگاه سلطان] بود ولی اکنون ویران شده، به دست کردان افتاده، ستم آنرا فرا گرفته است، ولی نی شکر بسیاردارد، شنیدم شکر خراسان و جبال همه از آنجا است. اهل سنّتند. دونهر وگارگاه‌های بافندگی[6]

1ـ یاقوت نیزشهرت فرشها وپرده‌ها بصنّی را یاد کرده. مسعود بجای بصنا، «نصیبین» آورده که گویا غلط چاپی باشد (مروج. پاریس 2، 186)

2ـ یاقوت همین مطالب را ازگفتهٔ مقدسی نقل کرده لیکن آنرا «بیروذ» نامیده است (یاقوت 1، 786)

3-- «مذار» (یاقوت)

4-- استخری پ 89 کرخا: ع، 88.

5ـ متن: جندیسا بور

6ـ متن ، طرز کثیرة.

بسیار و آبادیهای گرانمایه و کشتزارها و ارزانی* و خیرات وفقیهان‌و 409
ثروتمندان بسیار دارد.

لور : در مرز کوهستان است ، گویند از جبال می‌بوده سپس به خوزستان افزوده شده‌است[1]. کارگاه‌های بافندی بسیار دارد، ولی، شکر آنجا خوب نیست به دیگر شهرها نیز نرفته‌ام.

شوشتر[2] : درهمهٔ این سرزمین، خوش‌تر، و استواتر و مهم‌تراز آن‌شهری‌نباشد. نهر به‌دور آن‌می‌چرخدنخلستان‌وباغهاآنرا فراگرفته است. بافندگان ماهـر پنبه و دیبا درآن بسیارند. از همهٔ شهرها برتر است، اضداد را درخود جمع و نزد جهانیان شهرت دارد. دربارهٔ آن گفته‌اند: بهشتی است که خوکان درآن‌می‌چرند. [باغهایش پرازاترج و انار خوب و انگور و گلابی‌عالی وخرما می‌باشد. بهشت خوزستان است. دیبای آن را به‌مصروشام برند، مردمش با خوشی می گذرانند] از میوه و دیگر خیراتش که مپرس! مرا خوش‌آمده آنـرا پسندیدم ، بازارهایش همواراست باویژگیهای دیگر. ازخاور وباختر به‌دیدارش می‌آیند [در تابستان]آبی‌سرد دارد که [درکاریز] در زیرزمین‌روانست جامعی لطیف دارند. گرما درآنجا سخت [و دانش اندك است . نهر همچون خندق بر گردآنست] پلی‌دراز [درسمت جندیشاپور باقایق‌ها ساخته‌اند] و جزآن راه ندارند. و درآن سوی دیگراندکی ساختمان هست، جامع دربازار بزازان [درمیان‌شهر] است، دم دروازه نیزبازار بزازی دیگر هست. برسر پل گردشگاهی‌هست و گازران درآنجایند.

1- استخری ع 94 پ 93. از ریشهٔ «لر» است.

2ـ متن: تستر، مروج‌الذهب تشتر

هر کس بخواهد با کشتی به «عسکر» رود باید یك فرسنگ پیاده راه پیماید. پیرامنش دیه‌هائی گرانمایه هست ولی همه بی‌منبراند.

عسکر : حجاج‌بن یوسف را غلامی بود بنام «مکرم»، چون او با سپاهش دراینجا فرود آمد و اورا خوش آمد ، مردم به‌گردش فـرا آمده ساختمانها ساختند پس « عسکر مکرم » نام گرفت، قصبه‌ایست
410 که در کشور* عجمان به از آن نیست. میوه‌های خوشمزه ، بازارهای روشن، نیکوهای بسیار، شیرینی‌های ارزان، نانهای خوب، باویژگی‌های دیگر تجارتخانه‌هـای بزرگ و خردمندان سترك دارنـد ، بیشترشان باسوادند. دانشمندان‌را بینی که تا ظهر در مسجد مشغول‌درس‌هستند. ولی ایشان با آلودگی به علم‌کلام خود را از چشم مردم انداخته وبا اعتزال‌گرائی از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند، تا آنجا که اندرزگران و عوام به ایشان بد می گویند. درآنجا بیماری هست که‌دارویش کیفر است‌و کرمی هست که‌با زهر کشته شود. بیگانه درآنجازیست نتواند. من هنگام نماز عصر بدانجا شدم وغروب هنگـام بیرون آمدم. شهر بردو کرانه است، آنچه درسمت عراق‌بود آبادتر است، جامع‌وبیشتر بازارها نیز درآن است. میان دو کرانه را دوپل بسته به قایقها بـه هم می‌رساند.

دیگر شهرها نیز درکنار نهرهـا هستند. کارگاه‌هـای بافندگی همچون «مَشْرُقان»[1] دارند، همان مشرقان که قدرش را نمی‌دانیم! بهتر است «خان طوق»[2] را نیز از شهرهای اهواز بشمریم.

1ـ مسرقان استخری ع90، 4پ 90ـ91 ویاقوت. نهر مشرقان نیزخواهد آمد.

2ـ ص 52، 1

اهواز : مرکز این سرزمین ولی تنگ و بدبو است ، مردم نه دین دارند و نه نژادی پاك نه پیشوانی فقیه و نه اندرزگری دانا ، نه زندگانی خوب و نه دلی‌پاك. بیگانه در آن سرگردان است، بومی‌نیز از زندگی آرام محروم ، پشه و کك و مزاحمهای دیگر فراوان بادِ شبانگاه‌همچون شیره، و در روزسموم گرم. همیشه درانتظار بادشمالند و نگران ازباد جنوب ، مار و کژدم فراوان ، آبهاگرم . مردمی بد و بدشگون در بدترین شهراند. میوه ازجائی پست و آرد از راه دور بدانجا آورده شود. حومهٔ آن خشك و کوهش زشت و بازارش خفه و خاکش نمك‌زار است. نه‌قاری خوش‌زبان و نه‌جامع محترم است نه‌شهرشان‌رئیس‌دارد و نه‌فقیه‌شان*مجلس گزارد. مردمی پیش‌دستی‌جو 411
و تعصب‌ورز و متقلب هستند . اهل شهر دودسته شده و دربارهٔ یاران دونظر دارند. ولی این شهر انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان است، قیسریه‌ها نیکو و نان خوب و خورشهای پاکیزه دارد، مرکز گردآمدن خز و دیبا است، کالاها و دارائی‌بسیار بدانجا می‌رود، پناه گاه بازرگانان و آبشخوری‌آباد برای رهگذران است وخود درجهان پرآوازه می‌باشد. زمستان و پائیزی خوب دارد اگر مگس نباشد ، بهارش نیز هرگاه پشه‌های همچون مگسش نبود نیکو می‌بود. بااین همه، برای کسانی که کم‌بود پوشاك دارند خوبست.

اهواز مانند رمله در دوکرانه است ولی جامع و بیشتربازارها در سوی فارس است و سمت عراقی آن جزیره‌ایست که بستررودخانه از پشت آن می گذرد، همچنانکه در «فسطاط» مصر که همانند آنست گفتم[1]. میان این دوبخش را پل «هندوان» که باآجر ساخته شده‌پیوند

1ــ ←── ص 198، 6

می‌دهد. درکنار آن مسجدیست زیبا و مشرف برنهر. عضدالدوله آنرا با مسجد نوسازی کردبطوری‌شگفت‌انگیز تا مگر به‌نام اوخوانده‌شود ولی مردم آنرا جز «پل هندوان» نمی‌نامند. روی‌این‌نهردولابهای‌بسیار است که‌فشار آب آنهارا می گرداند و «ناعور» خوانده‌می‌شوند. سپس آب درکاریزها که در بالا نهاده شده می آید، برخی به حوضهای شهر وبرخی به باغ می‌رسد. بستر رودخانه نیز ازپشت‌جزیرهٔ به‌اندازهٔیك صد ارس به یك شاذروان[1] که [دیواره‌ای] ازسنگ ساخته شده است برمی‌خورد و باز گشته [و دریاچه می‌شود با فواره‌های شگفت‌انگیز] و به سه جویبارافتد که به آبادیهامی‌رود و کشتزارهارا سیراب‌می کند ایشان می گویند: اگرشادروان نبود! اهواز آبادنبود! چه درآن‌هنگام از آبهایش‌بهره‌برداری‌نمی‌شد. شادروان درهائی‌دارد که هنگام‌افزایش آب آنها را باز می کنند و گرنه اهواز را غرق می کند . صدای آب سرریز شده از شادروان دربیشتر سال آدمی را ازخواب باز می‌دارد و در زمستان غوغایش‌بیشتراست زیرا که‌آبش از باران است‌نه‌برف.

نهر«مشرقان»[2]نیز پائین‌شهر رامی‌شکافد ولی‌بیشترسال‌خشکیده[3] است و آب آن درجائی بنام دورق[4] مرداب می گردد.*

412 اهواز بدین نهرها زنده است کشتی‌ها درآمد و شد و گذشتن ازآب هستند، همانند بغداد. جویها در بالای شهر شاخه شاخه شده‌در

1ـ برای شادروان‌شوشتر ← فارسنامهٔ ابن‌بلخی 72 ونخبة‌الدهردمشقی ع 38 ب 56 و سرزمین‌های خلافت شرقی پ 254 و لغتنامه

2ـ مسرقان (یاقوت)

3ـ متن: یجف عامة‌السنة، یخف (استخری ع 90، 1 و2 ب 90)

4ـ ← ص 406، 12

پائین شهر درجائی به نام «کارشنان [کان‌شنان]» یکی می‌شوند. کشتیها ازهمین‌جا برای بصره بارگیری می‌کنند. آسیاهائی شگفت‌آور نیز برنهر دارند.

چهارشنبه‌بازار[1]: نیز کنار شاخه‌ای ازهمین نهر و در دو کرانهٔ آنست، پلی چوبین نیز دوسو را به هم می‌پیوندند و کشتی‌ها از زیر آن می‌گذرند. سمت عراقی آن آبادتر و جامع در آن است.

دژ مهدی[2]: آباد است وهمهٔ نهرهای این سرزمین درآنجایکی می‌شود و به دریا می‌ریزد درآنجا دژی هست که مهدی آنرا ساخته و مرزبانی بشمار رود زیرا که نزدیك دریا می‌باشد. خانقاه‌ها و زاهدان نیز دارد. جامع آن درکرانه است. برخوردگاه چند راه دراین شهر است.

دیگر شهرها نیزبرنهرهائی‌هستند که‌جزر ومد دارند ونخلستانها و کشت‌زارها را سیراب می‌کنند. بیشتر آبادی‌های اهواز در سمت «چهارشنبه‌بازار» و پیرامن آنست.

دَوْرَق: قصبه‌ای آباد دورافتاده‌درمرزعراق درکنار نهری‌است، باروستائی پهناور و بازاری بزرگ و ویژگیهای دیگر است و خوش ساختمان می‌باشد. مرکز بافته‌های‌درشت‌است[3]. از «سوس» کوچکتر می‌باشد و بازارش شاخه‌شاخه است و جامع درآن سوی شهر است. از نهر می‌آشامند. مرکز گردهم‌آمدن حاجیان فارس و کرمان است.

1ـ متن، سوق‌الاربعاء. برای هفته بازارها ص 406، 1 دیده‌شود.

2ـ متن: حصن‌مهدی.

3ـ متن، و معدن‌الخیش. این واژه در 353، 8 و 367، 8 نیز بکار رفته است.

میراثیان: دردو کرانه دارای بازارهای آباد است وهر کرانه‌یك جامع دارد.

میراقیان: روستائی پهناور در کنار نهریست که مد و جزر بدان می‌رسد. آبادی‌ها و دیه‌های بسیار دارد.

جُبّی: آبادی‌پهناور دارای دیه‌ها ونهرها ونخلستان‌است. رئیس معتزله ابوعلی جبائی ازآنجا بوده است.

آبادان[1]: برخی‌ازمردم «آبادان»را نیزازاین‌خوره برشمرده‌اند، ولی [خطا است‌و] ازعراق‌می‌باشد. هرگاه گفته‌شود: دلیل‌خوزستانی بودن آن همزبانی مردمش با این سرزمین است. هم‌قافیهٔ این نام نیز دراین سرزمین بسیاراست؛ نبینی که گویند: «عبادان» چنانکه گویند:
413 «باسیان»، میراقیان»، «بِذان»، درپاسخ گوئیم* : همزبان بودن ایشان بسنده نیست، زیرا که مردم‌پیرامن‌بصره همگی عجم‌هستند، هم‌پسوند بودنش با شهرهای خوزستان نیز دلیل نباشد، زیرا که این پسوند در نام‌شهرهای‌بصره‌نیزبسیاراست،مانند «بدران»، «رومان»، «شق‌عثمان».

هرگاه‌گفته شود که: گفتهٔ ما (خوزستانی بودن آبادان) مُرَجّحی دارد که درگفتهٔ شما (عراقی بودن‌آن) نیست، وآن اینکه نام آبادان‌با نام خود این سرزمین نیز دراین صفت برابر است نبینی که می گوئیم «خوزستان»؟ پاسخ چنین است که قانون بایستی درهمهٔ افراد همانند یکسان‌باشد، پس‌بایدبپذیریم که «شامان» و «سلیمانان» نیزازخوزستان باشند! هرگاه‌اواین راهم بپذیرد می گوئیم: پس‌چرا نگوئی که‌آبادان از جزیرةالعرب است؟ زیرا که همانندهائی چون «عمان»، «نجران»،

1ـ متن: عبادان.

«سمران» نیز در آنجا دارد! پس اگر نمی‌توانی آنرا از جزیرةالعرب بشمری خواهی دانست که‌نباید رفتار «بدلیس» را با آن‌کرد، که‌چون هم‌قافیهٔ «تفلیس» و چند شهرودیه در «رحاب» می‌بود و در «آقور»هم قافیه نداشت، آنرا در رحاب نهادیم[1].

رامهرمز : قصبه‌ایست بزرگ دارای بازارهای آبـاد و پربرکت جامعی نیز روشن و بسیار زیبادارد. عضدالدوله برایش بازاری‌ساخته که‌من‌به‌از آن ندیده‌ام، پاکیزه، ظریف، آینه‌کاری سنگ‌فرش ونقاشی شده است، دروازه‌ها دارد که بازار بزازان قیسریه[2]هائی زیبا هست. مردم از جوی‌ها وچاه‌هامی‌آشامند. جویها به نوبت [ازنهرهای‌بیرون شهر] پر می‌شوند. نخلستانها و باغها ، شهر را فراگرفته است. مانند بصره [وری] کتابخانه [با موقوفات] دارد ، که کارمندانش درخدمت واردان، کتابخوانان، کتاب‌نویسان‌هستند. ولی کتابخانهٔ‌بصره‌بزرگتر، آبادتر، پرکتاب‌تر است. این‌دو کتابخانه را ابن سوار[3] بنیاد نهاد. در اینجا همیشه یك استاد علم‌کلام را به روش معتزلی درس می گویـد [و مواجب مرتّب دارد] نمازگاه عید در کنار شهر درمیان خانه‌هـا افتاده است. شهری زیبا است ولی مردم در شبهای تابستان از بسیاری پشه نیاز به‌کلّه دارند[4]. سلطان‌بر آبادی‌های شهر دست انداخته،حومهٔ آن به ویرانی گرائیده است. روزی بررئیس شهرابوالحسن‌بن زکریا

1ـ ⟵ ص 377، 6

2ـ متن، قیاسیر، شاید همان باشد که امروز قیصریه گوئیم.

3ـ ابوعلی‌ابن‌سوارکاتب ورئیس خزانهٔ وقف بود به‌بصره (لغتنامه به‌نقل از ابن ندیم).

4ـ متن، یحتاجون الی‌الکلل ج‌کله = پشه‌بند.

414 که‌مدتی درازساکن[بیت‌المقدس] فلسطین بوده‌درآمدم،او* می‌گفت: از دور شدن از آن سرزمین و آمدن به‌شهری که‌چیزی چشم گیرندارد، پشیمانم. اومی کوشید و توسل می‌جست تا از آبادیهایش کـه از وی گرفته شده بود، چیزی به او بدهند، ولی نمی‌دادند. راه‌هایش‌دشوار است و عربها دورادور آنرا فراگرفته‌اند[1]. منشها پست دارند وسران وحشی هستند[2].

1ـ گروهی از بنی‌تمیم پیش از اسلام بر طبق پیمان تنوخ به خوزستان مهاجرت‌کرده ایرانی شده‌بودند (نجاشی، 70، فهرست طوسی ← اسپرنگر: 21ـ 22) اینان در جنگ هرمزان با عربها در سپاه وی در برابر عمری‌ها مقاومت کردند ولی‌گروهی ازآنان‌خیانت‌کرده موجب‌شکست وتسلیم‌هرمزان‌شدند (طبری سال 17 ع 1، 2534 ببعد، پ، 1883ببعد) عربهای مهاجر با سپاه عمر ایشان‌را پسرعمو(عمّی) خوانده‌شرافت عربی‌کامل‌برای‌آنان قائل‌نبودند. «عمیان»خوزستان گنوسیزم متافیزیسم ایرانی (ــــ← ع 392) وفرهنگ وتمدن‌فارسی راواگرفته شاعـران و نویسندگانی همچون نویسندهٔ «اخبار صاحب الزنج» بیرون داده‌اند. «عمیان» خوزستان در چهار قرن اول اسلام همه‌جا درکنار برادران ایرانی‌خود برضد خلفای عرب جنگیده‌اند. نام ایشان در قیامهای زنگیان، قرامطه نیزدیده می‌شود. درکشاکش «جریر» و«فرزدق» عمیان طرفدار «فرزدق» بودند که نامش معرب از فارسی و منهبش شیعی می‌باشد (ــــ← اغانی 3: 257).

فرزندان عربهای مهاجر باسپاه عمر نیز به نوبهٔ خود درچهار قرن‌آغاز اسلام شهرنشین و ایرانی شده بودند کـه مقدسی در ع ، 418 زبانشان را از فصیح‌ترین فارسیها شمرده است. پس عربهائی کـه در اینجا مقدسی می‌گوید، دور شهرها می‌زیستند مهاجران تازه‌واردی بوده‌اند کـه ایرانیان و عربهای ایرانی شده ایشان را نامتمدن شمرده بادیدهٔ تحقیر بدیشان مـی‌نگریستند . در ع 471 خواهدآمد که قفسها (کوفجها) نیز عربهائی بودندکه مانند عمیان تمیمی پیش از اسلام از جزیرهٔ عرب به جنوب خاوری ایران (مکران) هجرت‌کرده ایرانی شده بودند.

2ـ متن: ورؤساء وحشیة. و درص 403 پانوشت 2، ورؤسهم وحشیة آمده است.

ایذج[1] : مهم‌ترین شهرستانهای خـوره است و سلطانش برپای خود ایستاده‌مانند «اسدآباد» درکوهستان است و برف بسیار داردکه به اهواز و پیرامنش‌برده می‌شود. ازچشمه در سلیمان دره می‌آشامند. کشت‌زارشان بارانی(دیمی) است و آبی دیگر نیز دارند. خربوزه و محصول دیگرهم درآنجا هست. شهر درگودی جا دارد.

کوزوك : نیز کوهستانی‌است. انگورش همیشگی است،بنفشه و ریحان بسیار دارد و خوبست.

غروه : چنانکه درآبادیها گفتم[2]، نامبردار است.

لاذ : نیزکوهستانی است.

همهٔ شهرهای ایـن خوره دراین سمت می‌باشد ، و آنسو همه بیابانست.

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

سرزمین گرمسیر است. آبش معتدل است مگر درجندیشاپور که با همه خوبی خشن می‌باشد هوای شوش خوب نیست . هرچه به دجلهٔ بغداد نزدیك‌تر باشد بهتر است. نخلستان بسیار دارد، نه‌کوه‌بلند دارد و نه شن رونده، مگر میان «بذان» و «نهرتیری». برف نمی‌بارد و آب یـخ نمی‌زند مگـر در پیرامن رامهرمز . نهرها دربیشتر منطقه

1— یاقوت آنرا زلزله‌خیزشمرده‌گوید، آتشکده‌اش‌تا روزگار هارون‌رشید روشن مانده بود. واشارتی به اختلاف سال شمسی ایشان دارد.

2ـ ← ص 52، 407

کشتی‌پـذیر است ، نصارا اندکند ، یهود و مجوس نیز نـه بسیارند. اندرز گرانش کم آوازه‌اند قاریان نیز دارند مگر دراهواز ، رباط و
415 تصوف هم دارند* مگر در «عسکر» قبلهٔ آنجا نادرست‌است،ویژه در «بَصِنّا» هنگامی که من از آنجا به بصره رفته بودم دوستانم بشوخی می گفتند: نمازهائی که درخوزستان خوانده‌ای بازخوانی کن! ایشان نماز رو به قبله نمی‌خوانند!

آئین : مذهبها درآنجا گوناگون است ، بیشتر مـردم معتزلی هستند، همهٔ «عسکر» وبیشتر «اهواز» و «رام‌هرمز» و «دورق» وبرخی ازمردم «جندیشاپور» چنین‌اند. مردم شوش وتوابعش حنبلی وحبّی[1] و نیمی از مردم اهواز شیعه‌اند، حنفی بسیار نیز آنجا هست. فقیهان‌و پیشوایان بزرگ‌دارند. دراهواز مالکی نیز یافت می‌شود [مردم‌جندـ یشاپـور و تستر حنفی و شافعی هستند، در رام‌هرمز همه رنگ یافت می‌شود .

هنگامی در شوش به جامع رفتم تا شاید ازیك پیر حدیث برـ گیرم. من که‌یك جبّهٔ پشمین قبرصی با یك‌فوطهٔ بصری پوشیده‌بودم، به مجلس صوفیان افتادم، همین که مرا از نزدیك دیدند، بی گمان مرا یك صوفی پنداشتند ، خـوشآمدگفته ، مرا درمیان خـود برنشانیده ، پرسیدن آغازیدند. پس یك‌تن فرستاده خوراك آوردند، من که تاآن هنگام با این گـروه همنشین نشده بودم، از خوردن تردید نشان دادم. ایشان ازخودداری من ودوربودنم ازآداب و رسوم درشگفت ماندند، من که خود ازپیش می‌خواستم با این گـروه آشنا شوم و راهشان را

1ـ ←ص 403 پانوشت.

بشناسم و از زیروبم‌شان آگاه گردم، به خود گفتم فرصت را غنیمت دان، که تو دراینجا ناشناس هستی! پس من پردهٔ حیا را کنار زده با ایشان آمدوشد کردم، گاه باآنان هم‌آوازی کرده، گاه برایشان شعر می‌خواندم وبا ایشان به رباط‌هامی‌رفتم و در نیایشهاشرکت‌می‌نمودم، تاآنجاکه در ایشان وهمشریانشان به‌خوبی‌جاکردم، و در شهرنامبردار شدم، زایران به‌دیدارم می‌آمدند، پوشاك و صرّه‌ها می‌آوردند، من آنها راگرفته درهمان هنگام، همه‌را به ایشان می‌دادم، زیراکه من درمحیط خود دارا بوده به هرروز درجائی میهمان می‌بودم، چـه میهمانی‌ها! ایشان گمان می‌بردندکه من زاهدانه این‌رفتار دارم، از من تبرك می‌ـ گرفتند، گزارش مرا پخش‌می‌نمودند، که‌فقیری‌به‌ازاین مردندیده‌ایم، پس چون من از رازهایشان آگاه‌گشته، آنچه را می‌خواستم به‌دست آوردم، نیمه‌شبی ازایشان گریختم و تا بامدادان راه پیمودم، پس یك روزکه دربصره با لباس خود راه می‌رفتم و غلامم در دنبال می‌آمد، یکی ازآنان مرا دیده باز ایستاد وشگفت‌زده درمن نگریست، ولی‌من ناشناسا از وی درگذشتم.*

416 رسوم : جزوجیهانِ [ثروتمند] کس طیلسان نگیرد، بیشترمردم ردای چهارگوشه پوشند، تودهٔ مردم [میانه‌حال] به مندیل و فوطه‌بسند کنند. مردمی‌کارآمد هستند. پس‌از نمازعصر برپیشنماز گرد شوند تا برای‌ایشان ختم گیرد ودعا گوید. خطیبان قبا می‌پوشند، ومانند عراقیان کمر ببندند. پس‌از نماز آدینه تهلیل نگویند. خطیب به‌راست وچپ بنگرد. پس‌از نمازها مانند مردم شام و مصر با دعا ضجّه برآورند. بی‌لنگ به گرمابه‌درآیند. نان‌برنجی‌بسیارخورند وبر گاو سوارشوند. خمهای آب درمیان‌راه دیه‌ها برسرهرفرسنگ بنهند و از راه دوربرای

آنها آب‌می‌برند. آداب و رسومشان به‌مردم عراق‌نزدیك‌است.نگین‌ـ های بزرگ و لولو را می‌پسندند. در کشوراسلام‌درست‌تر ازترازوی «عسکر» و سپس «کوفه» یافت نشود.

بازرگانی:

بازارشان سودآور است زیرا که همهٔ شکر شهرهای عجم و عراق و یمن ازآنجا بار می‌شود. از شوشتر دیبای خوب، فرش و پارچهٔ تافته[1] خوب، میوهٔ بسیار، از «شوش» شکر بسیار، پارچه، خز [برای پوشاك نه عمامه] ، از «عسکر» مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برند، پارچهٔ نیکو و با دوام و پوشاك قنّبی[2] و دستمال و جزآنها که مورد استفادهٔمردم خوزستان است. پرده‌های «بَصنّا» و فرش‌قرقوب» نیزنام‌بردار است. در«واسط» پرده‌هائی‌می‌سازند و رویش می نویسند: «ساخت بصنّا ا» و به‌جای آن به‌فروش می‌رسد ولی مانند آن‌نیست. دراهواز فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهر تیری لنگهای بزرگ می‌بافند.

ویژگیها : مُری[3] جندیشاپور بی‌مانند است و همچنین حلوای این سرزمین و خز شوش برای پوشاك جز عمامه که سکب[4]کوفه بی 417 مانند است، و شکر انگور آنجا نیز در بَصنّا فرش* وپرده خوب‌و سبزیجات نیکو و دستنبوی شوشتر و نی شوش و خرمای نهر تیری بسیار عالی است، [که بر «معقلی» بصره ترجیح داده می‌شود].

1ـ متن: ثیاب مرویة.

2ـ قنّب = کنف شاهدانه.

3ـ آبکامه. خورشی اصفهانی است و بهترینش را از جوسازند. (لغتنامه)

4ـ پارچه‌ای نازك‌بافت

کشاکشها : دراهوازدشمنی میان «مروشیان» [روسیان][1] که‌شیعی هستند با «فضلیان» که سنّی هستند به جنگ می کشد، و همچنین میان مردم «بذان» و «بصنّا» ومیان‌مردم «شوشتر» و«عسکر»ومیان«شوشتر» و «شوش» برسرتابوت دانیال کشاکشها هست.

دانیال : ایشان می گویند: هنگامی که گور دانیال شناخته شد، آنرا در تابوتی‌نهادند وبرای استسقا[2] به‌آبادیها می‌بردند تا از ما دور شده به شوشتر رسید، ایشان آنرا نگاه داشتند، ماده تن ازپیران به‌نزد ایشان فرستادیم که گروگان باشند تا آنرا باز گردانیم، پس چون‌آنرا به‌دست‌آوردند نهری برای‌آن کنده، این سرپوشیده را ساخته، آب‌را برآن جاری کردند، آن گروگانها نیز نزد ایشان ماندند، این کشاکشها میان ما ازآنست و ازاینرو از ارزش پیران ما تا به امروز کاسته شده است.

وزن : دراینجابجزاهواز، منِ گوشت و ماهی‌چهار رطل‌است، منِ نان [پنیر] مکّی است، منِ اهوازدرهمهٔ چیزها بغدادی‌می‌باشد.

سنجه[3] : پول رایج ایشان‌مانند مشرق «دانق» زر است، هردانق چهل وهشت «تمونه» است که‌همان «ارزه»[4] باشد . هریکهزار درم‌که

1ـ مروسنده‌فاعل‌مروسیده = رنج‌بردن، یاری کردن. علاج کردن (لغتنامه) شاید چون تشیع مذهب تودهٔ رنجبر در برابر تسنن مذهب حاکم بود ، بدین لقب خوانده شده‌باشد.

2ـ طلب باران هنگام خشکسالی بوسیلهٔ نیاز ودعا.

3ـ متن، ونقودهم. پانوشت، وسنجهم. که ازریشهٔ سنجش گرفته‌شده ← ص 398

4ـ متن، کل دانق 48 تمونه و هی‌الارزة. پانوشت: کل دانق 48 ارزه یسمونها تمونه. ارزه = دانهٔ برنج. ارزه = اقلیم اول نخستین کشور از هفت کشور (بندهشن‌ـ لغتنامه).

در اصفهان کشیده شده باشد، در شوشتر بیست وپنج تـا کم می‌آید. شوشتری نیز خود شش‌درم ازاهوازی‌بیشتر است. هریکصد دینار که در قزوین کشیده‌شده باشد درشوشتر پنج یا چهار دانق افزایش‌دارد. هریکصد درم که درخراسان کشیده شده باشد، درخوزستان دو درم‌کم می‌آید ایشان «قیراط» را نمی‌شناسند.

کیل : ایشان‌برای‌آن، مکوك، کر، مختوم[1]، کف، قفیزدارند. مکوك جندیشاپور سه‌من ونیم است، کرچهارصدوهشتاد است،مختوم اهوازدوصاع‌است که سه کف‌باشد. قفیز هفت من گندمی[2] است، کر،
418 یکهزارودویست و پنجا من گندمی است* که‌خود هزار من جوین است.

زبان : در سرزمینهای عجم فصیح‌تراز زبان خوزستان نباشد. ایشان فارسی خود را با تازی بسیار می‌آمیزند، چنانکه گویند : «این کتاب وصلا کن! این‌کار قطعا کن!» کسی را بینی کـه دارد به فارسی گفتگو می‌کند: ناگهان باز گشته به‌تازی سخن می‌گوید، و به هریك از دوزبان که‌گفتگو می‌کند، پنداری دیگری را بدین‌خوبی نمی‌داند.

گفتارشان طنین دارد، پایان سخن‌را می‌کشند، به‌جای «بشنو!» گویند: « ببخش! » «کباد» را «خیمال» نامند. سرهای مردم رام هرمز پهنی دارد، پاکدلی‌ندارند، زبانشان نامفهوم است. ابوالحسن‌مطهربن محمد رامهرمزی برایم روایت‌کرد که منصوربن محمد از اسحاق‌بن

1ـ یك ششم قفیز معدل (مفاتیح‌العلوم خوارزمی‌ـ لغتنامه).

2ـ متن، والقفیز سبعة امناء من‌الحنطة... دربرابر من‌گوشتی ←—— 10 سطر بالا دیده‌شود

احمد، ازمحمدبن خالدبن ابراهیم، ازابوعصمه، از اسماعیل‌بن‌زیاد، از مالك قبطان، از خُلَیْد، از مَقْبُری، ازابوهریرة نقل کرد که‌رسول‌خدا می گفت: بدترین زبان نزد خداوند فارسی است، زبان شیطان‌خوزی و زبان مردم جهنم بخارائی و زبان مردم بهشت تازی است.

خراج : خراج اهواز سی‌هزار درم است ، . در دوران فارسها پنجاه وپنج‌هزار هزار درم برسراسر این سرزمین سرشکن می‌شد[1].

فاصله‌ها :

از «شوش گرفته تا «قُرْقوب» یك مرحله ، سپس تـا «طیب» یك مرحله است.

از «شوش» گرفته تـا « بصنا » دو برید ، سپس تا «بذان» همان اندازه است.

از «جندیشاپور»گرفته تا « لور » یك مرحله ، سپس تا «دز» دو مرحله، سپس تا رایگان‌یك‌مرحله، سپس تا «گلپایگان»[2] چهل‌فرسنگ بیابان، سپس تا «کرج ابودلف» یك مرحله است.

از «شوشتر» گرفته‌تا «رمل‌ده»[3] یك‌مرحله، سپس تا «بصنّا» یك مرحله است.*

419 از «عسکر» گرفته تا «دژ» یك مرحله، سپس تـا «دژ» دیگر نیز یك مرحله، سپس تا «رام هرمز» یك مرحله است.

1ـ خردادبه 42، 13، یاقوت 1، 411

2ـ متن: کل بایکان [کل‌بادکان]

3ـ متن: قریة الرمل

از«عسکر» گرفته‌تا «شوشتر» یا تا«اهواز» یکی‌یك‌مرحله است.

از «جندیشاپور» گرفته‌تا «شوش» یا تا «شوشتر» یکی‌یك‌مرحله، و از «بیروت» تا «شوش» یا تا «بذان» یکی یك مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «شوراب» یك برید، سپس تا «مندم»[1] یك مرحله، سپس تا قصبهٔ «دورق» یك مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «چهارشنبه‌بازار»[2] یك مرحله، سپس‌تا «دژ مهدی»[3] یك مرحله‌سپس تا «دهانهٔ عضدی»[4] یك مرحله است ودراینجا تودردجلهٔ عراق خواهی بود. [تا نهر«.با» یك مرحله، سپس تا «ابله» یك مرحله ازراه آب است].

از«دژمهدی»گرفته تا «بیان» یك مرحله‌پشته‌ای شوره زار[5]است.

عضدی: بدانکه نهر اهواز ودجله هردو به‌دریای چین[6]می‌ریزند و میان آن دواین شوره‌زار است. مردم روزگار گذشته از نهر به‌دریا می‌رفته و از دریا باز گشته به‌دجله و به«ابله» می‌رسیدند و رنج و خطر هردو را پذیرا می‌شدند، تا آنکه عضدالدوله نهری بزرگ میان دونهر اهواز و دجله به‌درازای چهارفرسنگ بکند که امروزه از آن آمد وشد می‌شود.

از «اهواز» گرفته تا«اَجَم» یك مرحله سپس تا«آزَر» یك‌مرحله،

1ـ پندم ← ص 406: 12
2ـ متن: سوق‌الاربعاء
3ـ متن: حصن مهدی
4ـ متن: فم‌العضدی‌است 3سطر پائین‌تر دیده‌شود.
5ـ متن: فی سبخة علی‌الظهر.
6ـ مقصود از بحرالصین دراینجا خلیج فارس است.

سپس تا «رام هرمز» یك مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «دورق» یك مرحله، سپس تا «خان» یك مرحله، سپس تا «بصنّا» یك مرحله، سپس تا «رمل‌ده»[1] یك مرحله، سپس تا «قرقوب» یك مرحله است و دوراه دیگر نیز دارد.

از «اهواز» گرفته تا «نهر تیری» یك‌مرحله، سپس تا «نهرعباس» یك مرحله، سپس تا «خوزیه»[2] یك مرحله است و ازآنجا سوار آب شوند* تا به «ابله» [دردجله] یك مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «اسحاقیه» یك مرحله، سپس تا «جسر 420
محترق»[3] یك مرحله، سپس تا «دژ مهدی» یك مرحله است.

از «نهرعباس» گرفته تا «عسکر ابوجعفر» یك مرحله، سپس از آب گذشته تا «ابله» راه مال‌رو است.

از «رام هرمز» گرفته تا سَنْبِل دو مرحله، سپس تا اَرَّجان یك مرحله است.

از «رام‌هرمز» گرفته تا «تبرم» یك مرحله، سپس تا «غروه» یك مرحله، سپس تا «بازیر»[4] دو برید، سپس تا ایذَج یك مرحله، سپس تا «دِز» یك مرحله، و از «دز» تا دَوْلاب یك مرحله، و از «رام» تا زُطّ[5] یك

1ـ متن، قریة‌الرمل ← 418، 12

2ـ ← ص 406، 7

3ـ شاید سوخته کنایت از ویران شده، باشد، چنانکه‌رقهٔ محترقه در ص 141 ولاذقیهٔ محترقه درص 153 گذشت

4ـ شاید «بازنك» که در 407: 5گذشت (دخویه)

5ـ نهری در بطیحه جنوب عراق (یاقوت 2،630) زط معرّب «جت» نام قومی درهندکه به جنوب ایران وعراق‌آمده ودر قرنهای نخستین اسلام دیه‌هائی به‌نام ایشان شهرت داشته‌است. وبگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی‌درزمان‌بهرام‌گوربه ایران آمده‌اند (لغتنامه)

مرحله است.

از «رام‌هرمز» گرفته‌تا «بده» (چنین) یك مرحله، سپس‌تا«جسر جهنم» یك مرحله است.

12 - سرزمین فارس

خاك ایـن سرزمین کان است ، کـوهستانش جنگل ، خارش انزروت[1] گوسفندانش دارای پازهر معروف ، چشمه‌هایش مومیای[2] نامبردار است، هشت‌اقلیم[3] بدان منسوبند، هم خرما دارد هم اترج، زیتون، ریباس، نی، عکوب[4]، گوز، بادام وخرنوب. فرآورده‌هایش، بُرده، خز، فرشهای‌کاردست،پارچه، پوشاکهای شگفت انگیز، پرده، پوشاکهائی کتّانی‌مانند «قصب»، دیبا، زینت‌آلات گوناگون‌می‌باشد. گردشگاه‌هائی نامبردار، قصبه‌هـای مشهور، شهرهائی نیکـو همچون «فسا»، «شعب‌بوان»، «شاپور»، نوبندگان»، دارب‌گرد» گرانقدردارد. ارزش «سیراف» و اَرَّجان پوشیده‌نیست. دراستخرساختمانهائی‌شگفت

1ـ متن، عنزروت=صمغی است.

2ـ متن‌الومیای. شایداشارتی بـه مومیای داراپگرد ← ع 428: 3ـ11 باشد.

3ـ برای شناخت اقلیم‌هشتم ص 402 پانوشت 11 دیده‌شود.

4ـ عکوب = کنگر، خرشف بیابانی (لغتنامه).

421 انگیز هست* گلاب و فرآورده‌های دیگر «گور» از شهرهای دیگر برتر است. «شاپور» همانندسغداست، و در زیتون و اترج و نی‌ازآن برتر باشد، همه آب و درخت و میوه است.

فارس‌سرزمین‌گرانمایه، پرخیر و مرکزبازرگانی است.روزی ابوالحسن مؤملّی از من پرسید: فارس را چگونه دیدی؟ گفتم: آنرا همانندترین سرزمین به‌شام‌یافتم، میوه‌های منضاد، سردسیر و گرمسیر و معتدل‌دارد، کوهستان‌پردرخت‌وعسل و زیتون‌داردآباد وپربرکت‌تر ازآن پس از شام ندیده‌ام. ولی مرکز ستم وتباهی و پراز کژدم‌است. مردمش بدلهجه، مالیاتها سنگین حومه‌اش گرمسیر است، سردسیرش سخت می‌باشد. رسم مجوسان درآن‌آشکارا است، بیشتر آبادیهایش به اقطاع‌است. فارس‌بن‌طهمورث‌آنرا بنیان نهاده، و این نقشهٔ آنست.

فهرست واره:

من فارس را به شش خوره وسه‌ناحیت بخش کرده‌ام. نخستین آنها درسمت خوزستان اَرَّجَان، سپس اَرْدشیرخُرَّه، «داراب گِرد» «شیراز»، «شاپور»، «استخر»[1] است. سه‌ناحیت نیز «روذان»، «نیریز» و «خسو» می‌باشد.

ارگان[2]: خوره‌ای مهم در دشت[3] و کوه و کرانهٔ دریا، پراز خرما و انجیر و زیتون، با درآمد و برکت است. از عضدالدوله‌نقل کرده‌اند که گفت: من عراق را برای نام و اَرَّجان را برای درآمدش

1– متن، دارا بجرد واصطخر.

2– متن، ارجان. استخری پ، ارغان

3– استخری ع، 3:128 پ 113: 8

می‌خواهم . ارجان نام پسر قرقیسیا پسر فارس بوده کـه برپـدرخشم گرفت و از «أقـور» بیرون‌آمد ، پس این خوره را برایش ساختند و برخی شهرهای «اردشیرخـرّه» و جزآن برآن افزوده شد. و اگـرآن گفته‌راپبذیریم که«رامهرمز»را از«فارس»می‌شمرد، ممکن‌است‌آنرا از همین افزوده‌ها بدانیم که‌اکنون به خوزستان‌باز گردانیده* شده‌است. 422
قصبهٔ آن نیزنام أرّجان دارد. ازشهرهایش درسمت دریا : « قوستان »، «داریان» ، «مَهْرُبان» ، «جَنّابَه»[1] ، «سینیز» و در سمت کـوه : «جُومَه» ، [بلاشابور] ، «هِـنـدوان»[2].

اَرْدَشیرخُرَّه : خوره‌ایست کهن که نمرودبن کنعان بنایش نهاده، سپس‌سیراف‌بن فارس آنرا آباد کرد. بیشترِ آن در کرانهٔدریا[ی‌چین] است گرمای‌بسیار ومیوه‌اندك‌دارد. قصبهٔ‌آن «سیراف» و ازشهرهایش: « گور»[3] ، «میمَنْد»، «نابَنْد»، «صیمکان» «خَیْر»، «خَوَرِسْتان» ، «غُنْدجان»، «کـُران» ، «سـَمیران» [شیمران] «زیـَرباذ» ، «نـَجیـَرم» ، «نابند» ، «دون» ، «سورو»[4] «راس کشْم» است .

دارابگِرْد[5] : خوره‌ای مرفه‌است که دارابگردبن فارس بنانهاده، درگذشته مرکز آنجا بود و شاهان درآن می‌زیستند. کانها فـراوان و

1ـ گناوه.

2ـ هندیجان. آثارباستانی وآتشکده‌ها دارد و مرکز هندوها بوده که به ایران هجوم‌آورده شکست‌خورده‌بودند. (یاقوت 4، 993). استخری ع 110ـ113 پ101ـ102 هندیجاشاپور و هندیجان ارجان از جدا آورده‌است.

3ـ متن: جور ⟵ چع 432 : 7

4ـ استخری ع 1،163. پ1،141؛ شهرو بر کنار دریا است.

5ـ متن، دارابجرد.

ویژگیها بسیار وهوای نیکودارد. قصبه‌اش هم‌نام آنست. ازشهرهایش[1]
«طَبْستان» ، «کُردبان» ، «کُرْم» ، «یَزْدخَواسْت»[2] ، «مَشکانات»[3] ، «زمْ*
423 شهریار»[4] ، «گدروا»[5] «اوجین» «ایگ»[6] است ، ناحیت «نیریز» که
شهرهای[7] «خیار» ، «مُرَیْزجان» ، «ماذَوان»[8] را دارد، وناحیت «خَسُو»[9]
که شهرهای «روبَنْج» با روستای «رستاق» ، «فُرْج» ، «تارم» را دارد نیز
ازآنست. ازشهرهای روستامندمهم آن «جویم» ابواحمد، «اصطهبانات»
سنان[10] «برك» ، «ازبراه»[11] است.

شیراز : در گذشته خوره نبود بلکه شهری بود که شیرازبن فارس آنرا ساخته بود. مسلمانان به‌هنگام گشایش این سرزمین آنرامرکزیت دادند، و پادشاهان را خوش آمد تا درآن زیستند. در دیوانها وابسته به استخر شمرده می‌شود ولی من شهرهای بسیار را بدان وابستم وآنرا خوره‌خواندم،زیراکه‌مرکزی‌بزرگ است‌وحکومت‌ودیوانهادرآنست، کوهستان بسیار وهوای‌معتدل دارد، قصبه‌اش همنام آنست. شهرهایش:

---

1 تا 2ـ این چهار تا به همین شکل در یاقوت 2، 560، 12 آمده است. طمستان (حوقل پ: 33 استخری ع 107، 3 پ 3:101 و116، 7).

3ـ ماشکانات (حوقل پ 55/38/33)

4ـ متن زمها (ز، نقطه‌دار) است‌همچنین استخری ع 109: 4 پ 101: 6 ولی دخویه در فهرست اعلام آنرا با (ر، بی‌نقطه)آورده‌است.

5ـ متن، کدروا. پانوشت، جدروا

6ـ ایج (استخری ع 108: 1 پ 101، 4)

7ـ8 حوقل ع184 (دخویه) پ 38 و269، استخری ع108 پ101ماروان

9ـ استخری ع 108پ 101، حشو.

10ـ استخری ع 107 و 132 پ 101و116

11ـ استخری 107 پ 101 و حدودالعالم، ازبرا. حوقل‌پ 37 و

«بیضا» ، «فسا» ، «مَصُ» ، «کول» ، «گور»[1] ، «کارزین» ، «دشت» ،
424 «بارِینَ»، «جَمُ»، «جوبك»،*«جـمكان»[2] ، «کورْد»[3]، «بجـه»[4]، «هزار»،
«ابگث»[5].

شاپور[6] : خوره‌ای دلگشا است که درهرباغ آن خرما، زیتون، ترنج، خرنوب، گوز، بادام، انجیر، انگور، سدر، نی‌شکر، بنفشه، یاسمین‌را باهم بینی! نهرها روان، میوه‌در دست‌رس، دیه‌ها پیوسته[7]، فرسنگها راه را زیر درختان می‌پیمائی همانند «سغد» ، سرهرفرسنگ یك نانوا و بقال بینی! نزدیك به‌کوه است. نام قصبهٔ آن «شهرستان» می‌باشد. از شهرهایش «دریـز» ، «کازرون» ، «خُرّه»[8] ، «نَوبَنْدَگان» ، «کاریان» ، «کُنْدُران»[9] ، «تَوّز» ، «زَمُ» ، «اکراد» ، «گُنْبَذ»[10] ، «خَشْت».

استخر : فراخ‌ترین کوره، با شهرستانهای بسیار و نامبرداراست. استخر پسرفارس آنرا بساخته . از شهرهایش : «هـرات» ، «میبد»[11] ،

1ـ متن جور ← ج ع432، 7

2ـ جنکان (استخری ع 100، 122 پ 107/105/101 : جنجان) جیکان (یاقوت 2، 179، 3 جنقان حوقل پ 45) برای جداشناسی دو درباچهٔ «بختگان» و «جنگان» حوقل پ، 46 دیده شود.

3ـ کُرد استخری ع 103 پ و یاقوت 4، 257)

4ـ استخری ع 103 پ ندارد.

5ـ متن، ابك ← 9:52 پانوشت: آبج.

6ـ یاقوت تعریف مقدسی را نقل‌کرده‌است (یاقوت 3، 6، 4)

7ـ متن: ممتده، پانوشت B، صهده، شاید: چیده

8ـ استخری 112، 1 پ ندارد

9ـ یاقوت 22:3.

10ـ متن: جنبذ. پانوشت، جنبذملغان، جنبذالملجان استخری ع110 پ 101 فقیه‌پ 15

11ـ استخری ع100، 12 پ 97، 19

«مائین»،«فهرج»[1]،«حیرة»،«فاروق»،سروستان»، «اُسْبانْجان»[2]،«بـّوان»[3]، 425 «کرمان»، «شهربابك»[4]، «اورد * رن»، «خـّرمه»، «دهاشتران»، «تـرك نیشان»[5]، «چاهك»، «شـّبابك».

گزارش:

ارگان : قصبه‌ایست با ساختمانهای استوار، پرخیر، باشهرهای بزرگ و مردم متّرفه هم یخ دارد هم خرما ! هم‌لیمو با انگور،مرکز انجیروزیتون‌است، شیرهٔ نیکووصابون می‌پزند. انبارفارس‌وعراق، و بارانداز خوزستان و اصفهان است. نهری پرآب از میان‌شهرمی گذرد جامعی زیبا و آباد در کنار بازار، با آتشگاهی (مناره) بلند و قشنگ دارد. ساختمانهایش ازسنگ ناتراشیده‌است، بازار برزازان مانندبازار سجستان داردکه درهایش به‌شب‌هنگام بسته می‌شود، راسته‌هائی است ازچهارسو درها برابرهم دارد. من‌به‌از بازارگندم ایشان ندیدم.خوش هوا و در زمستان پاکیزه است . درمیان نخلستان و باغها فرورفته چاه هایش شیرین، از خوبی نان و ماهی و یخ و خرمایش هرچه خواهی بگو! ولی‌درتابستان جهنم‌است، ازهنگام انگورو تا به‌هنگام باران‌آب نهر شور است. درهیچ‌شهری زنان خوش‌آوازتراز‌آنجا نیستند.شش

1ـ استخری ع 100 بهره استخری پ97، 19

2ـ او سبنجان استخری ع 103: 3 پ 99 و119

3ـ حوقل پ 55، فقیه پ 14 دره‌ای میان فارس و کرمان است (یاقوت 1: 753، 20)

4ـ متن بابق. استخری ع 102، 2 پ 97، 17، فاتك.

5ـ طرخیشان حوقل پ 55 استخری ع 101 پ 98 و119

کوچه دارد بنامهای: اهواز، ریشهر، شیراز، رصافه، میدان، کیّالان. شهراز گشوده‌شدگان به دست عثمان‌بن ابوعاصی است. مسجدش را حجّاج ساخته است.

جومه : کوچك است و ازنهر می‌آشامند. نام روستایش «بلا-سابور» است، کوهستانی، دلگشا است همانند [روستایش] «غوطهٔ» دمشق است. گویند: شاپور* پسر فارس آنرا بردیگر شهرها که در 426
خراسان و خوزستان آباد کرده بود ترجیح می‌داد و همانجا بمرد و بخاك شد.

دیرجان[1] : شهرك روستای‌ریشهر است، میانه حال و مرفه‌است.

بیران : شهركِ «سَنْبیل» است، در گذشته، از خوزستان شمرده می‌شد.

هندوان : در سمت دریا است و دوبخش دارد. جامع و بازار در سمت ارجان و دیگرخانه‌ها و بازار ماهی دربخش دیگر به سمت دریا است.

داریان : بازاری‌آباد و روستائی فراخ دارد.

سینلیز[2]: [قوستان] درنیم‌فرسنگی‌دریا، بالاتراز«مَهْرُبان»، دارای بازار درازیست که خوری[3] درمیان‌دارد و کشتی بدان درآید. جامع از بازار بدور است و سرای امیر روبری آنست. کاخها بسیار دارد.

1- دارجان سیاه (استخری ع 121، 9 دارجان‌شاد پ 108: 14).

2- ← ص 1،422

3- خور، نهری‌بی‌آب درکنار دریا که به‌هنگام مدآب دریا بدان درآید وکشتیها درآن روان‌کند وهنگام جزر بازمانند.

مَهْرُبان : درکنار دریا و جامع نیز در کرانه است . آبی اندك دارند. درگاه‌خوره و انبار بصره بشمار آید وآباد است وبازارخوب دارد.

جنّابه[1] : نیز خوری‌را درمیان‌گرفته. بازارهایش روشن، جامع درمیان شهر است از چاه‌های شور و برکـه‌ها می‌آشامند. بوسعید و بوطاهر قرمطی ازآنجا بوده‌اند.

سیراف : قصبهٔ «اردشیرخُرّه». مردمش به‌هنگام‌آبادکردن آنرا از «بصره» برتر می‌نهادند، زیراکه ساختمانهایش استوار، جامعش زیبا ، بازارهایش‌درست، مردمش دارا ، نامش‌بلندآوازه است . درگاه‌چین اینجا است نه‌عمان ، انبار فارس و خراسان است . باری من شگفت‌انگیزتر و زیباتر ازخانه‌هایش ندیده‌ام‌که بلند و با چوب ساج‌وآجر ساخته شده. يك‌خانه تـا بش از یکصدهزار درم خریداری می‌شود. ولی پس‌از پیروزی دیلمیان‌روبه ویرانی رفته مردم به‌کرانهٔ دریاروانه شده قصبهٔ عمان را ساختند . سپس زلزلهٔ سال 66 یا 67 پیش‌آمد که هفت‌روز آنرا لرزانید. مردم به‌سوی‌دریا گریخته بیشترخانه‌ها ویران شد یا ترك برداشت و مایهٔ عبرتی برای بینندگان پندآموزگشت. من
427 پرسیدم* چه‌کردید‌کـه خداوند شکیبائی دربـارهٔ شما را کنارنهاد ؟ گفتند : زنا درمیان ما بیفزود و ربا خواری بسیار شد ! گفتم : آیا از آنچه می‌بینم عبرت گرفته‌اید؟ گفتند: نه! مـن سخنانی زشت دربارهٔ زنان ایشان شنیده‌ام، مردم فارس با فسق بسیارکه خود دارند، ایشان‌را

1ـ یاقوت 2 ، 122، جنابه درکنار خلیجی فرعی‌است‌که روبروی جزیرهٔ خارك به درازای سه میل در خلیج‌فارس باز شده‌است

نمونهٔ مثلك می‌نهند. شنیده‌ام که از نو دارند ساختمان می‌کنند و شهر به‌حالت گذشته بازمی‌گردد. سیراف از گرمی دروازهٔ جهنم است. آب را از راه دور بدانجا می‌برند. کاریزی باریك و نیمه گوارا[1] با اندکی میوه نیزدارند. شهردرمیان کوه و دریا است و دوطرف دیگرش زمین خشك است و چند نخل درنزدیکی دارد.

زیرَباذ: درمرز کرمان کنار دریا است. دژی در آنجا هست که شگفت‌تر از آن ندیده‌ام. ازچاه‌هائی کم‌آب می‌آشامند، هر کدام که شیرین‌تر باشد خاصگان آمیر آنرا اشغال کرده مردم به‌سر دیگری روند.

نجیرم: نیزدر کنار دریا است. دوجامع دارد که صحن یکی از سنگ‌تراشیده شده است. بازاری نزدیك دربیرون شهر دارد. ازچاه‌و برکه‌ها می‌آشامند که ازباران انباشته شده‌اند.

کرکم: آباد است، جامع برتپه‌ای برسربازار است که باپلکان چوبی بدان رسند.

کاریان[2]: کوچك، ولی روستایش آباد است. آتشکده‌ای در آن هست که بسیارش گرامی دارند و آتش‌آن را به‌همه سو می‌برند.

راس کِشم[3]: کوچك است، بازاری‌بزرگ دارد که‌جامع در آنجا

1ـ متن: عذیبیة، که در ج ع 92، 10 مقابل حلوة نهاده‌شده‌است.

2ـ یاقوت نیز همین تعریف را برای آتشکده کاریان آورده ولی نامی از مقدسی نبرده است. استخری گوید، یکی از دژهای فارس که هیچگاه گشوده نشد کاریان است (یاقوت 4، 224ـ225) ولی عبارت بخش آتشکده‌های فارس در استخری ع 118 پ 106 افتادگی دارد.

3ـ شاید دماغه‌ای در برابر جزیرهٔ قشم بوده است! در فرهنگ دهخدا آمده‌است: راس‌قزم. دماغه‌ایست درشمال بحرعمان وجنوب چاه‌بهاره ومغرب دماغهٔ «راس کردیم».

و با پلکان بدان بالا روند.

سورو : درمرز کرمان برلب دریا می باشد کوچك است وبتازگی آبادی آغاز کرده زیرا که کالای عمان بدان می رسد و به کرمان [وخراسان] می رود. از آبی می آشامند که ازکوه آید و درگــودالی جمع شود و چون بند آید زمین را پنج ذراع بر کنند تا آب گوارا بیرون آید.*

دارابگِرد[1] 428

قصبه ایست نیکو ، شهری است با بارو و نخلستان و باغها . یخبندان و اضداد دیگر و بازارهای زیبا و هوای معتدل دارد . چاه ها و کاریزها نیز دارد. کان[2] مومیا و تپه ای که مسجد جامع برآنست در میان شهر می باشد . برخی از بازارها درشهر و باقی درحومه است و همه دریك سمت هستند. بازار بزازها، خان مانندی است با دودر . شهر چهار دروازه دارد و گردان چهارفرسنگ شکسته است. کان مومیا دری آهنین دارد که مردی ازآن نگهبانی می کند. و چون مهرماه[3] آید آن نگهبان با قاضی شهر و صاحب برید وچند عادل برآیند و باکلید دررا باز کنند و مردی برهنه به درون شده، آنچه درسال گردآمده است بر می دارد، من ازدرستکاران شنیدم که فراوردهٔ سال کمتر ازیك رطل است سپس آنرا بسته [قاضی] مهروموم کرده با گروهی از پیران به شیراز می فرستند و جایگاه آنرا شستشو می کنند. پس هرچه مومیائی به دست

1ــ متن: دارابجرد.

2ــ متن: قبة الموميا. یاقوت که عبارت مقدسی را نقل کرده، آنرا قنة الموميا آورده است.

3ــ یاقوت تیرماه نقل کرده است

است مردم بینی آمیخته با آن آب است، مومیائی خالص جز در گنجینهٔ شاهان یافت نشود.

فُرْج : شهریست نه‌بزرگ ولی یك جامع و گرمابه دارد که در این سرزمین بی‌مانند است. شهرپربرکت است، درمیان آن‌تپه وبالای آن دژی هست آب نیز ازیك سو می‌آید.

برك : در پستی[1] دردوفرسنگی کوه است، جامع درکنار بازار، زیبا و پاکیزه است. ازکاریزها می‌آشامند.

جویم : ابواحمد[2]؛ مادر شهر بشمارآید، گسترهٔ روستایش ده فرسنگ است. کوه‌ها آنرا فراگرفته، همه نخلستان و باغ است. از کاریزها و نهری کوچك که درسمت بازار است آب می‌نوشند. میان جامع وبازارکوچه‌ای دراز هست. وآن برتپه‌ای زیبا است که باپنج پله بالا روند، و درمیانش حوضی است که از باران پرشود، و هرروز به‌اندازهٔ نیاز از آن بر گیرند.

روستای روستا[3] : کوچك‌است وبازارش بزرگ نیست ولی* روستایش چهار درچهار فرسنگ همه باغ وآب و درخت است. از 429
نهری که به شهرآید می‌نوشند.

تارم : در مـرز «کرمان» است . جامع ازبازارش دور. از یك شاخه نهرکه به شهردرمی‌آید سیراب می‌شونـد . باغ و نخلستان و

1ـ متن، هودة [هوية] هوت‌گودا (یاقوت 4، 995، 16)

2ـ جویم را جویم ابواحمد نیزگویند. و ابو احمد از اهل فضل مـردم آنجااست که بسال 324 درگذشته است. (یاقوت 2: 164).

3ـ متن، ورستاق‌الرستاق.

عسل بسیار دارد.

نیریز : بزرگ است، جامع در کنار بازار ، آبشان از کاریزها است،روستای آنجا بیست در بیست فرسنگ است. من به دیگر شهرهایش نرفته‌ام ولی شنیدم که مرفه و خوش قواره هستند.

شیراز[1] :

مرکز ایـن سرزمین، شهری کثیف، تنگ و تـازه ساز است، مردمش بد لهجه با عادات ناپسندند. نه سرور قابل اعتماد و نه‌راه‌ها فراخ و نه ادیب‌دارند. درستکارانشان‌لوطی، بازرگانان فاسق،سلاطین ستمگرند . مردم بـازار از تنگی در فشار ، گفتار بیشتر ایشان غیراز کردارشان می‌باشد. بی‌لنگ به‌گرمابه درمی آیند،سرشان به‌پنجره‌درها می‌خورد. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند، طیلسان پـوشان را حرمت ندارند. من خود طیلسان‌پوشی مست دیدم ، گدایان و نصارا هم حق پوشیدن آن دارند. فاحشه‌خانه‌ها آزادند،آداب گبران بکاربرده شود. خطبه‌ها از بسیاری سرصدا شنیده نمی‌شود. گورستانها جایگاه فاسقان است. درجشنهای کافران ، بازارها آذین‌بندی می‌شود مالیات بردکانها سنگین. هرکسی از شهر بیرون می‌رود بایستی جواز بگیرد. داخل و خارج شوند، زندانـی می‌شود، زندگانـی درآن دشوار، و خراج سنگین است . مـردم لذت داد نچشیده و راه راست ندیده ، کشتزارها با دولاب سیراب شونـد، انگور و انجیر گـران، نان نیکو ندارند . ازکوتاهی پنجره‌هـا درآزارند ، دو چارپا ازتنگی دربازار نتوانند رفت. سخن مردم نیش و کنایه دارد. ولی هوایش درتابستان و

1ـ یاقوت نکوهش مقدسی از شیراز را یادکرده‌است.

زمستان معتدل، آب روانش سبك، آب چاهش شیرین و نزدیك.مردم
مرفه و بازرگان، با بیگانگان مهربان. برای خود* هنرها و زیرکی و 430
دیگر ویژگیها در بخشش وخوش‌روئی دارند. پیران، سروران، کدخدایان[1] [دانشمندان]صوفیان درمیان‌ایشان بسیارند. مجلس‌های‌قرائت و ختم‌شان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد [آداب و رسوم ایشان] در اسناد[2] اگر املا کننده واملا گیرنده غلط نکنند [نیکواست] جامع ایشان [دربازارباشکوه] درهشت‌اقلیم[3] بی‌مانند‌است. [با نمازجماعت روزانه] بویژه روزآدینه آباد است. ستونهای [گرد، طاقنمابندی‌شده] همانند [مساجد شام] و مسجد اقصا دارد. سرای امیر [عضدالدوله] درآنست، که سرنخ همه در آنجا است و همانند شبستان نیشابور حانه‌ای[4] درآنست. [نزد هیچ شاه مانندش دیده نمی‌شود، خرما رابا یخ فراهم می‌دارد. ساختمانها همانند «رملهٔ» فلسطین از سنگ‌است]. آش و دیگر خوارکیهایشان بجز بریانی[5] پاکیزه است. پوشاکهای بُرد وبیمارستانش شهرت دارد. هشت کوچه دارد بنامهای: استخر، شوشتر، بنداستانه، غسّان، سلم، کُوار[6]، مُندَرْ، مَهَنْدَر، در بزرگی وتنگی کوچه‌هاهمانند «دمشق» است، درکثافت همانند «بخارا» است.

1ــ متن: تُنّاء
2ــ شاید رسم خرقه پوشانیدن واجازت ارشاد را خواسته باشدکه‌بوسیلهٔ «مرشد» به «مرید داده می‌شده‌است این رسم ازمانویان به صوفیان مسلمان‌رسید، سپس به فقیهان نیز سرایت‌کرد.
3ــ برای شناخت اقلیم هشتم ص 402 پانوشت 11 دیده شود.
4ــ متن: ولهم‌کشبستان نیسابور بیت قری.
5ــ متن: لاالشوا.
6ــ کول (یاقوت 4، 329: 12) کوادر (جهان‌نما ــ بنقل دخویه)

جامع دربازار یك سویش دربخش بزازان است. بیمارستان از آن‌دور
است. [همانند آنچه دراصفهان‌هست] دارای موقوفات بسیار، باوسائل
مجهز وپزشکان حاذق [و پرستاران و مواجب‌گیران] ـ [که مانند آن
درهیچ‌جا ندیده‌ام] ولی آنچه دراصفهان است ازاین آبادتر می‌باشد.
فراخ‌ترین‌جایش باب‌استخر است که‌همانند دروازه‌های «منا» در«مکه»
است و بهترین جا بـرای ایشان [باب] جامع است. آبهای روانش
ناپاکند و آب‌چاههایشان نیز سبك نیستند سبك‌ترین آنها کاریزیست که
از جویم مـی‌آید و درخانهٔ عضدالدوله بر آید. دورترین کوه در یك
فرسنگی آنست و نزدیکترین مونـه[1] به ایشان یك مرحله راه دارد.
عضدالدوله [داشت] یك [یا دو] محلهٔ‌بزرگ با بازارهای زیبا بدآن
می‌افزود که ازکار باز ماند. و شهر امروز همانند بخارا می‌باشد.*
کردفنا خسرو : فنّاخسرو همان عضدالدولـه است، کـه درنیم 431
فرسنگی شیراز نقشهٔ‌شهری بریخت [بزرگ همانند سرخس] ونهری
بزرگ برای‌آن ازیك مرحله‌راه [کوهستان] بشکافت [تا از میان‌شهر
بگذرد] و هزینهٔ بسیار بـر آن بنهـاد. و هنوز از زیر خانهٔ وی روان
می‌باشد. پس پهلوی آن را [بـه درازای] یـك فرسنگ باغ‌ساخت و
پشم‌ریسان و بافنا. گان خزو دیبا وهمهٔ بَرَّکان[2] را بدانجا برد، که امروز

1ـ متن: و اقرب الحطب الیها علی مرحلة.

2ـ برکان گلیم برکانی، برنکانی الکساء الاسود (لغتنامه از تاج العروس) متن چنین‌است: [و نقل الیها... کل برکان یعمل الیوم بها. ألاتری الی اسمها علیه مکتوب] ولی عبارت یاقوت چنین است: [ونقل الیها صناع البرکانات وکتب اسمه علی طرزها... ج 4، 258: 13] پس ضمیر «اسمه= نامش» را یاقوت مذکر آورده‌و به عضدالدوله برمی‌گرداند که‌نامش برحاشیهٔ گلیم‌های ساخت آنجا نوشته می‌شده است، ولی در متن مقدسی معلوم نیست ضمیر مؤنث به چه بازمی‌گردد.

درآنجا کار می‌کنند . نبینی که نامش هنوز بر آن نوشته است [پس جامعی برایش بساخت] و فرماندهان او نیز در آنجا خانه و باغهای خوب بساختند . پس جشنی سالانه برقرار کرد که برای سرگرمی و فسق درآن گرد می‌آمدند. ولی اکنون پس‌ازمرگ او سبك شده و بازار تهی گشته و شهر رو به ویرانی است.

فسا : درهمهٔ این سرزمین دلگشاتر، خوش هواتر، نیکمردم‌تر، خوش‌میوه‌ترازآن یافت نمی‌شود. شهرکی بزرگ دارد، که دارای بازاریست که همه از چوب ساخته شده است . جامع نیزکه ازآجُر است درآن جا می‌باشد، از جامع شیراز بزرگتر و مانند جامع‌دار-السلام‌دارای دوصحن است که بایك سر پوشیده به‌یکدیگر می‌رسند.
ازخوشی و برکت‌آن‌هرچه‌بخواهی بگو! چوب* سرو همانندرومی 432
دارد .

نَسا[1] : که آنرا «بیضا» نیز نامند . پاکیزه ، زیبا، و خوش هوا است، درآن سویش جامعی و زیارتگاهی هست.

دشت‌بارین : شهریست که نه روستا و نهر و باغستان دارد و نه آئین. ازآبی باریك می‌آشامند . [یورش مهلّب‌بر «ازرقیان» درآنجا

1ـ یاقوت در واژهٔ «بیضا»گوید: نام باستانی این شهر، به‌گفتهٔ استخری «دارسفید» بوده است وعربها آنرا چنین ترجمه کرده‌اند نام فارسی‌آن «نسایك» می‌باشد (یاقوت 1،791ـ792) و حوقل پ 50 و دروازهٔ «نسا» از همین مقدسی نقل‌کرده که«نسا» شهرهائی درخراسان وفارس وکرمانست (یاقوت 4،778: 6)در «حدودالعالم: 134»گوید: [«بیدا» شهرکیست آبادان وحلاج. . ازاین شهر بود] پس بیضا معرب بیدااست نه ترجمهٔ سفید ⟵ تعلیقات حوقل ص 267

رخ داد][1].

بجه : بزرگ و کوهستانی است، ساختمانها از سنگ، جامع در بازار است. فراخی روستایش دو مرحله راه است، برف نیز در آنجا می‌بارد.

هزار : کوچك است [یك جامع] و روستائی بزرگ دارد. از کاریز روبازمی‌آشامند.

کول : جامعی آبادان درمیان بزازان و قصابان و نانوایان دارد که سوی دیگرش [مانند] میدانست. از نهر می‌آشامند [گلاب نیکو می‌سازند].

گور : شهری‌خوش و زیبا ودلگشا و فرح‌زا ومرکز گل‌است، دارای ویژگیهای نیکو و یك منارهٔ استوار و زیبا است. با این‌همه، شهری‌مستحکم‌نیز هست، دژی‌بلندپایه درمیان دارد. گسترش‌روستایش به یك مرحلهٔ کوتاه می‌رسد. آبادیها آنرا فرا گرفته، از یك نهر و کاریزهای پاکیزه‌می‌آشامند. این شهر، خودگردشگاهی بشماراست ولی فراورده تخمه‌اش نیز درجهان‌نامبردار است. چون نامش «گور» درفارسی معنی قبردارد، هرگاه‌عضدالدوله بدانجا شد مردم‌می‌گفتند: «ملك به‌گور رفت»[2] واورا خوش‌آیندنبود، پس‌نامش‌را «پیروزآباد» نهاد، یعنی «درکاملترین دولت»[3].

1ـ عبارت میان دو قلاب [...] در متن مقدسی نیامده بلکه یاقوت در(2: 576: 12) به مقدسی نسبت داده‌است.

2ـ جمله فارسی بالا را مقدسی با همین عبارت‌آورده‌است.

3ـ متن: [یعنی فی‌اتم‌دوله]. عبارت یاقوت: [و معناه: اتم‌دولته]

شهرستان[1] :

قصبهٔ «شاپور» است. درگذشته آباد و پرجمعیت و خوب‌بوده
433 ولی امروز درمانده* وحومهٔ آن ویران‌شده‌است، ولی بازهم‌پربرکت و مرکز ویژگی‌هـای متضاد است. هم اترج دارد، هم روغن‌های گوناگون، نی، زیتون، انگور با نرخهای ارزان. فرآورده‌های شیر بسیاراست. شهری دلگشا با باغها وچشمه‌سار. مسجدهایش‌سرپوشیده گرمابه‌ها خوب، خانها بسیار، مردم وارسته وعارف، هم یخ دارندهم میوه‌های گوناگون، باغها خوشبو ازیاسمین، درآنها، هم خرما بینی، هم انجیر،هم خرنوب شگفت‌انگیز. ساختمانها از گچ وسنگ،جامع دربیرون شهر میان باغستانی زیبا و خوش جا دارد. شهر چهاردروازه دارد: دروازهٔ هرمز، دروازهٔمهر، دروازهٔ بهرام، دروازهٔ شهر. گردش خندقی است، نهر به دور قصبه می گردد که با پلها از آن می گذرند. کنار شهر دژی بنام «دُنْبلا» هست که‌جلو آن مسجدی‌است، ودرمیانش مسجد دیگر که با سنگ سیاه فرش‌شده محرابی داردکه گویندپیامبر (ص) درآن نماز گزارده. مسجد خضر نیز درآنجا است. نزدیك‌دژ، زندانی پیش از اسلام هست که دیوارها از مرمر دارد. شهر در بالای کوهی ساخته شده که‌دو درهٔ پردرخت وباغ و دیه‌ها دارد. بیرون‌شهر پلی بزرگ هست، هنگامی که من درآنجا بودم بریده شده بود. یك بازار بنام بازار کهنه دارند. شهر ویرانه و سبك شد و مردم‌آن کاهش یافته «کازرون» رونقش برگرفته است. آبشان نیز سنگین است،روی مردم زرد بیمارگونه است، دانشمندی بزرگ ندارند.

1ــ یاقوت‌معرفی «شهرستان»را ازمقدسی گرفته کوتاه کرده‌است (342،3).

دَریز : شهری کوچك، [در کنار راه کازرون] با بازاری نیکو و وکارگران بسیار کتان دارد.

کازرون[1] : بزرگ و آباد است، «دمیاط» [کوچك] عجمان [و سیستان ناشناخته] بشمار می‌رود زیرا پارچه‌های کتانی « کسب »[2] و «شطوی» هرچندنازك[3] درآنجا بافته وصادر می‌شود ، مگرآنها * که
434 در «توّز» ساخته می‌شود . شهرهمه کاخ و باغ و نخلستان است که از چپ و راست کشیده شده. سمساران‌بزرگ و بازار فراخ، پرکار، پر برکت با میوهٔ فراوان و ساختمانها و درختها دارد . بیشتر خانه‌ها با جامع برتپّه ایست که بایدازآن بالاروند. بازار و کاخهای‌بازرگانان پائین است. عضدالدوله سرایی [باچهار در که درون‌آن سرایی‌دیگر برای‌فروش پارچه] ساخت‌سمسارانرا درآن گردآورده است‌وسودش برای سلطان روزی ده‌هزار درم‌می‌باشد. سمساران دراین شهرکاخهای زیبا و استوار دارند. این روستا همانند روستاهای سگستان همه از کشتزارهای [کتان] نخلستانها و دژها به هم پیوسته است. رودخانه ندارد بجز کاریزها و چاههائی [اندك].

خُرّه : بلندآوازه، برسر کوهی پرنخل است و نهری ازپائین شهر می گذرد. مرکز خرما و شیرینی است.

نوبندگان : شهری دلگشا ، نامبردار است ، کاخ ابوطالب[4] و

1ـ یاقوت معرفی این‌شهر را از مقدسی نقل‌کرده‌است.

2ـ متن، قصب. که معرب کسب نوعی پارچهٔ هندی بوده است (لغتنامه).

3ـ متن، وان‌کانت من‌عُطب. یاقوت، وانکانت‌حطباً. برای‌معنی حطب ع‌ع 196: 7 نیزدیده‌شود.

4ـ ابن‌اثیر در رویدادهای 314گوید، کلوذانی به وزیر نوشت:ابوطالب ←

جامع و باغ آرایشگر آنست‌بیست‌چشمه جابجا می‌جوشد. بازارهای بزرگ و زیبا و آباد، انگور ، خرما، نارنج، أنار فراوان دارد. درهٔ «بوّان» در دوفرسنگی و شهری بنام «آسمان» دریك منزلی آنست. در دشتی نزدیك به کوهستان است. دیدم که‌درپیش‌خان جامع افزوده‌اند. ولی پیشوای ایشان نادان است و دوقاضی دارند. اینست آنچه مـن از بندگان نو[1]. ایشان عاقبت‌اندیش نیز نیستند.*

435 **خَورا و اذان**[2] : کـوچك ولی‌آباد و مرفه و زندگانی در آن شیرین است. نبینی که نامش خوشی و آبادانی را باهم دارد ؟ بازاری رواج و جامعی آباد و درختها بسیار است. نهرها شهررا می‌شکافند [و من] دکانهائی را درکنار نهر دیده‌ام.

گنبد مَلّغان[3] : شهری‌درمیان نخلستان‌است بازاری دراز،جامعی روشن دربازار دارد که باپله ازآن بالا روند پیرامنش ساختمان‌نیست. از کاریز می‌آشامند و درشهر حـوضها هست . شهر دردشتی در مرز نزدیك کوه جا دارد. «ملغان» دیهی ویران در مرز «ارگان» است.

کُنْدُران : بزرگ‌است و دژی‌دارد که‌سلطان نشین است. ازآب باران وچاه‌ها می‌آشامند. جامع ازبازار بدور است.

نوبندگانی به صورت حکومت مستقل در آمده، بسیاری از آبادی‌های سلطان را گرفته است. پس او را به پرداخت یکصد هزار دینار محکوم کردند.

1ــ متن، من جدیدة بندجان.

2ــ خودآواذان، خوبذان، خواذان،خوذان،خاوندان،خاویذان،خاوبذان (از پانوشت دخویه)

3ــ متن، جنبذ ملغان ملجان (استخری ع 112 پ 102) مَلّجان(یاقوت 630،4) .

تَوَّز[1] : کوچك است ولی به‌سبب پوشاکی که از کتان‌می‌سازند و آنرا «توّزی» خوانند نامبردار است. بیشتر آنرا در کازرون سازند ولی‌اینان ماهرند و بهترمی‌سازند. نهری‌بزرگ در کنار شهرروانست. میان جامع و بازار کوچه هست. ازکوه بدور است.

خشت : درمیان کوهستان، روستائی فراخ و دژی نامبرداردارد. بازارش آباد است، از نهری بزرگ می آشامند.

زَمّ‌کُردان[2] : روستا و نهری در میان کـوهستان داردکه باغ و نخلستانهایش را سیراب می‌کند با خیرات و برکت است.*

436 استخر :

قصبه‌ای باستانی است. درکتابها و در میان مردم نامبرداراست. مقام اداریش نیز والا است جایگاه دیوانها می‌بوده ولی امروز برکنار و کوچك شده و مردمانش کاهش یافته‌اند . من آنرا به « مکه » [بیت المقدس] همانند کرده‌ام که دو دره با دوکوه دارد . جامع آن مانند جامع‌های‌شام در بازاراست و ستونهای گرد داردکه‌سرستونش‌همانند سرگاو است وگویند آتشکده بوده است. بازارها از سه‌سو آنرا فرا گرفته‌اند. درمیان شهر دره ماننـدی هست کـه نهر درآن روان است و درسمت دروازهٔ خراسان پلی شگفت‌انگیز برآن و باغی زیباکنارآن

1ـ یاقوت آنرا به‌دو صورت توزو توج هر دوآورده‌وگویا «توز» باسه‌نقطه بوده است. اوگوید. مرزبان این‌شهر «سهرك» به سال 18 یا19 هـ کشته شد و شهر به دست عمر افتاد و می‌افزاید پارچهٔ توزی از کتان نازك چون «منخل=تور» می‌بافند و اکنون بیشتر درکازرون می‌بافند.

2ـ متن زم با (ز، نقطه‌دار) است ولی دخویه ویراسگرکتاب هنگام تهیهٔ فهرست اعلام آنرا در حرف (ر: بی‌نقطه) آورده‌است ⟵ 447، 5 ویا نوشت آن.

است. [و نزدیك دروازهٔ شیراز با سنگ سیاه سنگچین شده است] ساختمانها گلین است. جویها به‌نهر دارند وحوضآبها درشهر. بالای شهر کم‌آب است. آب ایشان‌چون از شالیزار می گذرد،خوب‌نیست. حبوبات، انـار و محصول [برنج خوب وحبوب] فراوان دارند ولی حماقت نیز دارند.

هرات : شهری کوچك است، جامع و چند دکاان و خانه‌دارد. بیشتر بازار وساختمانها در ربض است . نهری بزرگ از آن‌می گذرد این شهردروازه دارد وباغها همه‌را می‌گرفته‌است، سیب خوب،زیتون و دیگر میوه‌ها را دارد ، آب ایشان سنگین است [زنانشان بدنامند] گویند: زنان‌درهنگام شکوفهٔ «غبیرا»[1] همچون گربه‌ها[2] گشتی‌ورزند. [شهرازآن عبدالرحمان وزیر شاه خراسان است][3].

جوما : بزرگ است. بازاری‌آباد و بنزدیك‌آن یك جامع‌دارد
که دو در به بازار دارد.* ازکاریزهائی روباز روی زمین می‌آشامند. 487

ده اُشْتُران[4] : کوچك است و نزدیك‌آن دیهی هست. جامعی‌با یك منارهٔ بلند داردکه دربازاری‌کوچك‌است. نهر درپائین شهر روان گردآن باغها است.

بَوّان : روستایی بزرگ در میان کوهستان داردکه نهری آنرا می‌شکافد و شهر بی‌باغ دردوسوی آنست.

1ـ درخت سنجد. واژه عربی نیست (لغتنامه، ازمعرب) قزوینی

2ـ متن، کما تغتلم السنانیر. قزوینی نیزهمین‌عبارت‌را آورده‌است(ص281) یاقوت، کما تغتلم القطاط .

3ـ ده‌عبدالرحمان ⟵ چع 445، 4 (استخری ع101؛ 6 پ 115،129، 131).

4ـ قریة الجمال (دخویه).

ترکنیشان [1]: کوچك است ، روستایش نزدیك یك مرحله راه گستره دارد. از نهر می‌آشامند.

کورد [2] : کوهستانی و آباد و مرکز گوز ومیوه است. از نهر می‌آشامند .

مهرگان آباد [3] : روستائی فراخ دارد. از نهر می‌آشامند.

مائین : کنار راه اصفهان، آباد و پرمیوه است.

سَرْوستان : کوهستانی است جامع‌درمیان شهر وکاریزها روباز است .

صاهه [4] : کوچك است مردمش خوش‌رفتار با بیگانگان وماهر در نوشتن مصحف هستند.

کثه : درکرانهٔ‌کویر، با سرمای سخت وپرمیوه است.

خُرّمه : روستایی فراخ با یك دژ دارد، نرخها ارزان . ازکاریز می‌آشامند، پائین شهر نهری روانست.

بَرْکوه : بارودار، پرساختمان، با جمعیت انبوه و جامع خوب است.

فرعا : نزدیك «هرات» با نرخهای ارزان است.

کَرَه : مانند «هرات» است. من شهرهای‌این سرزمین به‌ترتیب نیاورده‌ام.

1ـ ⟵ ص 425، 1

2ـ کُرد.

3ـ متن: مهرجاناواذ

4ـ شاید معرب چاهك باشد. استخری دوصاهك کبرا و صغرانشان داده است پ 98ع 102

جرمق [1] : حاصل‌خیزترین خاك و ارزان‌ترین نرخ‌های این‌سر- زمین را دارد، درکنار راه‌کویر اما پردرخت است.

برم [2] : دردشت، روستائی‌دارد که باچاه‌ها سیراب‌می‌شود. بارو کاخها بسیار دارد.

ارد : دژی بزرگ و برونشهری‌آباد داردکه آنرا «حر» نامند. ازشهرهای اصفهان بشمارآید.*

438 **روذان** [3] : ازنواحی کرمان‌بوده وسه‌شهرك‌دارد؛ «اناس»،«اذکان» «آبان».

اناس : درمرزکرمان جا دارد و شهرش درخاك کرمان[4] است‌و مرزهای دوسرزمین را هموار وهمساز می کند. استواری مرزهای‌این سرزمین ازاین سو بوسیلۀاین ناحیت، وازسوی دیگر بوسیلۀاصفهان می‌باشد. باقی خورۀ «استخر» نیز درمیان این‌دو، جا دارد.

قصبۀ «روذان» دژی‌استوارباهشت دروازه‌دارد: دروازۀ «اناس»، دروازۀ«بیروی» دروازۀ«خورمرداواذ»،دروازۀ نَسْرین، دروازۀ«مهمان»، دروازۀ «شیراز»، دروازۀ «کیخسرو» هشتم دروازۀ «مایفنا» که‌آنرابسته دیدم. جامعی قشنگ داردکه با پلکان ازآن ببالاروند ، باسنگ ریزه

1ـ جرمه یکی ازآبادی‌هااست‌که سده نامیده‌شوند درکنارکویر میان‌راه اصفهان به‌نیشابور (یاقوت 2، 64 بنقل از استخری‌ـع229، 231پ، جرمه185، 187).

2ـ استخری ع 101 ، 6 ب 6،119

3ـ یاقوت معرفی این شهر را از این‌کتاب نقل‌کرده‌است.

4ـ متن، [ومدینتها بکرمان]. ولی یاقوت این‌عبارت را چنین نقل‌کرده [و مدینتها الکران]=شهرآن «کران»است.

فرش شده است. همهٔ مسجدهایش دربلندی هستند. اسکافیان[1]، معتزلیان بسیارند. گرمابه‌ها کثیف ومرکز گازران[2] است. پیرامنش باغهای زیبا و گورستانی آبرومندبا گنبدهائی شگفت‌انگیز هست [من درشهرهای عجم به از گورستان آنجا ندیده‌ام]. فراورده‌های شیر بسیار، کاریزها فراوان دارندکه برخی به‌درون شهر آید، یك چشمه هست که از آبش شفا جویند. برروی باروی شهر دیده‌بانی‌ها هست. بـرونشهر ندارد، مردمش کاهش یافته، شن پیرامن شهر را فرو گرفته است [مانندساوه است. پارچه‌هائی همانند بـَمـّی می‌سازند ولی نه‌خوب].*

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

439 بدانکه: [من دراین سرزمین نزدیك دوسال ماندم و دوباربدان درآمدم. جاهای گرمسیر و سردسیر وخوش‌هوایش را دیدم، وآنچه ابراهیم‌بن محمدفارسی[3] دربارهٔ آن نوشته بود خواندم، واز خبرگان پرسشها کردم، ولی نمی‌توانم همهٔ آنها را بیاورم مبادا کتاب بدرازا کشد، آری] فارس سردسیرهادارد که‌درختهادرآن ازسرما میوه‌نمی‌دهد و کشتزارها درآن خرّم نشود مانند «اُرد»، «رون»، «رُهنان» و پیرامن «استخر» گرمسیرهائی‌نیز داردکه از گرما به‌روز نمی‌توان خفت، مانند «سیراف»، «ارگان» [و کرانه‌های دریا] و میان آن دو، جاهای خوش

1ـ متن: اساکفة گروهی از معتزلیان که به‌ابوجعفر اسکاف محمد بن‌عبدالله بغدادی‌سمرقندی م240 منسوبند ودرعقایدگنوسیستی همانندشیعه‌هستند. (مقریزی به‌نقل لغتنامه)

2ـ متن: معدن لقصارین والحاکة.

3ـ استخری راخواسته است. ع 96ـ157پ 95ـ138

هوا نیز هست، مانند «شیراز» و شهرهایش و پیرامن «شاپور». درهمه جایخ یافت شود ، از راه دور و نزدیك آنرا می‌آورند . بیشتر آن کوهستانهای پردرخت‌است. اندك کشتزار نیزدارد. سبك هوا ودارای گردشگاه‌ها [و خانه‌های] زیبا است. درهای استوار وشگفتیها وویژ-گیهای بسیار و کانهای پرارزش و میوه‌های‌گوارا دارد . مجوسان در آنجا ازیهودیان بیشترند، نصارا نیزاندکی هستند. اندکی جذامی‌نیز دارد. من شهری ندیدم که بیش از کازرون برهنه داشته باشد. افلیج‌ها نیز درشیراز بسیارند.

آئین : رفتار همگانی‌برمذهب‌اصحاب حدیث‌است ولی‌پیروان بوحنیفه [وشافعی] نیز بسیارند. داودیان نیز مجلسهای درس دارند و برقضات وکارمندان تسلّطی‌دارند [که درهیچ جا بیش‌ازآن نبینی] ، عضدالدوله به‌او بیش سه‌فقیه دگرارزش می‌نهاد. معتزلیان [حُنبلیان] و شیعیان در [ارگانو] کرانه دریا بسیارند. [پیروقرائتی ویژه نیستند، مذکری نام‌آور ندارند. صوفیان درشیراز پرآوازند].

رسم‌ها : [ایشان از عادتهای پسندیده و ناپسند هردو را دارند] پس‌از نمازعصر همه‌روزه دانشمندان تا مقرب برای عوام می‌نشینندو همچنین ازبامداد تا برآمدگی‌آفتاب [حلقه‌حلقه یافقه یا ذکر یا قرآن خوانی دارند. روز عرفه ازکوچك تا بزرگ پیاده به‌نماز آیند و پس از نمازعصرپراکنده شوند،ومیان‌دونماز تعقیبات‌وقرآن وذکر گزارند وپس‌از نمازهای عصر ومغرب مجلسها دارند] روزهای‌آدینه ایشان‌در چندجا گردمی آیند. شیرازبه‌جامعش آراسته‌است. صوفیانش‌بسیارند. درجامع‌پس‌ازبرگزاری جمعه [مانندشام] تکبیرگویند و باصلوات بر پیامبر به‌دورمنبرمی گردند، دسته‌جمعی بی‌کشش اذان می‌گویند. جز

440 عادل‌گواه نپذیرند، تودهٔ* مردم هم سیاه می‌پوشند. پشمینه پوشی را آشکارا دارند[1]، طیلسان پوشان بسیارند، عمامه را همچون سطلی[2] بر بندند درشیراز ارزش نه به طیلسان بلکه به دراعهٔ [نویسندگان] باشد [من درآنجا گدایان دوره‌گرد و چارپاداران را نیز با طیلسان دیده‌ام که‌پوشاك جولاهیه و حجامتگردهاتی نیز هست] چندانکه درخاوران دانشمندان‌را بلندپایه‌دارند، دراینجا به‌نویسندگان‌حرمت نهند، کباب‌ـ پزها دکانهای ویژه دارند.

ساختمان : هرجا که سنگچین باشد نیکو است وهرجا که کار دستی‌باشد بد است؛ روزی‌من نزد استادکاربنائی‌درشیراز بودم، کار ـ گرانش باکلنگهائی ناجورکار می‌کردند . ایشان سنگها را به‌کلفتی خشت می گرفتند، وچون راست‌می‌شد اندازه گرفته خط کشی کرده‌با کلنگ می‌بریدند وچه‌بسا می‌شکستند، و اگر درست می‌شدبرجایش می‌نهادند. من گفتم: بهتربود که تیشه (بجای کلنگ) بکار می‌بردید و سنگها را چهار گوشه می‌ساختید، پس‌برخی‌ریزکاریهای بنائی‌فلسطینی را برایشان گزارش دادم . استاد پرسید . تو مصری هستی؟ گفتم نه ! فلسطینی هستم! گفت: شنیده‌ام نزدشما سنگ‌را مانند چوب می‌برند[3] گفتم: آری! گفت: سنگهای شما نرم وکارگران شما نازك‌کارند!

ولی من نزد ایشان کارهائی‌شگفت‌آور، دقت ، تردستی‌ها دیدم

1ـ پشمینه‌پوشی نشانی ازگنوسیزم‌بوده واوزاعی‌آنرانوعی بدعت‌می‌شمرده است (دزسها 422)

2ـ عمامهٔ بزرگ ویژهٔ شرقیان بود وعرب که بندی بنام عقال برسرپوش خود می‌بستند،آنرا بدعت گنوسیستها می‌شمردند وبه‌مسخره می‌گرفتند.

3ـ ← ص 209: 4ـ5

که درسرزمین‌های دیگر نیافته‌ام، مانند «رأس‌سکر»[1]، «جسر دخویذ»، «ابوطالب»[2] که درهمین روزگارساخته شد . و بنّایان «شام» و «اقور» از ساختن مانندآنهاناتوانند. بیشتر جامعهایشان [مانند بصره‌ومصر] یا ستونها سرپوشیده است . در خانهٔ درونی گرمابه‌ها از سختی گرما نمی‌توان ماند.

برخی ازبردستان‌پدرم می گفت: ابوالفرج‌شیرازی‌درگرمابه‌ای که نزدیك «ابواب‌اسباط»[3] ساخته ناشی گری[4] نموده زیرا اوآتش را تا به‌زیر گرمابه درونی نیز کشانیده‌است. ولی این سخن ناروا است ، زیرا که‌ابوالفرج ازناسازگاری سلیقهٔ شامیان‌دراین‌باره با سلیقهٔفارسها آگاه بود، پس‌بخشی‌ازخانه را به‌سلیقهٔهم میهنان‌خود وبرخی‌دیگرش را به سلیقهٔ شامیان ساخته بود.

ایشان [درگرمابه] کمتر لنگ می‌بندند و چه بسا پاسداری [گرمــابه مانند اصفهان] با زنان باشد ، و زباله را جز درجای ویژه نمی‌اندازند. ایشان مردگان را ازسر بگورکنند[5]. مردان پیش و زنان دنبال جنازه می‌روند، ولی درخوزستان از دوسویش می‌روند.شیپور و دنبك‌درعزا و درگورستان می‌نوازند. درکشور عجمان ختم قرآن درگورستان نمی گیرند، بلکه سه‌روز در مسجد به عزا نشینند و بیشتر

1ـ سکرفنا ،خسروخره بندیست که عضدالدوله بر رودهٔ کرﻫ بست(یاقوت 3، 107) .

2ـ ⟵ ص 434 پانوشت1

3ـ محلی در بیت‌المقدس است⟵ ص 170،1

4ـ متن، تبغنس ابوالفرج...

5ـ اختلاف فتوا در چگونگی گورکردن مردگان در ص 327 پانوشت1 گذشت.

شمشك[1] و نعلین پوشند که دل را اندکی نرمش بخشد و کمی خشك است✻. ایشان نماز تراویح را در دوبار می‌خوانند و کودکان‌را جلو 441 می‌اندازند . ایشان نوروز و مهرگان را با مجوسان عید می‌گیرند[2] . فاحشه‌خانه‌ها در شیراز با جواز رسمی آشکار وپذیرفته شده‌اند[مردم همانند گرمابه بدانجا آمد وشد دارند].

تاریخ : ایشان با روز و ماه پارسی گاه‌شماری می‌کنند که‌چنین است : فَرْوَردین‌ماه ، اُرْدَبهشت [ماه] خرداد [ماه] ، تیرماه ، مُرْداذ ، شهریر، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اَسْفَنْدارِمُذ. هرروزماه نامی دارد که تاریخ گذاری دیوانها بر آن است ، همانند روزهای هفته[3] در سر—

1ـ چمشاك؛ چمتاك—> 153، 17

2ـ ایرانیان‌که نمی‌توانستند ازآداب و رسوم ودانش‌پدران خودببرند، آنها را به‌زبان عربی حاکم ترجمه می‌کرده، برامامان زمان خویش از فرزندان خانه‌نشین شدهٔ پیامبرعرضه می‌نموده، باگرفتن تاییدایشان‌آنهارا به‌صورت‌قانون پذیرفته شده، با عنوان «حکم‌امضائی» در مقابل «حکم‌تأسیسی» وارد دین اسلام و مذهب شیعه می‌کردند. نمونهٔ‌این رفتار ایشان درمورد گاه‌شماری وتاریخ‌شمسی حدیث «نوروزیه» معلابن‌خنیس (م 145) می‌باشد. این مرد ایرانی ازموالی امام جعفر صادق(ع) (م 148) بوده نوروز رابانام سی روزهای شمسی به نزد آن‌امام برده تایید امام را بگرفت وازاین‌رو جشن نوروز درمیان شیعیان جنبهٔ مذهبی نیزدارامی‌باشد. حدیث‌معلابن‌خنیس درباب24 کتاب «بستان‌العارفین»(ج.رجائی. ص 289ـ298) آمده‌است. وخواجه نصیرطوسی(م 672) نیزآنرا به نظم فارسی سروده‌است (ذریعه 24، 206) ملافیض‌کاشانی (م 1091) این حدیث را به تفصیل آورده‌کتابچه‌ای بنام «نوروز وسی‌روز» ساخته‌است (ذریعه 24: 380) حدیث‌معلا سبب پیدایش کشاکشی‌گسترده میان فقیهان در قرنهای 2 تا 5) دربارهٔ تعیین روز آغاز هرماه شد؛آیا اول‌ماه با رؤیت هلال ماه ثابت می‌شود یا با پایان عدد سی روز؛ (ذریعه 24; 176ـ177 و 239:25)

3 ـ نسبت دادن هفته به سرزمینهای دیگر اگر احتمال نفی هفته را در استان فارس به‌میان آورد، در دیگر شهرستانها چنین نیست، زیرا که در ایران
←

زمین‌های دیگر. و این‌چنین است : هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریر، اسفندارمذ. خرداد، مرداد، دَیْباذر، آذر، آبان، خَوْر، ماه، تیر، جوش، دَیْبَمهر، مهر، سَرُوش، رَشن، فَرْوَردین، بـَهرام، رام، باد[1].*

442 **بازرگانی:**

ارگان : شیرهٔ عالی، صابون‌خوب، انجیر، زیت، فوطه پارچه‌های گند کیـّه[2]، بربهار[3] صادر می کند.

مَهْربان : ماهی، خرما، خیك‌های خوب صادر می کند.

سینیز : پارچه‌هائی همانند قصب‌دارد. چه‌بسا کتان‌آنرا ازمصر وارد می کردند ولی بیشتر آنچه امروزمی‌سازند از آنست که نزدخودشان کشته می‌شود.

←

دوگونه هفته معمول بوده است. نخست: هفتهٔ یهودی؛ شنبه با پیشوند شماره بر سر آن. دوم هفتهٔ هندی ستاره‌ای همانند آنچه امروزه در اروپا متداول است: مهر، ماه، بهرام، تیر، هرمز، ناهید، کیوان. برای‌تفضیل ن. ك: منزوی: جمعه ویکشنبه. کاوه 63 سال 1356 خ.

1ـ چنانکه می‌بینیم، مقدسی نام 22 روز راآورده‌است، من برای‌تکمیل آن وسنجش‌نسخه بدلها، لیست‌کامل‌آنرا از حدیث معلا (م 145) که در پانوشت 1 یاد شد بنقل از«آثارالباقیه» بیرونی ع 231ـ232 پ جدول ص 266 و«بستان العارفین» ص 289ـ298 درزیر می‌آورم:

1 ـ هرمزدروز (اورمزد) 2 ـ بهمن 3 ـ اردی‌بهشت 4 ـ شهریور 5 ـ اسفندارمذ 6 ـ خرداذ 7 ـ مرداد 8ـ دی‌باذر 9 ـ آذر 10ـ آبان 11ـ خور 12ـ ماه 13ـ تیر 14ـ گوش 15ـ دی‌بمهر 16ـ مهر 17ـ سروش 18ـ روشن 19ـ فروردین 20ـ بهرام 21ـ رام 22ـ باذ 23ـ دی‌بدین 24ـ دین 25ـ ارد 26ـ اشتاد 27 ـ آسمان 28 ـ زامیاد 29ـ مارسفند (مهراسفند) 30ـ انیران. که هریك از آنها واژهٔ روز را بدنبال می‌دارد، که مقدسی نیاورده‌است.

2ـ دخویه‌آنرا با ضم‌گاف باسه‌نقطه ضبط‌کرده‌که به‌معنی ضدباریك‌باشد.

3ـ ادویه‌که ازهند می‌آورده‌اند .

سیراف : فوطه، لولو، لنگهای کتّانی، ترازو، بربهار دارد.

داربگرد : همه‌چیز نفیس ، پارچه‌های عالی و متوسط و پست، چیزی همانند طبرستانی، حصیرهائی همانند عبادانی، فرشهای خوب، پرده‌های سوزن‌جرد[1]، تخمه بسیار،خرما، دوشاب، زنبق خوب دارد.

فرج : پارچه، فرش، پرده، شیرهٔ خوب، تخمه و کتّان دارد.

تارم : دوشاب، خرما، خیك، روفرشی[2]، دلوهای خوب، بادـ بزنهای بزرگ.

جهرم : بساط، پرده، فرشهای محکم می‌سازند.

شیراز : پوشاك، برکانها که درجای‌دیگریافت نشود، منیّرهائی[3] که در دقّت و رقّت و زیبائی بی‌مانندند ، بردهای نیکو. خز و دیبا وقصب و زینت‌آلات صادر می کند.

فسا : پارچه کژی[4] به‌هرسو می‌فرستد، پوشاکهای‌خوب ونازك، فرش، بساط، فوطه، منیّرهائی مانند اصفهانی، وشی[5] پرده‌های‌هشت خانه، فرشهای عالی، پرده‌های ابریشمی، عصفر[6]،سفره‌ها، خرگاه‌ها، مندیلهای شرابی و جزآن.*

شاپور : دراینجا ده‌گونه روغن‌می کشند: روغن بنفشه، نینوفر[7]، 443

1ـ شاید همانند پرده سوسن‌گردی را درآنجا می‌ساخته‌اند.

2ـ متن: سطایح.

3ـ پارچهٔ دونیر بافته .

4ـ متن: ثیاب القز= ابریشمی

5ـ شاید روپوش آبدارخانه.

6ـ برگ خسك ، فرطم، کارتامین، کاجیره، بهرامن

7ـ نیلوفر.

نرگس، کارده[1] سوسن، زنبق، مرسین، مرزنجوش، بادرنگ، نارنج، میوه‌های بسیار، گوز، زیت، ترنج، نی‌شکر، صفصاف. روغنها را به راه‌های دور نیز می‌فرستند و میوه‌ها را تا به‌شهر می‌برند.

کازرون : پارچهٔ قصب دارد، و همچنین از «توز» و «دریز» و آن سمتها، دبیقی[2] و مندیل مخملی[3] به‌هشت اقلیم[4] برده می‌شود، وبا «شطویه» تفاوت بسیاردارد.

گور : از گور و کول، کلاب بی‌مانند وپارچه بسیارخیزد.

ازاستخر؛ برنج وخورا کیها، از روذان پارچه‌ئی همانندبـَمبـّی و چرمی بهتراز طرابلسی وخیك وشمشك[5]ها خیزد.

در شیراز؛ اجاص عمری وبرکان‌ها[6] و منـّیرها[7] بی‌مانند‌است.

ارگان، دوشاب و درختی مانند خاردارد که شکوفه‌اش انزوت[8] است [ومانننددرمنه[9] برزمین‌پهن‌شود] وهمچنین‌است درنواحی‌شاپور، دراینجا هملخت[10]های نیکو نیز دارند.

از دارابگرد نمك طبرزد و نفسطی وهمه گونه رنگ خیزد. در

1ـ شجرالکاذی درهند است (مسعودی 2، 202، 8) روغن‌کارد همان‌روغن کاذی است (دزی) درختی مانند خرما است (لغتنامه)

2ـ پارچه همانندآنچه در دبقا (دبیق) مصر می‌ساختهاند

3ـ متن: مخمـّلَه.

4ـ متن الآفاق‌الثمانیة=همه‌جا، مبالغه بجای هفت‌اقلیم

5ـ نوعی کفش ⟵ 440، 22

6ـ نوعی تافته ⟵ ص 431

7ـ ⟵ ص پیش

8ـ متن عنزروت.

9ـ گیاهی کرم‌کش

10ـ نوعی کفش ⟵ ص، 203، 8

نهر ایشان ماهی بی‌استخوان نیز هست.

درکوهستان نیریز انزوت هست . سنباده[1] و سنگ مغنیسیا نیز ازآنجا خیزد.

درنواحی‌شیراز ریحانی هست که‌برگش همچون برگ‌سوسن می‌باشد و گل‌پرآن مانند نرگس است ، وخیاری نیز دارند که مانند خارپشت است. زعفران ارزان نیز دارند.

درفسا، انجیرخوب وسروی شگفت‌انگیز و بهی کمیاب‌هست.

کانها : درآنجا کانهای مومیا نیز هست ، مانند « دارابجرد » و «ارگان» وجائی دیگر نیز. درنیریزکانهای‌آهن و گِلی سفید که‌کودکان باآنها برلوح نویسند [وخانه‌ها بدان‌سفید کنند] و گِلی‌سیاه که با آن مهر کنند. درمیان شیراز وشاپور حلتیث[2] بسیار [درهوای معتدل می‌ـ روید. واز «جرمق» و «برقوه» زاج نیکو خیزد].*

444 **شگفتیها** : درپیرامن «ارگان» آتشی هست که شبها روشن است و روزها دود دارد . ازچاه‌هائی درکوه‌های فسا ، همانند پستان آبی می‌جوشد و درگودالها که درزیرآنست جمع می‌شود وبرای کسی که ازباد خشکیده باشد بهبودی‌آورد. آبهائی دیگر نیز هست که‌آشامیدن آنها همچون دارو سودمنداست. طلسمی نیز دارند که‌هرگاه‌چارپائی بیمار شود ، بدانجایش می‌آورند ، پس حیوان درآنجا گشت می‌زند سپس شکم خود برزمین نهند، پس‌یا میمیرد یا فوراً خوب می‌شود . دریک‌فرسنگی‌استخر ورزشگاه[3] سلیمان‌است که با پلکان‌سنگی‌خوب

1ـ متن: الشنباذة. سنگی سخت که فلز را بساید.

2ـ صمغی است ← ص 324

3ـ متن ملعب سلیمان. مقصود میدان ساخته شده‌است.

از آن بالاروند، در آنجا ستونها و تندیسها از سنگ سیاه [و آثاری با محرابهائی شگفت آور، همانند ورزشگاه‌های شام هست. درزیر آنجا چشمهٔ آبی هست که گویندهر کس از آن بیاشامد باقیماندهٔ چهل روزهٔ خمر ازتن او بیرون می‌رود. درمیان ستونها، گرمابه و «مسجدسلیمان»[1] می‌باشد. کسی که‌دراین ورزشگاه بایستد، آبادی‌ها و کشتزارها زیرپا و در دیدگاه او است.

عضدالدوله، بررودخانه‌ای که‌میان‌شیراز و استخر هست بادیواری بلند بندی‌بسته[2] که زیرسازی آن ازسرب می‌باشد. آب پشت این سد بالاآمده دریاچه‌ساخته‌است. دردوسوی آن همانند آنچه درخوزستان[3] گفتم ده دولاب نهاده شده که زیرهردولاب[4] آسیابی سوار شده‌است. امروزه اینجا ازشگفتیهای دیدنی فارس بشمار است که شهری‌در آنجا [با گرمابه‌های‌خوب‌وجامعی زیبا] ساخته‌شده، کاریزها آب رابه‌سیصد دیه می‌رسانند. دراین روستا سیبهائی هست که نیمش شیرین وبرخی دیگرش ترش است.

درشهرشاپور تندیس غلامی ازسنگ سیاه هست که لنگ‌بربسته

1ـ به ناحیت استخر بناهای عظیم ازسنگ صورتها کرده و بر ان نبشته و نگاشته [فارسها] گویند آنجا مسجدسلیمان [بن‌داود] است (استخری ع. 15 پ 131)

2ـ ⟵ ص 440، 12

3ـ ص 411/402

4ـ متن: [تحت کل دولاب رحا] درپانوشت نسخه‌بدل «C»[تحت کل ناعورة رحا] آمده ومی‌افزاید: [ازهرسو لوله‌ها نهاده‌اندکه‌آب بافشار ازآنها برپره‌های چرخ ریخته آنهارا بگردانند وکاسه‌هاکه بدان آویخته پرآب شده چون به‌بالاآیند بردهانهٔ جوئی ریزندکه روان شود] پیداست که درکنار سد جای دولاب آسیا است نه دولاب ناعورکه آب را ازپائین به‌بالا می کشاند، پس متن درست‌تر ازنسخه‌بدل است

و بربازوی او به‌فارسی نوشته دارد. او درمیان راه ایستاده، کمرش نه وجب و بلندایش یك قامت و یك ذراع دارد.

دریك‌فرسنگی «نوبندگان» تندیس‌شاپور دم در غاری‌هست که
445 تاج برسر دارد . و زیر او سه‌برگ سبزهست. درازای ساق* پای‌او سیزده وجب است. سرتاپای او یازده ذراع است . پشت او مُردابی هست که نه بالا می‌آید ونه فرومی‌رود، درآنجا باد سخت‌نیزمی‌وزد.

در نیم فرسنگی دروازهٔشهر[1] حوضی هست که‌آب ازآن می‌ـ جوشد وسپس چندجوی‌ازآن جدامی‌شود،آبی‌زلال است و «سروش شیر»[2] نامیده شود.

در دیه عبدالرحمان[3] چاهی همانند چاه ایوب در «ایلیا» هست [چاهی هست که چند مرد گودا دارد و همهٔ سال خشك است بجزیك فصل که‌آنقدر ازآن‌آب می‌جوشد که‌آسیا را می گرداند و کشتزارها را سیراب می‌کند][4].

در شاپور کوهی هست که صورت همهٔ پادشاهان و مرزبانان معروف ایران درآنجا نقاشی شده است.

در«مورجان» غاری هست که ازسقف‌آن‌آب می‌چکد، اگریك تن‌بدان درشود به‌اندازهٔ یك‌تن‌آب‌آید، وهرگاه هزار تن باشندایشان را نیز بسنده باشد.

دم دروازهٔ گوربرکه‌ای هست، یك‌دیك مسین بزرگ نیزآنجا

1ـ متن: باب شهر. یکی ازچهاردروازهٔ شهرستان ←7،433 می‌باشد.

2ـ متن: «سُروشیر» پانوشت= سروش‌شیر.

3ـ ← ص 436 پانوشت 3.

4ـ استخری ع. 150 ج131

است که آب بسیار از دهانهٔ آن بیرون می‌آید[1].

درصاهك چاهی‌هست که ته آن شناخته نیست و آبی از آن می‌جوشد که آسیایی را می‌چرخاند و کشتزار دیه را سیراب کند.

در «غندجان»[2] نهری [چاهی] میان دو کوه هست که از آن دود برمی‌آید و کس نتواند که بدان نزدیك شود، وهرگاه پرنده‌ای از آن بگذرد و بسوزد و در آن بیفتد.

دردریای «سیراف» ازجائی گذشتیم ، پس‌برخی دریانوردان با خیکها درآب دریا فرو شدند و درباز گشت خیکها را پرازآب گوارا آوردند، چون پرسیدیم گفتند: چشمه‌ای درته این دریا هست.

درنیم فرسنگی کازرون قبه‌ای‌هست که‌گویند : میان جهان[3]است [و یك روز درسال جشن دارد] .

درنواحی استخر تپه‌هائی‌هست که‌گویند: خاکستر آتشی است که برای ابراهیم روشن شده بوده‌است. ساختمانهائی بلند[4] وشگفت تازه و باستانی نیز درآنجا هست.

آب فراوانست، چند نهردارد؛ رودخانهٔ «طاب» ازکوهستان*

446 اصفهان و در مرز این سرزمین روانست تا «ارگان» [سینیز] و راه در کنارآنست وچندبار باپلهائی ازآن می‌گذرد [این سرزمین پلها بسیار

1ـ متن چنین است، یخرج من فیه اعلی تلك القدر. استخری ع: من ثقبة ب: سوراخی دربن دیك

2ـ هندیجان (استخری‌ع151) به‌کوه‌دستاق،رستاق چاهی‌هست... (استخری پ132)

3ـ گنبدی که‌به‌باور مجوسان‌کازرون‌میان جهان‌است در 46: 4 نیز گذشت

4ـ متن: به‌قناطر عجیبة.

دارد مانند پل ابوطالب، که کوه تا کوه است و پل عضدالدوله که از عجایب می‌باشد].

نهرهای مهم آن ، نهر شیرین ، نهرشادگان ، نهر درخیده، نهر خوبذان[1]، نهر رتین[2] نهراخشین، نهرسکان، نهرجرسیق، نهر کُر، نهر فرواب، نهر تیرزة[3]. اینهایند رودخانه‌های بزرگ اینجا.

دریاچه‌ها : پنج‌دریاچه‌دارد؛ «بختگان» که‌نزدیك بیست‌فرسنگ شورآب درخورهٔ « استخر » است . دریاچهٔ «دشت ارزن» ، درخورهٔ «شاپور» ده فرسنگ آب شیرین است که گاهی خشك می‌شود، بیشتر ماهی «شیراز» ازآنجا است؛ دریاچهٔ «کازرون» ده فرسنگ آب شور است و شاخه‌ها دارد که شکارگاه است و فـراورده‌های دیگر دارد ، دریاچهٔ «جنکان» پیرامن دوازده فرسنگ است و کرانه‌هایش نمکزار مردم خورهٔ اردشیرخره است، دریاچهٔ «باشفویه»[4] هشت‌فرسنگ شور آب و کنارهایش بیشه‌های پبزر است. دریای‌چین نیز درسراسرمرزـ های جنوبی این سرزمین است.

کُردها : سی وسه ایل کرد[5] این سرزمین عبارتند از: کرمانیه، رامانیه، مدثر ، حیّ‌محمد بن‌بشر، ثعلبیته[6] ، بندامهریه ، حی‌محمدبن اسحاق، ارکانیه، سهرکیه ، طهمادهنیه ، زبادیه ، شهرویّه ، مهرکیه ،

1ـ خوراواذان ← 435، 1

2ـ استخری‌ع 120/99 پ 107 و97

3ـ استخری 99: 10 پ 97

4ـ استخری ع 122 پ 110

5ـ متن: احیاءالاکراد. استخری: وامارمومها... قدضمن خراج‌کل‌ناحیة رئیس من‌الاکرد (استخری ع 113 پ 102)

6ـ بقیلیه استخری ع 114 پ 103

بنداقیـّه، خسرویه، زنجیـّه، صفریه، مبارکیه، استامهریه ، شاهونیه ، فراتیه، سلمونیه، صیریه، آزاددختیه، مطلبیه، عالیـّه، شاکانیه، جلیلیـّه که پانصد خانوارند.

دژها : دراستخر دژی‌بزرگ‌هست* که یك فرسنگ‌پهنا و آب 447
انبارها و فرمانروای ویژه دارد، آثار [و گنجینه] چند پادشاه [فارس] و اموالی باستانی [و آب‌انبارها] درآنجا هست. درشیراز نیز دژی[در کله‌کوه] ازساخته‌های عضدالدوله هست که هزینه بسیار برایش نهاد و چاهی درآن کند که تا پائین‌کوه می‌رسد.

در نسا [بیضا]، کَـثـّه، فسا، دیه‌آس، دارابگرد، گنبد، ارگان، زبرباد وبرخی‌مناطق دریا نیزهست. ابراهیم‌بن محمدفارسی‌می‌گوید: به‌پنج‌هزار دژ می‌رسد [وسی‌وسه ایل کرد دارد.]

زم‌ها[1] : پنج‌زم دارد که‌بزرگترین آنها زم احمدبن‌صالح[2] است

1ـ دخویه «زم» فارس و «زم» ماوراءالنهر را در ج ع 423/422 و 447 همه را بانقطه‌آورده، ولی در فهرستهایش «زم» فارس را بی‌نقطه‌آورده نقطه‌دار را تصحیف بی‌نقطه مانند ازدشیر واردشیر دانسته وتنها زم ماوراءالنهر را بانقطه آورده‌است. یاقوت‌پنج «رم» فارسی ورمها واحیاءکرد منطقهٔفارس‌را‌باهم‌درآمیخته همگی راکرد خواند، درحرف (رـبی‌نقطه) نهاده، ودرحرف (زـنقطهٔدار) تنها زم جیحون راآورده‌است.

ولی استخری رم ورموم (بی‌نقطه) را برای ایل‌های فارس آن منطقه بکار برده و آنرا به معنی «قبیله» دانسته، سپس «أحیاء» و «جوم»ها را (باجیم) برای ایلهای‌کرد زبان‌آن‌منطقه بکاربرده‌است (ع 98ـ99 پ96) . هم‌اکنون نیز«زوم» نام دیهی در اورامان‌کردستان هست (فرهنگ جغرافیائی‌ایران 5، 215).

لسترنج نیزدر«سرزمین‌های‌خلافت شرقی» ص287گوید زم‌وزوم(با نقطه) در زبان‌کردی به‌معنی‌قبیله است.

2ـ استخری پنج‌رم را (بی‌نقطه) به‌ترتیب بزرگی: رم‌ماجیلویه(زمیجان) دیگر رم‌احمدبن‌لیث (لوالجان) سه دیگر حسین‌بـن صالح (دیوان) چهارم رم

←

که به دیوان معروفست‌سپس زم شهریاراست که به‌زم بازنجان نامبردار است که گروهی از این زم درسمت اصفهان هستند. سپس زم أحمدبن حسن است که‌به‌زم‌کاریان‌معروف است‌وهمان زم اردشیرخـّره‌می‌باشد.

وضع جغرافی : فارس درخطی است از ارگان تـا نوبندگان تا کازرون تا خره، سپس تا سیف[1] تا کارزین ، تا از زم[2] می گذرد ، پس آنچه درجنوب آن باشد گرمسیر و آنچه درشمالش بود سردسیراست.

ارگان، نوبندگان، سینیز، توّج ، خرّه ، باذبن ، موز، کارزین ، دشت بوسقان ، کیر، کیزرین ، ابزر[3]، سیمران ، خمایگان ، خرمق،

448 کران، سیراف،* نجیرم، دژابن‌عمارو آنچه دراین‌سمت‌باشد گرمسیر است. استخر، بیضا، مائین، ایرج،کام، فیروز، کرد، کَلّار ، سَرْوسیر[4]، اسبَنْجان ، ارد[5]، رون، حرام ، بازرنج ، سردن، خرّمه ، حیرة ، نیریز، مَسکانات، ایگ[6]، اصبهانات[7] ، بورم ، دهنان، بوّان ، طَرْخنیشان ، جَوْ

←

شهریار (بازنجان) پنجم زم احمدبن حسن(کاریان)برشمرده‌است (پ 96 ع 98ـ 99).

خردادبه‌گوید، زموم (نقطه‌دار)کردان در فارس چهار است و زم به محل کردنشین‌گویند. ازآنها است، زم‌حسن‌بن‌جیلویه (بازنجان)، زم اردام‌بن‌جوانا‌ه، زم قاسم‌بن شهربراز (کوریان)، زم حسن‌بن‌صالح (سوران)،(خردادبه،47).

1ـ سیف= کرانه.

2ـ این مرزبندی‌سردسیر وگرمسیر فارس‌دراستخری‌ع 136 پ 118نیز دیده‌می‌شود

3ـ ایرز (استخری ع 106، 4 پ 100، 12). دخویه این را به حوقل و تاج‌العروس نیز نسبت داده‌است.

4ـ سروستان (استخری ع 103 پ99)

5ـ استخری ع، 136 ب 119، حوقل (دخویه)

6ـ متن، ایج.

7ـ = اصطهبانان= اصطهبانات (استخری ع 136/108 پ 101ـ116)

بَرْقان، اقلید، جرمه[1]، برقوه[2]، وآنچه درآن سمت باشد سردسیر است. میان این دوخط نیز سرزمین معتدل‌هوا است که خوره‌های دارابگرد، شیراز، فسا وآنچه درآن میان است باشد تا برگور ونواحی آن برـ گذرد.

بدیها : آب ارگان بد است و همچنین آب دارابگرد. آب چاههای شیراز سنگین‌اند بیشتر گرمسیرها بدهوا و رنگ‌آور[3] هستند و بهترین آنها سیراف، ارگان، گناوه، سینیز و معتدل‌ترین آنها میانه دو خطه است. دردشت بارین چشمه‌ای هست که از آن شفای بیماریها می‌خواهند. آب قصبهٔ شاپور سنگین است.

مرکز ستم است. درکتابی کــه درکتابخانه عضدالدوله بود خواندم: مردم فارس در پیروی سلطان سربه‌زیرترین، و دربرابر ستم شکیباترین مردمند، سنگین‌ترین خراج را می‌پردازند وپست‌ترین ذلّت را می‌پذیرند. نیز درآن دیدم: مردم فارس هیچ دادگر ندیده‌اند. اگر گفته شود: مگرنه‌پیامبر درستایش ایشان گفت: اگرایمان[4] در«پروین» باشد باز مردمی از فارس بدان خواهند رسید! پاسخ این است که: خراسان و فارس نزد عربها یکی بشمار می‌رفت و گرنه کی دانشمندی جهانی از فارس برآمده؟ درصورتی خراسان، ابن مبارك، راهویه و مانندایشان را درفقه، حدیث بیرون‌داده وامروزه نیزازپیشوایان‌بزرگ خالی نیست و فارس از این دست تهی* می‌باشد. ایشان تألیفی قابل 449

1ـ متن جرمق.

2ـ معرب. بر کوه.

3ـ آب وهوا ورنگ مردم فارس را استخری (ع 137 پ 118) بهتر بیان کرده وسه زبان‌ایشان،فارسی، پهلوی، تازی را توضیح داده‌است.

4ـ الاسلام (یاقوت 3:837: 2).

اعتماد و یا روشی شایستهٔ پیروی در دانش ندارند . نه‌بینی ابوخالد[1] می گوید: فارس سه‌هزار فرسنگ است درحالی که‌این سرزمین یك‌ـ صدوبیست فرسنگ درمانندش می‌باشد، پیدا است که او خراسان و پیرامنش را می‌خواهد.

حکومت : اکنون اینجا دردست دیلمیان است، نخستین کسی‌از ایشان که بر آن چیره‌شد، علی‌بن‌بویه بود، که [به‌خودلقب عمیدالدوله داد و] چون‌جانشین‌نداشت [برادرزادهٔ خود] عضدالدوله رابه‌فرزندی گرفت، پس به‌جایی بنشست و درشیراز سرائی بساخت که درخاورو باختر مانندش ندیدیده‌ام. هیچ‌کس آنرا ندید جزاینکه اگر عامی‌بود دلباختهٔ آن شد و اگر عارف بود [به یادبهشت افتاد و] آنرا نمودار خوبیها و خوشیهای‌بهشت شمرد [هنگامی استاد ظریف به‌شیرازآمده بود، دراین باغ ازوی پذیرائی شد ، پس‌آنرا آراستند فرش کردند و اودرآن بگردش پرداخت ومن باوی‌بودم]. نهرهادرآن بریده، گنبدها برپا داشته ، بستانها و درختستانها گردش فرا نهاده ، استخرها در آن کنده، نیاز گاه‌ها برایش ساخته بود.

ازسرفراش‌آن شنیدم می گفت که : سیصدوشصت‌خانه و اطاق هم‌کف و بالاخانه است که هرروز ازسال دریکی ازآنها می‌زیست[و هیچیك مانند دیگری درساختمان وفرش وپرده و تخت همانندیگری نبود]. یك کتابخانهٔ‌جدا نیز دارد که زیرنظریك‌سرپرست ویك کتابدار و یك ناظر از نیکوکاران شهر اداره می‌شود . هیچ کتابی نیست که تاکنون دردانشهای گوناگون تصنیف‌شده باشد مگرنسخه‌اش بدآنجا

1ـ بنابرفهرست اعلام دخویه (برای استخری، حوقل، مقدسی) این نام تنها دراینجا آمده‌است.

آورده است. وی اینجا را به‌صورت دالانهای سرپوشیده [با یك رواق وسردر] و یك سالن بزرگ ساخته که [بافرشهاعبادانی فرش‌شده‌است] انبارهای کتاب‌دراطراف آنهاست. به دیوارهٔ انبارهاو دالانهااطاقکهای چوبین کنده کاری‌شده بر پا داشته، که یك قامت‌بلندی و سه ذرع‌پهنا دارندوهریك‌باکشوئی‌ازبالا به‌پائین‌بسته می‌شود. دفترها ازهرنوع‌در یك «رف» ویژه‌چیده شده است. فهرستهائی‌نیز دارد که‌نام کتابهادر آن روشن‌شده‌است. [دربانان‌بردر کتابخانه ایستاده‌و] کسی‌جز آبرومندان بدان‌راه‌نیابند. من‌دربالاوپائین‌این‌ساختمان‌گشتم، همه‌جا فرشها گسترده می‌بود، هراطاق بدانچه شایسته می‌نمود فرش و پرده می‌داشت. نهر آبی [که توان گردانیدن یك آسیا دارد درطبقهٔ پائین روانست، ازیك مرحله راه تا درون این شهر نوساز بکشید، که] درطبقهٔ پائین باتندی می‌گذرد و به برخی دالانها و خانه‌ها روانست. [برای طبقهٔ بالا نیز] کاریزی‌دیگر [ازدوفرسنگی کشیده که ازروی‌بامها می‌گذرد و] برروی چارطاقی‌های حصیری[1] آب می‌پاشد. پندارم که عضدالدوله این‌ها را از روی اخباری که در وصف بهشت شنیده ساخته بود، ولی او کور خوانده و گمراه بود وجز گناه بردوش نکشید و این‌سرا برایش‌نماند وبا دارائی وسلطنت‌در گور خفت وبه‌بدترین مرگ دچارشد. خداوند زیان را به‌وی نشان داد و اورا برای‌ما پندآموز وعبرت‌انگیزساخت.

یکی از نوکران عضدالدوله، شعری‌را که وی‌به هنگام مرگ سروده، برایم‌برخواند. او درآنگاه مالك‌هشت‌اقلیم[2] بود، از سِند تا
450 یمن به‌نامش‌خطبه می‌خواندند به‌خاور*وباختر طمع بسته، باصاحب مغرب در ستیز بود. شاهان از وی در بیم و امپراتور روم درقبضه او

1ـ متن: بیوت‌الخیش
2ـ مبالغت هفت‌اقلیم است مانند ص 402/420/430/443

بود. ازبسیاری دانشوا آ گاهی داشت و درعلم نجوم ماهر بود . و آن شعر چنین است[1]:

جهان را خوش باش که همیشه نخواهی ماند
خوشی‌هایش دریاب وزشتی‌هایش را فراموش کن
به روزگـار اطمینان نکن ! که من کردم و
او مراعات حال و حق مرا نکرد !
من دارالملك از ناملایمها خالی کـردم
آنها را بـه خاور و باختر پراکنده کردم
ولی همین کهٔ به ستارهٔ عز و رفعت رسیدم و
مردم همگی بندکانم شدند
تیر تاریکی آتش مرا خاموش کرد و
اکنون در انتظار گودالی هستم که بدان روم
نه دارائی به درد من خورد و
نه روان ستان به من ارفاق نمود است!
دنیا و دینم را به نادانی تباه کردم
پس کی به هنگام مرگ از من تیره بخت‌تر

۱ــ متن:

تمتع من الدنیا فانك لاتبقی — وخدصفوها منها ودع‌عنك‌الرنقا
ولا تامنن الدهر انی امنته — فلم یبق لی حالا ولم یرع‌لی‌حقاً
واخلیت دارالملك من کل ناعم — وشتتهم غرباً و شردتهم شرقاً
فلما لمست النجم عزا و رفعة — وصار رقاب الخلق لی‌کلهم رقا
رمانی‌الردی‌سهما فاخمدجمرتی — فهما انا هنا عاجلا حفرة القی
فلم یغن عنی کل مال ولم اجد — لدی‌قانص‌الارواح‌فی‌مصرعی‌رفقا
فافسدت دنیای و دینی سفاهة — فمن‌ذا الذی منی بمصرعه اشقی

451 **خراج** : مالیاتهای این سرزمین گونا گون است. درشیرازازهر جریب کشت‌زار گندم و جو یکصد ونود درم می‌ستانند و ازخرما و خربوزه دویست وسی‌وهفت درم وازپنبه دوبست وپنجاه وشش درم و چهاردانق[1] و ازتاکستان یکهزار وچهارصدوبیست‌وپنج درم.

جریب : جریب بزرگ هفتاد ذراع ، از ذرع شاه[2] است که نه مشت باشد.

خراج درکوار[3] دوسوم شیراز است ، کـه رشید[4] آنرا پائین آورده است. خراج‌استخر درکشت‌زار اندکی ازخراج شیرازکم‌تر است ودرکشت دیمی یک‌سوم است. از سنگینی مالیاتها که مپرس!*

452 **اندازه‌گیری** : چندگونه رطل‌دارند. رطل‌بزرگ شیرازی‌هشت بغدادی[5] است، با آن سرکه رشیر ومانندآنهارا اندازه گیرند. من‌مکی نیز دارند. با رطل‌بغدادی گوشت و نان و مانندآنها را می کشند. من نان در «فسا» سیصد است . ایشان پنبه ، حبـوبات ، شکر : زعفران ، عـسل ، حنا ، بقم، ووسایل دارویی را با من سیصدی می‌کشند . من قدید[6] و گوشت وآهن و مانندآنها بیست‌وپنج تا سنگین‌تراست.

من دارابگرد که درهمه چیزجزداروها بکاربرده می‌شود وچهار صد وچهل درم است. من‌پشم رشته، نان، عصفر، مو، مرعزی وپشم،

1ـ استخری ع 157، 11 ودر فارسی نیامده‌است

2ـ متن، ذراع‌الملك. استخری ع: 157: والجریب الکبیرثلاثة اجربة و ثلثان بالجریب الصغیر. پ 136: و جریب بزرگ سه جریب و دو چهاریك باشد به جریب‌کوچك و جریب‌کوچك شصت‌گزبه ذراع ملك وذراع ملك‌نه قبضه باشد

3ـ جور استخری ع 157: 15 پ 136: 20)

4ـ با شفاعت جعفربن‌ابی‌زهیر (استخری ع 157 پ136)

5ـ فرق‌شیرازی وبغدادی دراستخری ع 6،156 ـ 8 پ 16،135 آمده‌است.

6ـ گوشت خشکانیده.

چهارصد وهشتاد درم است.

من نیریز برای همه‌چیز بجز داروها سیصدوبیست‌درم است،من پشم رشته سیصد وچهل است.

کیل‌ها : قفیز «فسا» برای‌حبوب شش من سیصدی است؛ ولی برای بادام وجو قفیز شش‌من است، و قفیز برنج و نخد وعدس‌هشت من است. قفیز «نیریز» سه‌رطل بغدادی جو وموبز وکشمش[1] وذرت است، و قفیز گندم بیش‌از آنست.

من اَرّگان سه رطل در جز شکراست. قفیز ایشان ده من‌بزرگ است. مکوك نیم‌قفیز، جریب ده قفیز است.

مالیات [2]:

برابر آئین‌نامه‌ها[3] ازهرنخل یك‌چهارم* درم گرفته‌می‌شود،ولی 453
درآبادیها گوناگون‌می‌باشد. در سَنْبِل از سه درم تا نیم‌درم و درارّجان تا یك درم، و در زمین‌های قانونمند[4] هرچند بازباشد بیست‌درم‌است.

فاصله‌ها :

از ارجان‌گرفته تا ریشَهْر یك‌مرحله، سپس تا مَهْرُبان یك‌مرحلهٔ است.

از ارجان گرفته تا بسابك[5] یك مرحله، سپس تا «دهلیزان» یك

1ـ متن، قشمش.

2ـ عنوان افزودهٔ ترجمان است.

3ـ متن: ویؤخذ علی‌القوانین. استخری، خراج زمین‌ها برسه‌گونه باشد: بر «مساحت» و «مقاسمت» و «قوانین» (پ: 136: 10ع: 157، 2).

4ـ متن، وارض‌القوانین وان انکشف.

5ـ در قدامه بی‌نقطه است ص 195،2

مرحله، سپس تا «خابـَران»[1] دوبرید، سپس تا وادی‌نمك[2] یك مرحله، سپس تا رامهُرمُز دوبرید است.

از «اُرجان» گرفته تا زَیتُون[3] دو برید ، سپس تا «حبس»[4] یك مرحله، سپس تا «بندك»[5] یك مرحله، سپس تا گُنبَد دوبرید یا یك‌برید، از [راه] گردنه[6]، سپس تا «زنك» دوبرید، سپس تا دَخوید یك مرحله، سپس تا «خـَواذان»[7] دوبرید، سپس تا نُوبَندَگان همانند آن است.

از اَرَّگان گرفته تا «کنشت‌مجوسان»[8] یك‌مرحله، سپس تا«قریه» سپس تا «زیر» یك مرحله، سپس تا عینیَّه یك‌مرحله، سپس تارودخانه یك‌مرحله سپس‌تا «خزنده» یك‌مرحله، سپس تا سُمَیْرَم یك‌مرحله‌است.

از مَهْرُبان گرفته تا « سینیز » یـا تا رودخانه یك مرحله ، و از رودخانه تا اَرَّگان یك مرحله، و از «سینز» تـا «سنجاهان» یك مرحله، سپس تا گنَّابه یك مرحله، سپس تا «دشت داودی» یك مرحله، سپس‌تا تَوَّز یك مرحله، سپس* خَشْت یك مرحله سپس تا «نیماراه» نیم‌مرحلهٔ 454
دشوار است، سپس تا «شاپور» همان اندازه است.

از «سیراف» گرفته تا «حجم» یك مرحله، سپس تا «برزره»یك مرحله، سپس تا «کیرند»[9] یك‌مرحله، سپس تا «مه»،سپس تا «رایگان»

1ـ رسته 189: 6، استخری پ، 93/90 ع 89: زط وخابران
2ـ متن: وادی‌الملح.
3ـ زیتان (یاقوت 2، 965: 5)
4ـ خردادبه، y 43
5ـ متن: بندق (استخری ع 133: 10 پ 117)
6ـ متن، عقبه.
7ـ خوراباذان (رسته 190: 2) ⟵ ص 1،435
8ـ متن: کنیسه‌المجوس.
9ـ استخری ع 129 پ 114

یك مرحله ، سپس تا « بیابشوراب » یك مرحله ، سپس تا « گور» یك مرحله است.

از «سیراف» تا «عمان» یا «بصره» [در هوای خوب] پنج روز [و گاه] تا ده روز دریانوردی است. و ار [سیراف] تا «بحرین» هفتاد فرسنگ‌دریا [و دو روز درپهنای دریا] است [وسیروا[1] به‌عمان‌نزدیکتر است].

از دارابگِرْد گرفته تا «خَسُو» یك‌مرحله، سپس تا «کرب»یك مرحله،سپس تا جُویْمَ ابواحمد یك‌مرحله،سپس تا «کاریان» یك‌مرحله، سپس تا «پاراب» یك مرحله ، سپس تا «کُران»یك مرحله، سپس تا «سیراف» یك مرحله است.

از «دارابگرد» گرفته تا جَرْمْوا یك مرحله، سپس تا روستا»[2]یك مرحله سپس تا بُرْك[3] یك مرحله، سپس تا «تارم» یك‌مرحله است.

455 از دارابگرد گرفته تا«چاه*زندایا»[4]یك‌مرحله ، سپس‌تا«تیمار ـ ستان»[5]یك مرحله سپس تا «فَسا» نیم مرحله است .

از«شیراز» گرفته تا کَفْره یك‌مرحله‌سپس تا « کُول» یك‌مرحله، سپس تا «بومهان»[6] یك مرحله، سپس تا « گور» یك مرحله است.

از«شیراز» گرفته‌تا دیه جُوَیم[7] یك‌مرحله، سپس تا خُلّار[8] دوبرید

1ـ شاید شهرو(استخری ع 163: 1 پ 141) ⟵ سوروج‌ع 422، 6
2ـ استخری ع 132 پ 116
3ـ فرج (استخری ع 109، 3 و132 پ 101 و 116)
4ـ متن، جاه یا نوشت «جاه‌کوج».
5ـ یاقوت 1 : 197، 6 و908، 15.
6ـ یا بومهن=زمین‌لرزه ودیهی درشمال شرق تهران سنجیده‌شود.
7ـ جویم ابواحمد قدامه 195، 8 جوین (خردادبه 44، 2)
8ـ خلان (قدامه 195،7 استخری ع133 ،6 پ 116).

«خراره» همان‌اندازه، سپس تا «جرکان»[1] یك‌مرحله، سپس تا «نوبند-گان» یك مرحله است. درهٔ «بوان» نیز که یکی از گردشگاه‌های جهان بشمار است در آنجا است.

از«شیراز» گرفته تا: یه «انارك»[2] یك‌مرحله،سپس تا «سروستان»[3] یك مرحله، سپس تا کُرْم یك مرحله، سپس تا «فسا» یك مرحله است.

از «شیراز» گرفته تا «داریان» یك مرحله ، سپس تا خُرَّمَه[4] یك مرحله، سپس تا «کث» یك مرحله، سپس تا خَیْر یك مرحله، سپس تا نَیْریز یك‌مرحله، سپس تا «کدروا» یك‌مرحله، سپس تا رباط «زرودوا» یك مرحله، سپس تا «نهرمن»[5] یك مرحله سپس تا «هنته» یك مرحله ، سپس تا بیمَنْد یك مرحله، سپس تا «سیرجان» دوبرید است.

456 ازشیراز گرفته تا «رکان»* یك، سپس‌تا «سربند»[7]، سپس‌تا«زیاد آباد» یك مرحله ، سپس تـا چاه امیرالمومنین[8] یك مرحله ، سپس تا «راس‌الدنیا» یك مرحله است.

ازشیراز گرفته تا «چاهك»[9] یك‌مرحله، سپس تا دشت‌اُرْزَن[10] یك

1ـ کرجان (قدامه 43: 14 کرکان (استخری ع 133 ؛ 7 پ 116، 14 ابن‌اثیر، 8 ، 17:271)

2ـ متن، قریةالرمان

3ـ خورستان (قدامه 52، 11 استخری ع 131: 9 پ 6،116)

4ـ استخری ع 135، 1 پ 117 یاقوت 3، 107، 10)

5ـ شاید رود مسن ←— (استخری ع: 7،119 پ106، 18)

6ـ استخری ع 168: 10 پ 144/140

7ـ متن، رأس السکر

8ـ متن، جب‌امیرالمؤمنین.

9ـ متن، صاهة.

10ـ دشت‌ارزن‌خان (استخری 6،130)

مرحلهٔ دشوار است که گردنهٔ «بالان» درآنجا است.

از «فسا» گرفته تا کارزَین يك مرحله ، سپس تا هُرْمُز يك مرحله و از «کارزین» تا «خارزین»[1] يك مرحله است.

من شهرستانی سراغ ندارم که درست درمیان استانش جاداشته باشد بجز این و هـَمـَدان. نبینی که ازاینجا تا کـَثـَه یا تا «تارم» یا تا نَجیَرم یا تا نهر «تاب» شصت شصت می‌باشد؟ و ازآنجا تا چهار گوشهٔ «سینیز» یا«روذان» یا «سورو» یا مرزهای اصفهان، هشتاد هشتاداست، وپیرامن آن شهرهائی هست که مسافتهائی برابر بسوی آن دارند.

مردی در کازَرُون داستانی برایم‌سروده گفت: کسی ازفرمانروا گریخته به شاپور رسیده پرسید : تا شیراز چه اندازه است ؟ گفتند: هجده تا، پس تا «کازرون» دوید وپرسید: تا شیراز چند است؟ گفتند:هجده‌تا. پس او تا به خُرّه دویده‌باز پرسید: تا شیراز چنداست؟ گفتند: شانزده، پس تا «گور» دویده بازپرسید، گفتند بیست[همانند آن]است. وازآن تا «بیضا» يك‌مرحله [واز شیراز تا «نسا» يك‌مرحله] است.

از «شاپور» گرفته تـا «کازرون» يك‌مرحله ، سپس تـا خرّه يك مرحله، از «شاپور» تا «نوبندگان» يك مرحله واز «شاپور» تا «کارك»
457 يك مرحله، سپس تا * دشت ارزن» يك مرحله است. از «کازرون تا قریةالحطب[2] دوبرید ، سپس تا « دشت ارزن » همانند آن است . از «کازرون» تا «دریز»[3] دوبرید، سپس‌تا سر گردنه همانندش ، سپس تا

1ـ کارزین وخارزین با پس یا پیش بودن نقطه‌دار و بی‌نقطه درص 447 نیز گذشت .

2ـ تیره (استخری ع 130، 7 پ 114، 9)

3ـ دزیز (استخری ع 130،8 پ 114، 10)

توّز همانندش، سپس تا «گنابه» همانند آن است.

از «استخر» گرفته تا «سربند»[1] دوبرید، از استخر تا «بیضا» یاتا «کبوترخانه»[2] یك مرحله واز «کبوترخانه» تا «زیادواذ [زیداواد]» یك برید ، سپس تـا «چاه امیرالمومنین»[3] سپس تـا «راس‌دنیا» سپس تا «خورستان» یك‌مرحله سپس تا «هرات» یك مرحله، سپس تا «راذان»[4] یك‌مرحله، سپس‌تا «شاباوك»[5] یك مرحله، سپس تا «روار» یك‌مرحله، سپس‌تا «قریةالجمال» یك مرحله، سپس تا «روذان» یك مرحله است.

[از«استخر» گرفته تا«نسا» یا تا «زیداوا» یکی یك مرحله‌است]

[از «روذان» گرفته تا «قریةالجمال» یك‌مرحله، سپس تا«روان» یك مرحله، سپس تا «ساباوك»[6] یك‌مرحله، سپس تا «راذان»یك‌مرحله سپس تا «هرات‌استخر» یك مرحله ، سپس تا «خورستان» یك مرحله، سپس تا «قومشه» یك مرحله ، سپس تا «راس دنیا» یك مرحله است]

از «استخر» گرفته تا «بیر» دو برید ، سپس تا «کهمندة»[7] یك مرحله، سپس تا دیه بَیْذ همانندش، سپس تا اَبَرْقُوه یك مرحله ، سپس تا دیه «اسد» همانندش، سپس تا اُرْد یك‌مرحله، سپس تا «قلعةمجوس» یك مرحله ، سپس تا کَثّه یك مرحله ، سپس تا «أنجیره»[8] همانندش

1ـ متن: رأس‌السکر.

2ـ متن قریةالحمام

3ـ متن، جب‌امیرالمؤمنین

4ـ استخری ع 4،102 پ 98، 18)

5ـ شبابك ⟵ ع 425 :1

6ـ ⟵ پانوشت 7.

7ـ کهمند (استخری ع 129، 9 پ 115، 9)

8ـ آبخمزه (استخری ع، 13 ،پ 115) امروزه آنرا «انجیرك» گویند (فرهنگ جغرافیائی ج10)

می‌باشد.

از «یهودیه» گرفته تا «خان‌رش»[1] یك مرحله، سپس تا «قومسه»*
458 یك مرحله، سپس تا «کرو»[2] یك مرحله، سپس تا سُمَیْرَم یك مرحله است.

از «یهودیه» گرفته تا خان «خان‌لنجان» یك مرحله، سپس تا «کرو» یك مرحله، سپس تا «ماس»[3] یك مرحله، سپس تا «خان‌روشن»[4] دو برید، سپس تا «استخران» یك مرحله، سپس تا «قصراعین» یك مرحله، سپس تا خُوسِكان»[5] یك مرحله، سپس تا «مائین»[6] یك مرحله، سپس تا «ارزشاپور»[7] یك مرحله، سپس تا «شیراز» یك مرحله است.

اگر بخواهی از کویر آغاز کنی، پس از قُومِسَه گرفته تا «روزکان» یك مرحله، سپس تا «ازکاس» یك مرحله، سپس تا سَرْوِسْتان یك مرحله، سپس تا «سرمسه» یك مرحله، سپس تا «لاه» و «کره» یك مرحله، سپس دیه خلاّف یك سپس تا «کماهنگ» یك مرحله، سپس تا دیه «ابن‌بندار» یك مرحله، سپس تا «ستخر» یك مرحله است.

از سُمَیْرَم گرفته تا «جعفرآباد» یك مرحله، سپس تا «زاب»[8] یك مرحله، سپس تا «کورد»[9] و کَلاّر یك مرحله، سپس تا مهرگان آواذ» یك مرحله، سپس تا «اش» و «بورد» یك مرحله، سپس تا «نسا» دو برید،

1ـ خان‌اویس (استخری 133، 3 پ 115، 17 و116، 1)
2ـ قدامه 197، 2 کوژ (استخری ع 133: 1 پ 115، 17)
3ـ ماس‌ومروه (قدامه 197:2).
4ـ حوقل پ 54، 5) خان‌اویس (استخری ع 2ـ133 پ 115ـ116)
5ـ قدامه 196: 12
6ـ استخری ع 132، 11 پ ماپین 115: 14 قدامه 196
7ـ نیابور (قدامه 196) هزار (استخری ع 132: 11 پ 115، 14)
8ـ تجاب (خردادبه 58، 6).
9ـ استخری ع 103: 2

سپس تا «شیراز» یك مرحله است.

از «یهودیه» گرفته تا «خالنجان»[1] یك مرحله، سپس تا «بارگان»[2]
یك‌مرحله، سپس تا * «اسپید دشت» همان اندازه ، سپس تا «جعاد» و 459
«جورد» همانندش سپس تا «رباط» مانندش، سپس تا «کورستان» یك
مرحله، سپس تا «پل دوزخ» یك مرحله است.

1ـ خان‌الابرار (خردادبه 2،58 خان 197، 3 و 11)

2ـ بارجان (یاقوت1 : 462 رباط‌بارکان (خردادبه B58) بابکان (قدامه 197، 11)

13 - سرزمین کرمان

سرزمینی است که در ویژگیهائی همچون «فارس» و ازچندراه همانند بصره و درچگونگی‌نزدیك به‌خراسان است. زیرا که درکرانهٔ دریا است وسردسیر و گرمسیر را، خرماو گردو را، میوهٔ تازه وخشك و شیرهٔ آنها را باهم دارد. «جیرفت» درآنجا است که جهانیانش به نمونه یادکنند، «منوقان»[1] دارد که مردمان‌برای دیدارش بار سفربندند. خرمای «خبیص»[2] مرد را بی‌تاب کند. کوه و دشتها دارد. سمقه وشن زار، چارپا و شتر بسیار و ویژگیهائی‌شگفت‌زا دارد. توتیا را درخامه روان سازند همچون اشك، چنانکه در «نرماسیر» گسترده‌تر خواهم گفت[3]. زیبائی پارچه‌های «بم» زبانزد است. ولی باز مردمش پست هستند وسنگینی ندارند. کرمان داد وستدگاه ثروتمندان خوشگذران است، آب گوارا، هوای معتدل، دیانت وپاکی به حد کمال دارد،

1ـ یاقوت 682:4 منوجان (استخری پ 6،145، 15،140)

2ـ امروز «شهداد» نامیده می‌شود.

3ـ ع‌ع 7،470

زبان مردم فصیح، خردشان، بی‌لغزش است. پس کرمان شهری مرفّه است اگر حوادث بگذارد! در کرانه کرم است، مارهای بزرگ دارد ولی نه نگهبان و نه اندرزگری که به‌مردم بیاموزد. تن همچون خلال باریك، خشك‌زار بسیار دارد، رودخانه‌ای که آشغالش را بروبد ندارد، آرزوگاه دو دولت[1] و نبردگاه * هردو است، چه آشوبها و 460
کشتارها دارند! و این نقشهٔ آنجا است.

فهرست شهرها

این سرزمین پنج‌خوره و ناحیت است. نخستین آنها از سوی «فارس»، بَرْدَسیر[2] سپس نَرْماسیر سپس سَیْرَجان سپس بَم سپس جیرَفْت می‌باشد.

بَرْدَسیر: خوره‌ایست درکنارکویر، سردسیر و گرم‌سیر دارد و زبان محلی آنرا «گواشیر»[3] خوانند که قصبهٔ خوره نیز به همین نام است. ازشهرهایش: ماهان، کوغن، زرند، جَنْزَرود، کوه‌بیان[4]، قواف، اُوناس، زاور[5]، خوناب، غُبَیْر، کارشتان[6] است. ناحیت خبیص شهرهایش: نشك، کشید، کوك کثروا است.

نَرْماسیر: نیز درکنارکویر درسمت سیستان است، قصبهٔ آن‌نیز به‌همین نامست. وهمچنانست همهٔ پنج‌خوره. ازشهرهایش: باهرکرك

1ـ شاید، سامانی و بویهی!

2ـ بردشیر [کواشیر خ.ل.] (استخری ع 161،4 بردسیر یعنی واشیر (پ 145،6).

3ـ متن، کواشیر.

4ـ کوبیان، کوکیان (یاقوت 316:4).

5ـ استخری ع 229،4 و 233:1 پ 186،5 و 188.

6ـ کارستان [خ ل.] کرستان. بلدان یعقوبی پ 62.

ربکان، «نسا».

سیرجان :درمیان خوره‌های دیگر درسمت فارس است،قصبه‌اش مرکز استان است. از شهرهایش بیمند ، شامات، واجب[1] ، بزورك ، خور، دشت برین.

461 بم : نیز درمرزفارس‌است.* ازشهرهایش: دارژین[2]، توشتان[3] اوارك، مهرکرد[4]، راین.

جیرفت : پاکیزه‌ترین خوره‌های این سرزمین، درکنار دریای چین، به «مکران» چسبیده است . فراورده‌های متضاد را دربرمی‌دارد. پرآب وخوش میوه است . شهرهای بسیار دارد مانند : باس جکین ، مَنُوقان ، درهفان ، جوی سلیمان ، کوه بارجان ، تُوهستان ، مَغُون ، جواون، ولاشگرد، روزکان، درفانی[5].

گزارش:

بردسیر : [معرب اردشیراست ودرفارسی آنرا «گواشیر»گویند] قصبه‌ایست نه‌چندان بزرگ ، ولی بارو دارد . اکنون دیوانهای این سرزمین‌وسپاهیانش‌درآنجا است. دژی‌بزرگ درکنار آنست.باغهائی شگفت‌انگیز دارد.

ابوعلی‌بن الیاس چاهی بزرگ [وگود در میان کوه آنجا]

1ـ ناحیت (استخری ع 2:160 پ 140 و 145).

2ـ دارجین (استخری ع 1:161 پ 140 ، 5 و 144).

3ـ متن:طوشتان [طرستان].

4ـ مهریجرد دیهی از خورهٔ «تمد»؛ (یاقوت 700:4).

5ـ درهای‌استخری ع 145. درفارد حوقل‌خو،1:222 پ 76و79) امروزه «دلفارد» نام‌یکی از نه‌دهستان جیرفت و رودخانهٔ آن‌است (فرهنگ جغرافیائی،8)

شگفت‌انگیز بکنده [وهزینهٔ بسیار بـر آن‌نهاده] و او [نخستین] کسی است که این قصبه را بر گزید و بیست‌سال‌در آن بزیست. بیرون‌دروازه دژی و خندقی با پل هست. چهار دروازه‌دارد به‌نامهای: درماهان، در زرند، در خبیص، در مبارك. بیشتر آشامیدنشان از چاهها است. قناتی
462 نیز [درمیان قلعه] دارند. درمیان * شهر دژی هست که جامعی خوب نزدیك آنست. دورشهررا باغها فراگرفته. دژبس‌بلند است. ابن‌الیاس با چارپایان کوه نورد از آن بالا می‌رفت و شبها را در آنجامی‌خفت. باغها بوسیلهٔ کاریز سیراب می‌شوند.

ماهان. شهرعرب‌نشین‌است. جامع‌درمیان‌شهر است. آشامیدن ایشان از نهریست. درمیانش قهندژی بایك دروازه هست و دور آن‌را خندقی فرا گرفته است. از آنجا تا قصبه، یك مرحله راهی، بادرختان سردرهم کشیده و آب روان دارد.

کوغن: جامعش درمیان‌شهر است و از نهرو کاریز می‌آشامند.

زرند: ابن الیاس دژی در کنارش ساخته است. بزرگ‌است و از کاریز سیراب می‌شود. جامع درمیدان نزدیك بازار است.

جَنْزَرُود: پرمیوه است، جامعش‌دربازار است. نهری نیز دارد.

ناس: از رُوذان بزرگتر اما ویرانه و درمرز است. کتّابِ «فره»[1] درآنجا است. جامع درمیان بازار است. از کاریز می‌آشامند. درمیان شهر دژی با ربضی هست.

کُوه بِیَان: کوچك‌است و دو دروازه ویك‌ربض‌دارد. گرمابه‌ها و خانها دارد. جامع نزدیك دروازه است. باغها شهر را فرا گرفته‌اند.

1— متن: بها کتاب فره.

کوه نزدیك آنست . بازار کوچك و دانش اندك دارد . اندرز گرش سفید چشم است.

زاور : از کوه بیان بزرگتر و درمرز است و دژی دارد.

خوناوب : میانه‌حال‌است. جامع‌درمیان‌بازار. آبادی‌و کشتزارها و درخت سنجد[1] بسیار دارد . برخی با دولاب آبیاری می کنند و آسیا را با شتر می‌گردانند.

قواف ، **بَهاوَذ**[2] : میانشان‌دوفرسنگ‌راه سردسیروباغستان‌است. هردو آباد و پاکیزه‌اند.

غبیراء : کوچك‌است ودیهائی‌سردسیر دارد. ازنهر می‌آشامند. قهندژی درمیان دارد .

463 ابن‌الیاس‌دربیرون‌شهربازاری‌ساخته*، جامع درمیان‌شهراست.

کارشتان : سردسیر است گردو و کشتزارها بسیار دارد. این‌شهر و بیست‌وپنج دیه‌آن ازنهر می‌آشامند.

خبیص : دژی باچهار دردارد. خرمایش نیکو، جامعش درمیان شهر است . از کاریز و نهر می‌آشامند . شهرکهایش درکنارهٔ کویر آبادند. مرکز خرما و ابریشم است توت بسیار نیز دارد.

نرماسیر : قصبه‌ای‌مهم، بزرگ، آباد، بارانداز و پناه گاه ودراین سرزمین زبانزد[3] است. انباری است گرانمایه و خواستنی ، شهری با جمعیت شگفت‌آور، با کاخهای زیبا وپاکیزه، بازرگانان گرانمایه و کالا و زیبائی‌ها است. نفرات خراسان[4] از اینجایند . کالای عمان به

1ـ متن: وشجرالغبیراء.

2ـ بهاباذ (یاقوت 767،1).

3ـ متن، ثم فی‌هذاالاقلیم احدوثة.

4ـ شاید کارگران خراسانی را خواسته باشد.

اینجا می‌آید، خرمای کرمان در اینجا گردآوری می‌شود. راه حاجیان سیستان از اینجا است. بـربهار از اینجا می‌گذرد . مردمی هوشیار و ثروتمند هستند ولی زنانشان ناپاکند. ازشهرها بدور است و فرمانروا در آنجا اطمینان ندارد و عیاران تعقیب نمی‌شوند عمـر مردم دراز نمی‌شود، نه فقیهی راهنما و نه‌آخوندی[1] پیشوا دارند. از «سیرجان» کوچکتر است، دژی با چهار دروازه دارد : درِ بَم ، در «صور کون» در مصلی،درکوشك». جامعش‌آباد درمیان‌بازار است، با ده‌پلهٔ آجری بدان بالامی‌روند، زیبا است ومناره‌ای دارد که‌دراین سرزمین بی‌مانند است. در اینجا قلعه‌ای هست که «کوش‌وران» خـوانده می‌شود. بر دروازهٔ بم سه دژ هست کـه «خواهران» خـوانده می‌شوند باغستان و نخلستانهاشهررادرمیان گرفته،میوه‌هامتضاد دارند. از کاریزمی آشامند. گرمابه‌هایش بد نیستند.

ریگان : بارو دارد. و جامعش دم دروازه است. نخلستان وباغ بسیار دارد.

باهر ، **کرك** : هـردو در مرز سیستان پاکیزه و آبادنـد و باغ و نخلستان * ونهر وکاریزها دارند. 464

نسا : دردشتی دارای‌باغستانها است. جامعش دربازار است. از نهرمی آشامند همانند «نابلس». [مانندنسای‌خراسان است... این‌خوره خود گرمسیر می‌باشد].

سیرجان[2]: مرکزاین سرزمین[3] و بزرگترین قصبه‌های آن‌است،

1ــ متن، ولا مقری امام.

2ــ یاقوت معرفی سیرجان‌را از همین‌گفتار بشاری‌کوتاه شده آورده‌است (یاقوت 213،3).

3ــ متن، هومصر الاقلیم.

دارای دانش بیشتر و فرهنگ‌ بالاتر و آئینی بهتر و آبادتر است. مردم مرفه‌اند ، بازارها [زیبا] و خیابانها گشاده ، خانه‌ها زیبا، باغها با آب روان، دیوارها بلند، معتدل، ثروت بسیار، ویژگیها و هنرها و جامعی زیبا با گلدسته دارد. شهر بزرگ و بارودار، دلگشا و پهناورتر از شیراز است. هوایش معتدل، آبش سالم، خوراکیها پاکیزه، میوه‌ها متضاد، خیرات بسیار ، نرخها ارزان است . فهم و دانش بسیار دارند ولی بیشترشان معتزلی هستند و این برای مردمانش آسان است. شهر کهایش اندك است. هشت کوچه دارد: درب حکیم درب خارکان، درب بَمّ، درب معلی، درب میدان، درب فضیل، درب روحان، درب شیبان. دو بازار کهنه و نو دارد که جامع در کناری میان آن دواست. عضدالدوله گلدسته‌ای شگفت‌آور درمیان آن برپا داشته، بربالای آن دستگاهی پیچیده چوبین نهاده که بخشی از آن می‌چرخد. دم «دروازهٔ حکیم» نیز خانه‌ای زیبا ساخته است آب شهر از دو کاریز است که عمر و طاهر پسران لیث صفار کندند و در شهر می‌گردد و به‌خانه‌ها و باغها می‌رود. ساختمانها از گل است. بیشتر باغها درسمت بَمْ است.

بِیْمَنْد : دژی استوار با درهای آهنین برآنست . جامع درمیان بازار است. از کاریزها می‌آشامند.

465 شامات : با بستانها* وتاکستانها و میوه‌های فراوان است که به اطراف می‌برند. جامع درمیان شهر است.

واجب : آباد و پربستان است، جامع درمیان بازارها است. از کاریزها می‌آشامند، گردشگاههای زیبا دارند.

بزورك : پرجمعیت، درپائین کوه، پرازبستان، خوش میوه است و از کاریزها می‌آشامند.

خور : مهم است و میوه‌ها بسیار دارد، نهری آنرا می‌شکافد که جامع در کرانهٔ آنست.

دشت‌برین : روستائی‌فراخ‌پرنخل و نیل‌حبوبات‌است وشهرکی برایش نمی‌شناسم.

بهار : درسمت «بَم»، چنانکه گفتیم آبادی و نخلستان دارد .

خَنَّاب : دراین‌سمت‌است وبرخی آنرا ازاین‌خوره نمی‌دانند.

بَمّ : قصبه‌ای مهم بزرگ وخوبست . مردم هنرمند ، ماهر ، بازرگان آگاهند. پارچه‌هایش زبانزد جهانیان و خود در سرزمینهای اسلام نامبردار و فخرآور است . ولی تودهٔ مردم جولاهه‌اند ، آبش شیرنی ندارد و هوایش خوب نیست. دژی برآنست که چهار دروازه دارد: نرماسیر، کوسکان، اسبیکان، کورجین. درمیان قصبه دژی‌هست که یك جامع و چند بازار درآن‌است و دیگربازارها دربیرون‌است. درکنار شهر نهری روانست که از محلهٔ بزازان، شهر را می‌شکافد و به دژ وارد شده‌ازآنجا به باغها می‌رود. ساختمانها با گل‌چسبان‌خوب است. از بازارهایش، یکی بازار پل گرگان است . بیشتراز کاریز می‌آشامند. از [بهترین گرمابه‌های بنام‌آن، گرمابهٔ کوچهٔ بیذ[1]است. کوه «کود» دریك فرسنگی است. آسیاهایشان برآبی نزدیك‌آنست. دیهی بزرگ نزدیك‌آنست که بیشتر پارچه‌ها را درآن می‌بافند.

طوشتان : بستان بسیار وگندم نیکو دارد . ازنهر وچند کاریز می‌آشامند و خود کشتزار می‌باشد.

466 **دارژین** : جامعی زیبا دارد . از نهر می‌آشامند . بوستانها * و کشتزارهاو درآمد و گردشگاه‌ها بسیار است .

1ـ متن، حمام زقاقالبید.

اوارك، مهرگِرْد[1] : بههم چسبیده دژی میان آن دو است که ابن الیاس آنرا ساخته . از نهری می‌آشامند، ساختمانها از گل است.

راین : کوچك است وجامع درمیان بازار. بستانها بسیاردارد. پارچه بَـمّـی بسیار می‌بافند و بههمان بازارها صادر می کنند.

جیرفت : خوشترین قصبه‌ها است ، مرکز میوه و محصولات گونا گون‌دیگراست. باغچه و گردشگاه‌ها وبازارو گرمابه‌های‌پا کیزه، نان و خـورشهای نیکو، خربزه‌ها شیرین دارد [ویکی از چند بهشت دنیا است] ولی گرمایش‌دشوار، حشره‌های‌زیان بخش با پشه، ماردارد. دانش وکاردستی اندك است. دژی با چهار دروازه دارد : درشاپور، در بَمّ، در سیرجان، در مصلّی. جامع نزدیك در بـَم ، با گچ وآجر دور از بازار ساخته شده. از نهری مـی‌آشامند کـه از میان خیابان و بازارها به تندی می گذرد و بیست‌آسیا را می‌چرخاند . از «استخر» بزرگتر است . ساختمانها از گل برروی سنگ است . یخ را از دور می‌آوردند، نهراز جامع‌می گذرد از زیبائی روستایش [هرچه‌خواهی بگو!]. درباغهایش خرما وگوز باهم هست ، نرگس و نارنجها بالا رفته عطرشان هوا را پرکرده زیبا و دلگشا ساخته است.

هومز[2]: دریك‌فرسنگی دریا، گرمسیراست،جامع دربازاراست، ازکاریزهای‌شیرین می آشامند. بازارها‌پرکار، ساختمانها ازگل‌است.

باس ، حکین : دو شهرنـد در یك مرحله از دریا ، کوچکتراز «هرمز». جامع دربازار است.

1– عج 461 پانوشت1

2– متن: هرموز

منوقان[1]: بصرۀ کرمان است، آذوقۀ خراسان از خرمای خوب و ارزان از آنجا است. خود دردوسوی درۀخشك «کلان» جادارد. ✻
767 یکی «کونین» و دیگری «زامان» نام دارد ومیان آن‌دو، دژی وجامعی همانند هست. دوری آنها از دریا دوروز راه و تا «درهفان» چند روز است و این فخر آور دوسوی رحاب «موقان» می‌باشد.

هرگاه کسی پرسد: از کجا می‌دانی؛ هر شهر که نامش با پسوند «ان» پایان پذیرد دارای ویژگی می‌باشد؟

درپاسخ گفته شود: از راه‌آزمایش‌بسیار! و برای‌آن، از کتاب خدا نیز دلیل هست. نبینی که «رحیم» صفت مخلوق است وچون با پسوند «آن رحمان» بیاید، ویژۀ خداوند خواهد بود! نبینی؛ هرآب گرم[2] «حمیم» خوانده می‌شود وچون پسوند «آن» بدان افزوده شود[3] ویژۀ دوزخ خواهد بود. نبینی با «قطر» به معنی مس است وچون‌خدا خواست عذابی‌دوزخی را بما بشناساند، پسوند «آن» برآن بیفزود[4].

درهفان: دربیابانی‌شنزارنزدیك‌دریا است. ازکاریزهامی آشامند باغها و نخلستانها دارد. جامع درمیان شهر است.

جوی سلیمان: میانه‌حال وپرجمعیت و با روستائی فراخ‌است. ازنهری که از میان شهر می گذرد می‌آشامند. جامع و قهندژ در میان آنست.

1ــ منوجان ص489:4 و فرهنگ‌جغرافیائی‌منوگان (حدودالعالم127،14 استخری پ 142).

2ــ متن، کل‌ماءجار

3ــ اشارت است به‌آیت، بینها وبین حمیم‌آن (قرآن 44،55)

4ــ آیت، سرابیلهم من قطران (قرآن 50،14)

کوه بارگان[1] : پرباغ با هوای معتدل، اضدادی‌را درخودجمع دارد. جامع درمیان شهر است از نهر وچاه‌ها می آشامند.

قوهستان‌ابوغانم : میانه‌حال، گرمسیر وپرنخل‌است. ازنهری که از شهر می گذرد می‌آشامند . جامع درمیان شهر است ، قهندژی نیز دارد.

مغون : پرباغ نارنج‌است. ازکاریزها می‌آشامند. مرکز«فیل» است.

جواون : کوچك است و ازکاریزها می‌آشامند.

ولاشگرد[2]: بارو و یك قهندژ دارند که آنرا « کوشه » می‌نامند باغها دارد مردم ازکاریزها می‌آشامند.

روذکان : آباد و دارای نخلستانها ونارنجستانهای بسیار است. از نهر وکاریزها می‌آشامند .

درقان : نیمی ازآن‌گرمسیر و نیم دیگر سردسیر است. محله‌ایست پاکیزه دارای میوه‌های متضاد و نیکو.

میان «سیرجان» وبَـم [شه‌شهرك] «رائین»[3]، «دارجین»،«مابین»[4]

468 است. ومیان «جیرفت» وکویر* جَنْزَروذ، «فرزین‌است، میان«جیرفت» و«سیرجان»،«ناحیت»، «خیر»[5] است. میان‌سیرجان وفارس« کشیستان»

1ـ متن، پارجان ــــ ص458. پانوشت10 .

2ـ متن: ولاشجرد. تصحیح از استخری پ 143.

3ـ استخری ع 161 : پ 140ر144.

4ـ در استخری ع پ نیامده متن ، مابین وبین جهرفت والمغازه پس شاید بین زیاد باشد.

5ـ استخری ع 2:160 پ 145/140.

«جیروقان»، «مرزقان»،«سورقان»،«مغون»است[اینها دوازده شهرند] که من بدانها درنیامده‌ام و جان دیده‌ای نیافتم که از او بپرسم هر یك به کدامین [خورهٔ نزدیك] وابسته است.

اسپید[1]: آنرا همانند «تیماء» نهادیم.

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

سرزمینی است که گرمسیرش بیش‌از سردسیر می‌باشد، میانش همانند فارس معتدل است ، ولی فارس فراختر و مهمتر و آبادتر [و نخلستان اینجا بیشتر است]. اینجا دارای کویر بسیار و کوههای بلند دماغه‌ای کمانه زده در کنار دریا است . فارسی می گوید : دماغه‌ای همانند آستین در نزدیکی «روذان» به فارس دارد. گرمای گرمسیرش همانند گرمسیر فارس است ولی سرمای سردسیرش کمتر از سردسیر فارس می‌باشد. گرمسیرش هیچ سرما ندارد ولی چه‌بسا درسردسیرش گرمی یافت می‌شود. مردم سبزچرده نازك‌اندامند، پاکدامن و شکسته نفسند. هوایش سالم است. جذامی نیز در آنجا دیدم.

مذهب : اکثریت باشافعیان است مگردر«جیرفت» [که‌حنفیند] 469 شمار فقیهان*روبه کاهش است، حدیث گرایان درهمه‌جاروبه‌چیرگی هستند بجز «هرمز»[2] [پیروان ابوحنیفه نیز درخوره‌های دیگربسیارند و جز این دو گروه دیده نمی‌شود. معتزله نیز در «سیرجان» بسیارند .

1ـ یاقوت 239:1 و 206،4: 7ـ12 و 4:149،9 ← چع 1،488

2ـ متن ، هرموز.

اکثریت در «روذبار»[1] و «قوهستان» و «بلوچ» و «منوجان»[2] باشیعیان است]. اندرزگرانشان دانشی‌چشم گیرندارند. من شنیده بودم که‌یکی از دانشمندان ایشان در «کوه‌بیان» است، پس‌من به مسجدی که‌سرور ایشان باگروهی پیران در آنجا بودند، رفتم و او را خواستم، ایشان کسی را به دنبالش فرستادند و به پرسشها از من پرداختند، تاآنجاکه پرسیدند: آیا مردم بیت‌المقدس به‌سوی کعبه نماز می‌گزارند؟ و مانند این !! من گفتم آیا این دانشمند شما با شما می‌نشیند؟ گفتند: آری! گفتم: نیاز ندارم کسی را ببینم که با شمامی‌نشیند و این راهم‌نتوانسته به شما بفهماند! دیگری ازایشان را در بَم دیدم که اندرزگوئی وی نیز ارزشی نداشت. من پیشوائی درایشان ندیده و مناظره‌ای‌شایان از ایشان نشنیدم، ولی تا بخواهی ادیب دارند!

در بَم خارجیان سرصدا وجامعی جداگانه دارند که صندوق دارائی ایشان در آنجا است[3].

آداب و رسوم: ایشان خوش پوشاك هستند و درآئین‌ها بامردم فارس نزدیکند. خرمای برزمین افتاده را برنمی‌دارند . بهای خرما در جاهائی‌همچون «منوقان» گاهی به‌صدمن یك‌درم نیز می‌رسد. ساربانان اینجا خرمارا با مزدنیمانیم به‌خراسان می‌برند. همه‌ساله پیرامن‌یکصد هزار شتر ناگهان به اینجا درمی‌آیند وفرمانروا به‌هر ساربان یك‌دینار می‌بخشد. در آن‌هنگام زنا وفساد درنَرْماسیر فزونی گیرد. من‌ازساربانی شنیدم که می گفت: اینجا زنی هست که همهٔ مردان‌کاروان دراین‌سفربا وی خفته‌اند. [ولی اکنون از آن فراورده‌ها کاسته شده است.شنیدم،

1ـ (استخری ع 5:167 پ 143: 12) متن‌روذبال

2ـ متن: ربحان بوده و دخویه‌آنرا با استخری ع : 5:167 اصلاح نمود.

3 — استخری ع 167 ، 8 پ 143 : 9

سالانه یکصد هزار بار خرما و بربهار بیرون برده می‌شود... گـویند هنگامی که عضدالدوله به‌سفر در آنجا بود بااین کاروانها روبرو شده ترسید و گفت: ازشهری که این همه مردم بنا گهان‌بدان در آیند بگذرید! ولی‌همین کاروانها برآبادانی نرماسیر افزوده است]. *

470 بازرگانی : بازار اینجا سودآور است . خرمای خراسان و نیل فارس‌را از اینجامی‌برند. کشتزارهایش از مرز«ولاش گرد»[1] تا «هرمز» می‌باشد. از بَمْ عمامه، مندیل ، طیلسان و پارچه‌های عالی که بهتر از همجنس خود است صادر می کنند . درسیرجان ازاین پارچه‌ها بسیار می‌بافند، و نیز کرسی‌هائی همانند آنچه در قم هست می‌سازنند ولی نه به خوبی‌آنها . از نواحی «جبرفت» نیل بسیار وزیره [از نرماسیر بربهار] خیزد. پانید[2]، دوشاب‌ارزان [ناطف][3] نیزدارند. بیشترخوراك مردم این‌خوره [جیرفت] ذرت [ندی] و خرما است.

از ویژ گیهایشان «توتیای مرازبی = ناودانی» است. و از آن‌رو آنرا بدین نام خوانند که ایشان چیزی همانند انگشتان بلند از خزف ساخته توتیا را در آن‌می‌ریزند، تا مانند ناودانی بدان بچسبد. من‌خود دیدم که [سنگ]آنرا از کوهستان گردآورده، که در کوره‌هائی شگفت انگیز ودراز، همانندآهن آب‌می کردند [سپس‌آنرا بر آن‌انگشتانه‌های خزفی می‌ریختند ، وپس‌از جدا کردن از انگشتانه «توتیای مرازبی» می‌نامیدند. واین را جز در دیه‌ها ندیده‌ام. من‌ازخرمای ایشان‌شیرین‌تر ندیدم که خام خورده نمی‌شود بلکه برای شیره‌پزی بکار رود و هشت

1ـ استخری پ143 ولاشجرد ع 167 و متن‌ع‌ع.

2ـ متن فاینذ ⟵474 پانوشت 1

3ـ نوعی شیرینی.

گونه از آن بی‌مانند است: صَیحْانیِ مدینه، بُرْدیِ مروه، مُسْقرویله، مصینِ عـُمان، مَعْقلیِ بصره آزادِ کوفه، انْقلَیِ صُغَر، کرماشانیِ این سرزمین.

اندازه: مـَن دراینجا مکی است، کیلها گوناگون، پشیزایشان خراسانی است.

کانها: آهن، نقره [پانید، نی‌شکر، سنگ توتیا] دارد.

آبها: بیشتر آبشان ازکاریزها است ونهری بزرگ ندارند. نهر جیرفت سراشیب است و همیشه صدای بلندکشیده شدن سنگهای آن شنیده می‌شود و کسی نمی‌تواند بدان درآید.

کوهها: بنامترین کوههای‌این‌سرزمینی: قُفْص[1]، بلوچ[2]، بارز، ❊
471 کان نقره است، کوهستان قفصها [که مردمش را کوج نامند ومانند بلوچها دل سنگند] در شمال دریا است و پشت آن گرمسیر جیرفت و روذبار است، درخاورآن «اخواس»[3] هستند با بیابانی که‌میان قفس و مکران است. گویند درآنجا هفت‌کوه برنخل و کشتزارهای‌حاصلخیز هست که دوراز هرگونه دست‌رس می‌باشند. بیشتر مردم لاغر وسیه چرده و سالم‌اندامند. ایشان خود را عرب می‌شمرند[4] و من ویژگی‌ـ

1ـ ن.ك، ص471 پانوشت2.

2ـ متن: بلوص.

3ـ اخواش خواش (استخری ع 164/162 پ141،9 حوقل پ74 و 280

4ـ چنانکه می‌بینیم مقدسی‌عرب بودن «قفس= گوفج= کوچ»ها را پندار نامیده است، ولی یاقوت برای هشت قبیلهٔ ایشان که‌گویا از سبا (یمن) به‌مکران کوچ کرده‌اند نامهائی نیز آورده‌است (یاقوت: 4؛147ـ150) بهرحال اصل «کوفج= کوچ»های مکران ممکن است مانند «عمی»های خوزستان (⟵ ع ع 414) از غربهائی باشند که‌پیش از اسلام از عربستان به کرانه‌های ایران کوچیده‌ودراثر آمیزش با ایرانیان به‌مرحله‌ای ازتمدن رسیده باگنوسیزم‌ـ‌متافیزیسم ایرانی (⟵ ع ع‌ـ ⟵

هایشان را دربخش کوبر یاد خواهم کرد.

بلوچها را عضدالدوله تار ومار و اسیر کرد. ایشان مردمی پر- خاشجو و چارپادار و کوچ‌نشین هستند که درچادرهای مؤئین زندگی می‌کنند و قفس‌ها از ایشان درهراس هستند.

کوه‌های «بارز» چنانکه شنیده‌ام پردرخت و آباد وتسخیرناپذیر است . ایشان مردمی بی‌آزار و تازه مسلمانند . یعقوب و عمر پسران لیث برایشان‌تاخته بودند. کانهای آهن وجز آن دارند. کوهستان‌کانها، کوههایی است که نقره دارد ونزدیك دو مرحله درازا دارد .در کرمان دره‌هائی آباد و پردرخت مانند دربانی وجز آن.

زبان : لهجهٔ ایشان فهمیدنی و نزدیك به لهجهٔ خراسان است ، لهجهٔ روستائیان گاهی پیچیده‌است. زبان قفس‌ها وبلوچها مانندسندی نامفهوم است.

[متّن ایشان گوناگون است].

[پشیز: دیلمیان نیز درم‌هائی سکه زدند مانند «قطاری» که سی دانهٔ آن به‌یك دینار خریده می‌شود، و درهمهٔ هفت‌اقلیم ایشان روانست. ایشان درمی نیکو دیگر نیز دارند که «عدلی» نامیده می‌شود].

←

392) آشنا شده بودند. پس از یورش عرب برایران ، اینان اسلام را در قالب متافیزیك-گنوسیستی ایرانی خودشان‌پذیرفته، همانند دیگر ایرانیان‌به منظور سرپیچی ازپذیرش خشونت‌مادی مذهب‌سنی حاکم برعربها، دست به‌دامان‌روایات منقول از خاندان پیغمبر و علی (ع) درازکرده بودند، که این روایات اسلام را برطبق اصول گنوسیستی تفسیر می‌نماید. وازاین‌روی یاقوت می‌گوید: با اینکه قفس‌ها دینی‌درست ندارند، ازبزرگداشت علی(ع) کوتاه نمی‌آیند(یاقوت 4،148) و نیز استخری پ 141 و حدودالعالم 31 و 127.

هوا : دوسوم این سرزمین گرمسیراست، «جیرفت» و کوهستان قفس و «دشت‌بر»، «رویست»[1] و دیگر ناحیه‌ها و دیه‌های این بخش‌و شهرکهای بَم تا مرزهای کویر وحدود مکران نیز داخل‌آنند. پس‌از «جیرفت» و «بم» در سمت خاور جائی سردسیر نیست ولی درباختر
472 جیرفت ، درمیان کوه نقره تا دربانی * سردسیر است و برف دارد تا به «جیرفت» می‌رسد.

میجان : سردسیراست، همهٔ میوه‌ویخ «جیرفت» ازآنجا است.

یك‌سوم دیگراین سرزمین سردسیر است، که ازپایان«سیرجان» تا مرز فارس، سپس ازاین سوی تا کویر می‌رسد و «کواشیر» نیزدر آنست ولی «خبیص» گرمسیر است . و این است نمونهٔ آنچه‌گفتم[2]: چه‌بسا در سردسیرش گرمی یافت شود.

مرزهای‌کرمان : درخاور، مکرانست باکویرآن، درپاپشت بلوـ چستان آنست، باختر کرمان، فارس است و شمالش کویر و جنوبش دریا است.

حکومت : این سرزمین ازآن‌سامانیان می‌بود ، معتمد که به‌سال 260 برعمرلیث چیره شد آنرا با اسماعیل واگذارده بود. سپس‌علی بن الیاس برآنجا چیره شد و خطبه به نام او گشت، سپس علی‌بن‌بویه برآن چیره شد که تا امروز به دست دیلمیان است، ولی ایشان سالانه دویست‌هزار دینار به فرمانروای خراسان می‌پردازند. چیرگی‌دیلمیان براین‌سرزمین تنهاپس‌از کشتارتوده‌ها و ویرانی آبادیهارخ داده‌است. هنوز نیز بیشتر کار ایشان‌ویرانگری می‌باشد. من درکتابی درفارسی

1ـ حوقل پ 80 استخری ع 7،165 پ 142 حوقل‌خو 222 پ 76.
2ـ ← ص10،468

خواندم که گفت : گوئی دیلمیان را درمیان امت خودم می‌بینم که بر دارائی مردم یورش آورده، مسجدها را ویران، حریم را دریده، اسلام را ضعیف، سپاهیان‌را گریزان، نعمت‌هارا نابود می‌کنند، جزخواست خدا هیچ‌چیز برایشان چیره نمی‌شود. دراین‌هنگام سواری خوشرو، ازسرزمین خراسان بر می‌خیزد، که رویش سفید و برسینه‌اش‌تك‌خال سیاه هست، او خوش قامت، پرقدرت، فیلسوف، دانشمند، پیشگوئی عجم‌زاده است، که خدا دروازه‌های کوچ را به‌دست او باز می‌کند، وی‌خراسان را تا دم دروازه‌های‌بزرگ به دست‌آورد. او شمشیرخود غلاف نکند جزآنگاه که یك تن مسلّح نیز نمانده باشد. گفته شد : ای پیامبر خدا، پس‌ازآن چه خواهد شد. اوپاسخ داد: فرمانروای خراسان به خانهٔ خدا می‌آید، برهمهٔ‌منبرها، از خراسان تا «زوراء»در سرزمین‌های فارس و عراق و مکه و مدینه ، به نام وی خطبه خوانده خواهد شد. گفته شد: ای پیامبر، پس‌ازآن چه خواهد بود ؟ گفت : دولتچه‌ای خواهد ماند به دراز مدت، مردمان درآن درنده خو شده ، امانتها بازنگردانند وحرمتها نگاه ندارند. *

473 **خراج** : خراج کرمان‌شصت‌هزار هزار درم‌است [و درآمدقدیم آن هزارهزار درم بوده است] مالیات «شهروا» و «سورو»[1] کمتر از «سیراف» است.

فاصله‌ها :

از «بردسیر» گرفته تا «سیرجان» دومرحله است.

از بردسیرگرفته تا مرزکویر ، تا جَنْزَرُوذ سپس تا «زرند» یك

---

1 ـــ ج‌ع: 6،422

مرحله، سپس تا کویر یك مرحله است.

از نَرْمَاسیر گرفته تا «جـُوی سلیمان» سه مرحله است. سپس تا «ریکان» یك مرحله، سپس تا «موخکان» یك مرحله ، سپس تا «طیب» یك‌مرحله، سپس تا «مروغان»یك مرحله، سپس تا «باس»و«جکین»یك مرحله، سپس تا «هروك» یك‌مرحله، سپس تا «قصرمهدی» یك‌مرحله، سپس‌تا «هرمز» یك‌مرحله، سپس تا «فرضه=بارانداز» دوبرید است.

از «سیرجان» گرفته تا «کاهون» دومرحله، سپس تا «رستاق»یك مرحله است.

از «سیرجان» گرفته تابِیْمَنْد دوبرید، سپس تا کُرْدَکان[1] یك‌برید، سپس تا اُوناس یك مرحله، سپس تا رُوذان دوبرید است.

از «سیرجان» گرفته تا «شامات» یك مرحله، سپس تا «بهار»یك مرحله، سپس تا خَنّاب یك مرحله، سپس تا غُبَیْرا یك مرحله، سپس تا کـُوغـَن یك فرسنگ، سپس تا «رائین» یك مرحله، سپس‌تا سَرْوِسْتان یك مرحله، سپس تا «دارجین» یك‌مرحله، سپس‌تا بَمْ یك‌مرحله‌است.

[از سیرجان گرفته تا قهستان یك مرحله، سپس تا رباط کوغ[2] یك مرحله سپس تا «کاهون»[3] یك مرحله ، سپس تا ازمین[4] دوبرید ، سپس تا خَنّاب یك مرحله، سپس تا غبیرا دوبرید ، سپس تا کوغون[5] یك مرحله، سپس‌تا کشك همانندش، سپس‌تا رائین یك مرحله،سپس

1ـ استخری ع 11،168 ب 144/140 حوقل خو 17:224 پ 74 ، 79
2ـ کومخ (قدامه 196).
3ـ ساهون (قدامه 196).
4ـ امسور (قدامه).
5ـ کودم (قدامه 196).

تا دارجین یك مرحله].

از «سیرجان» تا نرْزین دومرحله، سپس تا «ماهان» یك مرحله ، سپس تا «خبیص» سه مرحله است .

از «بم» گرفته تا «نرماسیر» یك مرحله است.

از«بم» گرفته تا «دارجین» یك‌مرحله، سپس تا هرمز یك‌مرحله، سپس تا «جیرفت» یك مرحله است[1].*

1ـ استخری ع 161 ب 140 خردادبه 49 قدامه 196،

14 - سرزمین سند

474 اینجا سرزمین زر و بازرگانی است. داروها، وسایل، پانید[1]، محصولات شگفت، برنج وموز ارزانی را با داد، انصاف و سیاست و نیزنخلستان وخرما و کالاهای دیگروسود و درآمدسرشار را با سرـ فرازی و بازرگانی وصنعت، جمع دارد. مرکزی آبرومند شهرها و قصبه‌های مرفه، با بهداشت و بهزیستی و امانت دارد. درکرانهٔ دریا است و نهر آنرا می‌شکافد، نخلستان در دشت وکشتزار برتپه‌ها دارد. مرکزش زیبا بانهری خوب و اخلاقی نیکواست ولی ذمّیانش مشرك و دانشمندانش اندك می‌باشند. جز با پذیرش خطرهای دریا وصحرا و تحمل رنج و دلتنگی نتوان بدان رسید. و این نقشهٔ آنست.

فهرست: من این‌سرزمین‌را به‌پنج خوره بخش نموده‌ام،مکران را نیزکه نزدیك و چسبیده بدانست بر آن افزودم، تا سرزمین‌ها به یکدیگر پیوسته باشند.

نخستین خوره از سوی کرمان، «مکران» و پس‌ازآن «توران»[2]

1ـ متن: فایند. نی‌شکر که سه‌بار تصفیه شده باشد.

2ـ متن: طوران

سپس «سند» ، وَیْهَنْد ، قَنَّوْج ، سپس مُلْتان است. ملتان را نیز به همان دلیل که یادشد، آوردم. و بدین صورت ما به‌مرزهای خراسان بازمی‌گردیم و*همهٔ سرزمین‌های عجم را یاد کرده، چیزی از کشور اسلام 475 فرو گذار نکرده باشیم.

بدانکه من‌خود به‌گرد مرزهای این سرزمین گشته، همهٔ کرانه‌هایش را درنوردیده‌ام، آنچه‌را خواهم‌نگاشت، خود دیده یاشنیده‌ام، از نامهایش پرسشها کرده، برای‌اخبارش جستجوها کرده، شهرهایش را شناسائی کردم، با این همه، من درستی گزارش دربارهٔ آنرا مانند گزارش‌جاهای دیگر تضمین‌نمی‌کنم، پس جزمرکزهایش را گزارش نمی‌دهم، وهر آنچه شنیده می‌شود یاد نمی کنم زیرا؛ برای دروغ‌گو بودن‌آدمی‌همین‌بس‌است که هرچه بشنود باز گو کند! پیامبر نیز گفته است: شنیدن‌نه‌مانند دیدن است! تاآنجاکه ؛ اگر ازخالی ماندن جای یك مرکز اسلامی دراین کتاب[1] نمی‌ترسیدم، آنراازقلم می‌انداختم .

نقشه‌های‌این‌سرزمین را نیز من با کمك کارشناسان‌زیرك این‌جا که این سامان را ازنزدیك دیده بودند فراهم کردم . بیشتر بخش‌های آنرا من پس از مشورت با خردمندان آن بخشها و همکاری با دانایان ایشان ساخته ، بسیاری از گزارشها را از گفتار ابراهیم‌بن محمدفارسی آورده‌م و اورا «کرخی» می‌نامم و مطلب را به‌وی نسبت می‌دهم.

گزارش:

مکران : قصبهٔ آن بَنَجْبُور[2] و ازشهرستانهایش: مَشْکَه ، «کیج»[3]

1 — متن، هذاالاصل. مولف دراینجا کتاب خویش‌را «اصل» نامیده‌است.

2ـ متن، بنجبور. دخویه‌در ج‌اسطخری170g «پنجپور» را بدل «قَنَّزبور» در «جهان‌نما» و همان «قیربون» یاقوت 212،4 و 1،333 و 10،569،2 دانسته است.

3ـ کیز (یاقوت 22،332،4). کیس ← ص 485/52.

«سرای»، «شهر»، بَرْبُور ، «خواش» ، دَمَنْدان ، «جالك» ، دزْك[1] «دشت
476 علی»، «حیز» است. [ابراهیم] فارسی* [در نقشه‌هایش] «کبرتون» ،
«راسك»[2] را نیز یادکرده گوید: و این‌خود شهرك روستای «خروج»[3]
است، که بند قَصْرقَنْد ، «اصفقه»، «فهل‌فهر» ، «قنبلی» ، اَرْمابیل[4] نیز در
آنست. «تیز»، مَشکه، «دزك» را نیـز از نخستین آنها برشمرده ولی
هیچیك را گزارش نداده است.

توران[5]: قصبه‌اش قُزْدار و از شهرکهایش : قَنْدَبیل ، «بجشر» ،
«جشرد» ، «بکانان» ، «خوزی» ، رَسْتَاکُهَن ، «رستاق روذ» ، «موردان»
رستاق ماسَکان «کهرکور» است. [ابراهیم] فارسی «محالی» ، «کیز
کانان» ، «سوره»، قُصْدَار رانیز یادکرده وجزآنها چیزی نگفته است.

سند : قصبهٔ‌آن«منصورة»است،وازشهرهایش: دَیْبُل، «زندریج»
477 «کدارمایل» ، «تنبلی» است . [ابراهیم] * فارسی نامهای : «نیرون»[6]
«قالری»، اَنرَّی ، بَلَّری ، «مسواهی» ، «بهرج»، «بانیه» ، «منجابری» ،
سَدوَسان ، رُور ، سُوبَارَه ، «کیناص» ، صَیْمُور.

1ـ درك راسك(استخری ع 1:171 پ 1،147) دیزك (جهان‌نما.خو235)

2ـ متن، کبرتون‌راسك. قال‌وهی مدینة‌الخروج... پس باید مرجع‌ضمیر «هی»، «کبرتون» باشد و «راسك» مضاف‌الیه خوانده شود . مقدسی در ع 484 نیز می‌گوید، رستاق‌یسمی‌الخروج، مدینته«راسك». ولی درحوقل پ 154 راشك دیده می‌شود. ولی‌دراستخری 1،171 چنین‌است، ودرك راسك وهی مدینه‌الخروج، که بجای کبرتون «درك» آمده است.

3ـ استخری ع 171ر177 پ 8،152.

4ـ ارمائیل (اسعخری ع 2،171 پ 1،147).

5ـ متن: طوران

6ـ نیروز (یاقوت 16،856،4).

وَیْهِنْد : فارسی آنرا «هند» خوانده گوید : شهرهـای « هند » عبارتست‌از: قامُهُل، کَنْبایه ، سُوبَارَه ، سَنْدان، صَیْمُور ، مُلْتان «جندرود» «بسمد»، سپس‌می گوید: اینست‌شهرهای‌این‌سرزمین. من‌ازدانشمندی حکیم که‌داستانسرای مجلس‌های‌شیراز و اهواز می‌بود وبه‌پرهیزکاری شهرت داشت و مدتهـا در آن شهرها می‌زیست خواهش کردم ؛ آن بخشها را طوری گزارش‌نماید که بتوانم آنرا دراین تصنیف‌بگنجانم، و چنان برایم وصف‌نماید که‌گوئی‌آنرادیده باشم. ونیز ازفقیهی‌دیگر از شاگردان [فقیه] ابوهیثم نیشابوری که‌آن نواحی‌را درنوردیده راه‌ـ هایش‌را شناخته بود پرسیدم، پس‌من از گفته‌های این دو چنین‌دریافتم که «ویهند» قصبه است و شهرهایش «وذهان»، «بیتر»، «نوج»، «لوار» «سمان»، «قوج» می‌باشد.

478 **قَنَّوج** : قصبه است* و ازشهرهایش«قدار»، «ابار» ، «کهاره» «بارد» ، وُجَیْن ، «اورهه» ، «زهوهر» ، «برهیروا» است . ولی فارسی هیچیك‌آنها را نیاورده است.

مُلْتَان : نیز قصبه است، و از شهرهایش «برار» ، «راماذان» ، «روین» ، «برور» است.

بَنَّجْپُور : قصبهٔ مکران‌است . دژی از گِـل گِـردش خندق دارد ، درمیان نخلستان است و دو دروازه بنام در «توران» ، در «تیز» دارد . آبشان از نهر، جامع‌شان درمیان بازار است. مردمی گنگ دارد، از اسلام جز نام ندارند. زبانشان بلوچی[1] است.

تیز : در کرانهٔدریا، پرنخلستان دارای چند رباط نیکو و جامعی

1ــ متن: بلوصی.

زیبا است . مردم میانه حالند ، نه دانشی ، نه خوشزبانی دارند ، ولی باراندازی معروفست.

قزدار : قصبهٔ توران‌دربیابان است. در دوسوی‌یك درهٔ‌خشکیده بی پل است. در یك‌سو فرمانروا در دژی زیست دارد، و سوی دیگر «بودین» نامیده‌می‌شود که خانه‌های بازرگانان و جاهایشان در آن است و این زیبا و دلگشاتر است. این‌قصبه با آنکه کوچك است سودآور و موردتوجه‌کاروانهای خراسان، فارس، کرمان وشهرهای هند است، ولی‌آبش بد است، هرگاه‌آدمی بیاشامد شکم او سنگین شود، فرمانروایشان دادگر و فروتن است. ساختمانها ازگـل، ازکاریزهاکه در صحرا است می‌آشامند بجز «کثرد» و «کیزکانـان» که نهـر دارند «کثرد» چاه‌ها دارد کشت‌زار هردو شهردیمی‌است. همگی گرمسیرند بجز «کثرد» که سرداست و گاه یخبندان شود و برف بارد. *

479 **منصوره** : قصبهٔ [خورهٔ] سند ومرکز این سرزمین است. مانند دمشق [ونیشابور] ، ساختمانها از چوب و گل است. جـامعِ آن با سنگ و آجر مانند جامع عمـان بزرگ است با دیواره‌های نرده[1]. چهار دروازه دارد: در دریا، در توران[2]، در سَنْدان ، در «ملتان». نهری به‌دور شهرمی گردد. مردمی شایسته وجوانمرد دارد. اسلام رادرآنجا شکـوفائی هست ، دانش و دانشمندانش بسیار ، بازرگانی پـرسود، مردمش‌باهوش و زیرك وبخشنده‌اند. هوایش ملایم، زمستانش‌آسان، بارانش‌بسیاراست،میوه‌های‌متضاد دارد. ویژ گیهای‌شگفت، گاومیش‌ها

1ــ متن: سواری ساج.

2ــ متن: باب طوران

بزرگ‌دارند. [کفشهای کتانی (کنباتی خ.ل.)[1] پارچه‌های نیکو می‌ـ سازنـد] . از نهر مـِهْران سیرابند . جامعش درمیان بازارها ، رسم و عادتهایشان نزدیك به‌مردم عراق‌است، همراه بافروتنی و خوشخوئی، ولی گرمایش‌سخت و پشه بسیاراست. مردمش بلغمی مزاجند، کافران اکثریت دارند با اخلاق بد، اشرافش‌اند کند.

دَیْبُل : دریائی است، نزدیك یکصد دیه پیرامن آنست، بیشتر مردم کافرند، دریا به دیواره‌های شهر برخـورد دارد. همه بازرگانان [و مسلمان]اند و به زبان سندی وتازی [هردو] سخن‌گویند. باراندراز خوره پردرآمد است [شاخه‌ای از] «مهران» دراینجا به دریا می‌ریزد. کوه در صد ارس‌آنست ، دریا به درون بازار کشیده می‌شود . مردم نکته‌سنج [و خوش‌پوش][2] هستند.

تنبلی : نیز دریائی و دارای دژ است ، مسلمانـان و بازرگانان کار کشته‌اند کند.

وَیْهَنْد : قصبه‌ایست بزرگتر از «منصوره» با باغستانهای فراوان دلگشا وبسیار نیکو، نهرهایش‌پرآب، بارانش بسیار است. فرآوردـ های متضاد ، میوه‌های خوش، درختان بلند، نعمت فـراوان ، نرخها ارزان است. عسل هرسه من به‌سه درم است.* ازارزانی نان وفرآـ 480
ورده‌های شیرکه میرس [که مانند مفت است] از هر زیان‌مند در امان بوده از بیماریها بدورند. پیرامنش را درختان بادام وگردوی [سر در هم‌کشیده] فرا گرفته ، رطب [نخل] و موز بسیار دارد، ولی هوایش

1ـ ← س 16،481

2ـ متن تلبس و نسخهٔ بدلش تلبیس است به‌معنی‌کلاه‌گذار.

نمناك و گرمایش دشوار و ساختمانهایش از نی وچوب و آتش‌پذیر است.اگراین عیبهارا نداشت مانند فسا وشاپور [وعدن] بود.

قنّوج : قصبه‌ای بزرگ دارای ربض و شهرك است. گوشت فراوان آب بسیار، موز ارزان باغستانها فراگیر دارد، روی مردم زیبا، آب گوارا، شهر دلگشا ، بازرگانی سودمند و همه‌چیزش زیبا[1] است ولی آتش‌سوزی بسیار و آرد اندك است. نان خوراکی‌شان برنج، پوشاکشان لنگ ، ساختمانهاپست ، تابستان بد ، ازکوهستان چهار فرسنگ بدور. جامعشان در ربض‌است . گوشت ارزان است . نهر از میان شهر می گذرد. بیشتر خوراك‌مسلمانانش گندم است‌دانشمندان بزرگ دارد.

قدار : [شهرکی] خوش‌هوا، دلگشا، پرباغ است، شاهان‌قصبه هنگام گرمی تابستان بدآنجا آیند، شهرهای دیگر گرمسیر است . از جویها و کاریزها می‌نوشند .

ملتان : مانند «منصوره» ولی آبادتر است . پرمیوه نیست ولی ارزانست؛ نان سی‌من به یك درم، پانید، هرسه من به‌یك درم است . [خانه‌هایش] همانند خانه‌های «سیراف» [وعمان] با چوب و ساج‌چند طبقه است. زنا و می‌گساری ندارند وهرگاه کسی را بیابند که‌انجام می‌دهد اورا خواهندکشت یاحد می‌زنند. ایشان‌خرید و فروش‌دروغ نمی‌گویند با ترازو و کیل کم‌فروشی نمی‌کنند غریب‌دوست‌هستند. اکثریت مردم عرب هستند، از نهری پرآب می‌آشامند، برکت‌بسیار است، بازرگانی سودآور، نعمت فراوانست ، فرمانروایان دادگرند ،

1ــ متن: وکل صبیح

دربازار زن‌آراسته یافت‌نمی‌شود، کسی آشکارا با زنان گفتگو نمی‌کند آب گوارا، زندگی شیرین است، خوشزبانی و مردانگی و فارسی فهمیدنی* و بازرگانی سودآور و تن نیرومند دارند. ولی شوره‌زارو 481
وکثیف‌است. خانه‌های تنگ [وناجور] هواگرم و خشك، مردم‌سبزه و سیه چرده‌اند. اینست آنچه ما از توصیف شهرهای ایــن سرزمین می‌دانیم [و شنیده‌ایم].

کلیاتی دربارهٔ این سرزمین

سرزمینی‌گرم، با نخلستان و نارگیل و موز [بسیار] می‌باشد، جاهائی باهوای‌معتدل نیز دارد. همانند «ویهند» وبخشهای «منصوره» [میوه‌های] متضاد را باهم دارد. دراینجا مدِّ دریا به حداکثر می‌رسد. من دریاچه‌ای درآن نمی‌شناسم ولی نهرهائی چند دارد. ذمیانش بت پرستند، اندرز گرانش چندان نیستند و رسمی قابل‌ذکر ندارند.

مذهب : بیشترشان اهل حدیث هستند. مــن قاضی ابومحمد منصوری را دیدم که داودی[1] پیشوای آن مذهب بود، کلاس درس‌و تألیفها و چند تصنیف خوب دارد. مردم «ملتان» شیعه‌اند و در اذان «هوعله»[2] کنند وبندهای اقامه را جفت[3] آورند در قصبه‌ها فقیهانی به مذهب ابوحنیفه نیز یافت شوند. مالکی و معتزلی درآنجا نیست. حنبلیان نیز پایگاهی ندارند. آئینشان پسندیده وراهشان درست، پاك‌و

1ـ ← ص 37، 5

2ـ متن: یهوعلون یعنی جملهٔ «هوالعلی العظیم» می‌افزایند، چنانکه حیعله=حی‌علی خیرالعمل در ص 40 و 238 گذشت.

3ـ دوبارگفتن بندهای اقامهٔ نماز درص 238، 2 نیز گذشت.

بی‌آلایش است. خدا ایشان را از غلو[1] و تعصب و آشفتگی و فتنه دور داشته است.

بازرگانی : از توران[2] پانید خیزد که از «ماسکان» بهتر است ، سَنْدان برنج بسیار و پارچه دارد ، در دیگر شهرها فرش و مانندش می‌بافند چنانکه در قهستان خراسان بافته می‌شود . نارگیل بسیار و پارچه‌های نیکو نیز بیرون می‌دهد. از «منصوره» کفش «کنباتی»[3] نیکو و پیل و عاج و چیزهای گرانبها و داروهای سودمند خیزد.

اندازه‌ها : من‌در «توران» مکّی‌است و همچنین در ملتان،سند، هند .

482 کیلها که در«توران» ❋ «کیجی» نامیده می‌شود، چهل [ونـُه] من گندم است که گاهی [بهبهای] ازیك تا چهار درم یافت شود . نام کیل ملتان «مطل» است و دوازده من گندم می‌باشد.

پشیز : درمهای سند «قاهری» نامیده مـی‌شود و [وزن] هریك پنجتا است. و نیز «طاطرا» دارند که هریك دو درم یك سوم کـم وزن دارد. درم [و رطل]های ملتان همانند درم‌های فاطمی [مغرب] است .

1ـ برای غلوی ص 392 پانوشت 3 دیده شود.

2ـ متن ، طواران و درص 24 : 14 طوران است.

3ـ متن در اینجا و درص 482 ، 9 النعال‌الکنباتیه و درص 479 ، ـ النعال‌الکتانیة و در مروج‌الذهب چ پاریس ج 3 ص 253 النعال‌الکنبایه دیده می‌شود. درلغتنامه (ك 2 ، 231) به نقل از دزی‌النعال‌الکنبانیه آورده گوید : صندل‌های هندی‌بوده‌که در «منصوره» ساخته می‌شده، به شهر کمبای منسوب‌است که بندری هندی‌است. درحدود العالم ونزهة‌القلوب ونخبة دمشقی کنبایه‌و کنبایط نامیده شده‌است.

«قنهری»[1] غزنین‌نیزدرآنجا رایج‌است که همانند «قروض»[2] یمن‌است، ولی «قرویه» ها نزد ایشان مرغوب‌تر است.

ویژگی‌ها : لیموی ایشان همانند زردآلوی بسیار ترش و گاهی مانند هلو است و آنرا «انبج»[3] نامند که‌خوشمزه است. «فالج»[4]ایشان که برای تخم‌کشی و تولید «بختی»[5] به خاور و فارس برده می‌شود، خود از «بخت» بزرگتر است و دوکوهان‌دارد. «فالج»ها زیبایند واز آنها کار نمی‌کشند و جز شاهان‌کسی مالك آنها نمی‌شود، «بخت» بجز ازآنها زاده نمی‌شود. کفشهای «کنباتی» نیزازآنجا است.

رسم و عادت:

مردم مکران کُند فهمند وسیه‌چرده، زبانشان گنگ [وهمچون صدای پرندگان] است. ته[6] می‌پوشند [بیشتر لنگ[7] می‌پوشند مگر بازرگانان وپیران. ایشان‌کمتر کفش می‌پوشند. اهل ملتان حنك‌عمامه را نمی‌اندازند] ایشان‌موی خویش رها کنند تابلند شود، و گوش‌خود را مانند هندیان می‌شکافند. بیشتر مردم این سرزمین چنین‌اند.

مهران : در شیرینی وافزایش سالانه، و داشتن تمساح با «نیل» هیچ فرق ندارد. آغازش آنجا است که برخی شاخه‌های جیحون*

1ـ نسبت به قندهار = قندهاری = قندهری سکه رایج غزنین. قاهریات (استخری ع 103، 11 پ 148 : 5)

2ـ ـــــه ج ع 99، 13 درمی رایج در یمن.

3ـ میوه‌ای هندی است که گاهی بصورت معربش «عنبه» گویند.

4ـ نوعی شتر دوکوهانه سندی.

5ـ شتردوکوهانهٔ مکران.

6ـ متن : یلبسون القراطق.

7ـ یکثرون لبس‌الازر.

483 پیش‌از وَحْش ازآنجا برمی‌آید، در ناحیت «ملتان» آشکار شده به‌مرز «منصوره» رسیده در نزدیکی دَیْبُل به دریا می‌ریزد. همانند «نیل‌مصر» درکنار این رودخانه نیزکشتزارهائی از افزایش آب پدید می‌آید.

سند رود : درسه مرحله‌ای «ملتان» است، بزرگ‌و گوارا است.

بُتْها : [دراین ناحیت و بزرگترین بت‌آنست که در «برملی»[1] دو فرسنگی آنست. و پس‌از‌آن] دو بُتِ «بهبروا»[2] از سنگ می‌باشد، وکسی را بدان دسترسی‌نیست، زیرا طلسمی داردکه چون‌کسی‌بدان دست‌یازد، درمی‌ماند وبدان نمی‌رسد. هردوباسیم و زراندوه شده‌اند. مردم پندارندکه هرکس ازآنها نیازی بخواهد برآورده می‌شود . در آنجا چشمه‌ای سبزآب همچون زنگار هست‌که از یخ سردتر است ، سنگ آن زخم را بهبود بخشد . کارمندان آنجا از درآمد زناخانه و موقوفات[3] بسیارآن زندگی می‌کنند. کسی‌که دخترخویش را بیشتر گرامی دارد ، او را برای‌آن خانه وقف می‌کند . پس ، این دو بُت وسیلهٔ آزمایش هستند! من مردی مسلمان را شنیدم می‌گفت: من‌مرتد شده بودم و به پرستش‌آنها بازگشته به‌آنها عشق می‌ورزیدم . سپس او به نیشابور بازگشته مسلمانی‌گزیده بود. این دو بت طلسم هستند [زیراکه مجسمه‌ها چنانکه از ابوریاح حمصی نقل‌کردم. برای طلسم ساخته می‌شوند نه برای پرستش در برابر خدا!] و پس از آنها بتِ [بنام] «ملتان» است‌که خوره بدان منسوب است و «فرج‌بیت‌الذهب» خوانده می‌شود زیرا هنگامی که‌مسلمانان‌ملتان‌را گشودند بسیارتنگ

1ـ در ع چنین بی نقطه است.

2ـ بهیروا (غ.ل.).

3ـ زنای مقدس

دست می‌بودند و آنقدر درآنجا زر یافتند که‌بی‌نیاز شدند. این‌بتکده کاخی است که‌درآبادترین جای بازارها ساخته شده و درمیانش گنبدی زیبا هست که گردش را خانه‌های خدمتگزاران [و اعتکافگران]فرا ـ گرفته است. بُت در زیر گنبد به صورت مردی است که چهارزانوبر کرسی از آجروگچ نشسته و پوستینی همانند سنجاب[1] سرخ برتنش پوشانیده‌اند که‌هیچ‌جا جز دوچشمانش که دو گوهرند پیدا نیست*بر 484
سر، افسری زرین دارد و دو دست خود باز، با انگشتان بسته برروی دوزانو نهاده، گوئی‌شمارۀچهار را نشان می‌دهد[2]. بتهای دیگرارزشی پائین‌تر دارند.

باغچه‌ها : در مکران، راهوق، دَیْبُل ، اَرْمابیل ، «قنبلی»، بیشتر دیمی است . چراگاه‌های فراخ و چارپایان بسیار دارد ولی خشکسار می‌باشد ، بازرگانی و باراندازی است . سَنْدان ، صَیْمُور ، «کنبایه»[3]، شهرهای حاصلخیز، ارزان نرخ، مرکز برنج وعسل است. درکرانه‌ـ های «مهران» بادیه‌ها هست که عرب بسیار[4] دارد، بیشتر نواحی‌مکران کویر است و قحطی و تنگـی برآن چیره و گـرمسیری فراخ است. روستائی درآنجا بنام «خروج» هست که شهرستانش «راسك» است. دیگری «خزران»[5] نام دارد و از سمت کرمان ، ناحیت « مشکه » بدان

1ـ اورا جامه‌سرخ پوشانیده‌اند مانند سختیان (استخری پ 148ع174)

2ـ برای تاریخچۀ حساب سرانگشتی یا «حساب عقود الانامل» و اینکه چگونه شماره‌ها را با انگشتان نشان می‌داده‌اند ← ذ 7 ، 9—10.

3ـ استخری ع 176 : 11 پ 151 : 4

4ـ مهاجران از شبه جزیره همچون کوچ‌ها (← ص 471) و عمی‌ها (← ص414).

5ـ جَدْران (استخری ع 177 پ 152 ، 9)

چسبیده است که سه مرحله وسعت دارد . نخلستانش اندك و همساز اضداد است ، بیشتر مکران بادیه است و کشتزارهایش دیمی است . مردابهائی همچون مردابهای عراق دارد ، بادیه‌هایش مانند کردستان می‌باشد. دراینجا «زط» بسیار، گروها گروه، زندگی می کنند وباماهی و مرغابی گذران می کنند.

راهوق : و «کلوان» دوروستای‌بهم‌چسبیده وابسته به مکرانند. برخی‌راهوق‌را به«منصوره» می‌پیوندد، میوه‌اش اندك‌است.بزرگترین شهر مکرّان «فنزبور» است که نخلستان دارد.

قصدار[1] : حاصلخیز وبا نرخ‌های‌ارزان‌است، انگور ومیوه‌های متضاد دارد ولی نخلستان ندارد.

مرزها : درخاورش دریای‌فارس، و در باخترش کرمان و کویر سیستان و توابع آن ، و در شمالش سرزمین‌های هند ، و درجنوبش کویری است که درمیان مکران و کـوه‌های قُفَس[2] و پشت آن دریای فارس است . دریای فارس خاور و جنوب این سرزمین را از پشت کویر فراگرفته است، زیرا که این دریـا از «صیمور» در خاور «تیز» مکران به‌گرد این کویر گشته برشهرهای کرمان و فارس دورمی‌زند.

شهرهای‌ناحیت مکران‌عبارتست‌از: تیز، کبرتون، دزك، راسك بِه، بند، قَصْرقَنْد ، اصفقه ، فهل‌فهره، مَشْکَی ، قنبلی، ارمابیل

حکومت :

قدرت‌دراین‌سرزمین‌پراکنده‌است؛ مکران‌فرمانرائی جداگانه※

1ـ استخری ع 176 ، 16 پ ندارد.

2ـ استخری ع 170 ، 8 پ 146 ، 4

دارد، و او مردی دادگر وشکسته نفس بی‌مانند است. [وشنیده‌ام که امروزه بنام مغربی خطبه می‌کنند] 485

منصوره : سلطانی از قریش[1] دارد و بنام عباسیان خطبه می‌ـ خوانند ولی پیش ازاین [درسواحل] برای عضدالدوله می‌خواندند. در آن هنگام که من در شیراز بودم، فرستادهٔ [امیر] ایشان راکه نزد پسر او آمده بود [وبرای دفع غلامی که بر او یاغی شده بود کمك می‌خواست]دیدم.

ملتان : [دوست مغربیند و] برای فاطمی خطبه می‌کنند وجزبه دستوروی حل ّ وعقدندارند، همیشه پیشکشها وفرستادگانشان‌به مصر روانست[وجزبه فرمان وی حاکمی نگمارند]. اوفرمانروائی نیرومند ودادگراست.

قَنّوج ، ویهند : اکثریت در این دو، مرکافران را است، ولی مسلمانان فرمانروائی ویژه دارند .

خراج : ازهرشترکه به توران [توران] درآید شش درم گرفته می‌شود وهمچنین هنگام بیرون رفتن. ازهربرده دوازده تا، تنها هنگام درآمدن[ودربازگشت چیزی براو نیست]. اگر از راه هندبیاید ازهر باربیست درم واگرازسوی سند باشدبه نسبتی ازبهایش می‌ستانند؛ از هرپوست دباغی‌شده یك درم[به عنوان عشریه] گیرند که درسال یك میلیون درم میشود. [درآمد مکران نیز یك میلیون است].

فاصله‌ها :از«تیز» مکران گرفته تا«کیس» پنج مرحله، سپس‌تا «قُنُّزْبور» دومرحله، سپس‌تا«دزَك» سه مرحله، سپس تا«راسك» همان

1ــ گویند که اوازفرزندان هبّار بن اسوداست که‌خودوپدرانش بر آن چیره شده‌اند (استخری ع 103 پ 148).

اندازه، سپس تا «فهل فهره» همان اندازه، سپس تا «اصفقه» دومرحله ، سپس تا«بند» یك مرحله، سپس تا«به» یك مرحله، سپس تا«قصرقند»یك مرحله، سپس تا«ارمابیل» شش مرحله[سپس تا«قنیلی»دومرحله]، سپس تا«دَیْبُل» چهارمرحله است.

از«تیز» گرفته تا«قصدار»بر کرانه، درمکراندوازده مرحله‌است.

486 از«منصوره» تا«دَیْبُل» * شش مرحله ، از منصوره تا[قصدار[1] پانزده مرحله و از قصدار تا] ملتان بیست مرحلـه . از منصوره تا آغاز مرز «بدهة» [براهمه] پنج مرحله، سپس تا«تیز» پانزده مرحله است.

ازملتان تا«غَزْنین» هشتاد فرسنگ دربیابان کویر[ودیه‌ها] به‌هر بار به یکصد وپنجاه درم غیرازکرایه می‌رسد، وچه بسا آنرا به مدت سه بپیمایند.

ازملتان تا منصوره راهِ درآبادیها و دیه‌ها چهل فرسنگ ، ودر کویری کم آبادی یکصد .

ازمنصوره گرفته تا «قزدار» هشتاد فرسنگ ، سپس تا کنکابان همان اندازه، سپس تا«سیوه» همانندش ، سپس تا شهر « ولاشتان » همانندش ، سپس تا «ساغن» شصت فرسنگ است و در میان منبری دارد. سپس تا«غزنین» یك مرحله است.

از «قزدار» گرفته تا «مَشْکی» پنجاه فرسنگ ، سپس تا «جالق» سی فرسنگ سپس تا «خواص» همان انـدازه ، سپس تا «سرای شهر»

1ـ هشت سطر پائین‌تر، قزدار آمده است ← 486

بیست فرسنگ، سپس تا نهر سلیمان همانندش، سپس تا«درهفان» پنجاه فرسنگ، سپس تا«جیرفت» همانند آنست .

از «ملتان» تا «بالس» ده مرحله، سپس تا«قَنْدَابیل» چهار، سپس تا «قصدار» پنج، واز قندابیل تا منصوره هشت وتا ملتان ده[مرحله]در کویر است. ازمنصوره تا «قامُهُل» هشت مرحله ، سپس تا «کَنْبایَه » چهار مرحله، سپس تا«سُوبَارَه» مانند آن که در یك فرسنگی[1] دریا است . از «سَنْدان» تا «سَیْمور» پنج مرحله ، سپس تا «سرندیب» پانزده مرحله است. از«ملتان»تا «بسمده» دومرحله، سپس تا «رور» سه مرحله، سپس تاانَّری» چهارمرحله، سپس تا«قلَّری» دومرحله، سپس تا «منصوره» یك مرحله، سپس«قامهل» یك مرحله است.*

1ــ نیم فرسنگی (استخری پ 153،12ع 179،11)

کویر میانهٔ این سرزمین

487 بدانکه در میان سرزمینهای عجم بجز«رحاب» و «خوزستان» کویری درازهست ، که نه نهرداردو نه دریاچه و نه روستا و نه شهرك ، ساکنانی اندك وراهزنانی بسیار[1] دارد، راه‌هایش دشوار، آبادیهاپراکنده، کوه‌ها ترسناك، دیه‌ها دوراز هم، کمین گاه‌ها تسخیرناپذیر، راه‌ها بن‌ـ بست، چشمه‌ها باریك است[کوچها[2] بر آن چیره شده زندگانی در آن تنگ است] ولی آب‌انبارها وگنبدها درراه‌هایش بسیار، فرسنگهایش کوتاه است. برخی جاها شوره‌زار، مرداب، شن‌زارخشك و ترسناك است، بیشتر آن ازآن خراسان وبرخی از آن کرمان وبرخی از فارس [وبخشی ازجبال]، کوهستانهایش ازسند وسیستان است. ازآن روی راه‌زن بسیار دارد[وبرمردم چیره‌اند] که چون درمنطقه‌ای راه زدند به نقطهٔ دیگر می گریزند ودرکوه‌هائی کمین می کنند ، مانندکَرْکَس

1ــ متن: قلیلة السکان کثیرة الدعّار. ولی یاقوت در 4،149،4 عبارت بشاری مقدسی را چنین نقل کرده است: یسکنها الدعار .
2ــ متن: کوج. است که همان قفس باشد ← ص 471

کوه وسیاه کوه که به هیچ وجه دسترسی بدیشان نخواهدبود [تا آنکه عضدالدوله بر ایشان بتاخت پس «بلوچ»[1]ها را نابود کرد و «قفس»[2]ها راپراکند وهشتادجوان ایشان را گروگان گرفت که تاکنون درزندان شیرازند وهرچندگاه ایشان راپس می‌فرستدوهشتاد تن‌دیگر بجایشان می‌آیند. وازاین روبخشهای دیلمی کویرامن است وبخش خراسانی آن ناامن می‌باشد]. [روزی داستان «قفس»ها درمجلس ابوالفضل بن نهامه درشیراز مطرح شد، پس‌او گفت:سبب شیرشدن ایشان ندانم ـ کاریهای امیرخراسان بود! من گفتم: خداپیررا مؤیدبدارد، سرچشمهٔ خرابکاران ایشان نزدشمااست وشما ازشاه خراسان گله دارید! شگفتا چگونه ایشان رادرمنطقهٔ خودآزاد می گذارند تااز راه شهرهابه کویر بروند]. ❋

488 درکویرشهری جز«سفید»[3] نیست، که‌آن نیز درمرزهای‌سیستان است. شهرهای معروف گرداگردکویرچنین‌است: از کرمان: خَبیص، زاور ، نَرْماسیر، کوه‌بیَان، ازفارس: یَزْد، گَثّه، عُقْدَة، زَرَنْد،ازاصفهان: اَرْدستان، ازجبال: قُم، کاشان، دزَه،ازقهستان[4] : طبس، کُری، قــاین، خُور، ازدیلم: بیاَر.

1ـ متن بلوص

2ـ متن، قفص ← ص471

3ـ درکویر شهری جزسفید نیست (یاقوت 9:149،4) ← ص 468 : 6 با پانوشت

4ـ قوهستان (استخری‌پ6،229) کوهستان(استخری‌پ2:186)

این کویرهمانند دریا است. اگر راه‌شناسی[1] هرجا می‌خواهی برو ! راه‌هائی که من در نقشه نشان داده‌ام همگی شناخته شده‌اند و برای آب انبارها و گنبدهای آن همگی پیموده شد هستند . اگر من....[2] تا همهٔ راه‌ها و گذرگاه‌هایش را یادکنم، بیننده در شگفت می‌ماند. برخی از این راه‌ها به «بیار» ، «خسرو گرد» وجایهای گمنام دیگر می‌رسد. ماهنگامی از«طبس» برای رفتن به فارس بیرون‌آمدیم، پس هفتاد روز درآنجا جابجا می‌شدیم، گاه به راه کرمان می‌افتادیم وگاه‌به اصفهان نزدیك شده[گاه به سوی خراسان برمی‌گشتیم] راه‌ها وتپه‌های بی‌شمار [دره‌ها و کوه‌ها] کوهستانی باشن‌زار اندك و عقاب سست وشوره‌زارهائی دشواروسردسیرو گرمسیرونخلستان و کشتزار. آسان‌ترین وآبادترین آنها را راه ری ودشوارترین آنهارا راه فارس ونزدیکترین آنها را راه کرمان [ودورترین آنهارا راه اصفهان]یافتم. همهٔ ایشان ازقومی که «قفس» خوانده می‌شوند دربیم هستند. [قفس را پیش‌تر[3] نیز یاد کردم ، ایشان] درکوه‌های کرمان [در مرز جیرفت می‌زیند و از آنجا همچون ملخ] به کویر می‌ریزند . مردمی بسیار ، زشت‌رو، سنگ دل، چابك و چالاك ،به هیچ کس رحم نکنند ، به
گرفتن دارائی بسنده نکرده، گرفتارخود* [نه باسلاح بلکه]باسنگ 489
می کشند، ایشان سر اسیررا بر زمین نهاده همانند مار، باسنگ می ـ کوبندتاخرد شود [وبترکد. ایشان هر کس رابگیرند می کشند] کسی

1ـ متن، اذا عرفت السمك. ولی یاقوت بجای سمك «سمت» دارد.

2ـ متن عربی چنین است.

3ـ = کوچ ⟵ص 471 پانوشت 4 گزارش وضع کوچها را یاقوت با اندکی تغییر از رهنی کرمانی نقل کرده است (یاقوت4، 149، 17 ببعد)

جز استثنائی از چنگ ایشان رها نمی‌شود . من پرسیدم : چرا چنین می کنید ؟ گفتند: تا شمشیرهایمان فرسوده نشود . ایشان پناه گاه‌هائی در کوهستان دارند که در آنها پنهان هستند، و چون راهی رابزنند، از آنجابه جائی دگر می گریزند. آنان بافلاخن جنگ می کنندوشمشیر نیزدارند. بلوچها خطرناکتر ازقفسها بودند وچون عضدالدوله آنانرا نابود کرد اینان رانیز برجای خویش نشانید. همیشه گروهی از آنان نزد فرمانروای فارس گروگان هستند[1] و هرچند گاه تبدیل می‌شوند. ازاین رو هیچگاه ایشان متعرض کاروانی که نمایندهٔ فرمانروای فارس آنرا بدرقه کند نمی‌شوند . شکیباترین مردم برگرسنگی و تشنگی اینانند. توشهٔ ایشانچیزی همانند گوزاست که ازنبك گیرند وخورند. اینان مدعی مسلمانی‌هستند ولی‌برمسلمانان ازروم‌وترك سختگیرترند، هنگامی که مردی‌را اسیر گیرند اورا پیرامن بیست فرسنگ پای‌برهنه و شکم گرسنه باخود می‌دوانند. ایشان علاقه به چارپا ندارند زیرا که سوار نمی‌شوند و پیاده می‌روند و گاهی سوارجماز می‌شوند. مردی ازاهل قرآن که اسیر ایشان شده بود برایم نقل کرد که: چون مقداری کتاب‌به دست ایشان افتاده بود، ازمیان اسیران کسی را می‌جستند که بتواند بخواند، من گفتم: منم! پس مرا پیش سردار خود بردند. پس چون کتاب راخواندم مرابه خودش‌نزدیك ساخته پرسشها آغاز کرد، تا آنجا که گفت: کارما را درراهزنی و کشتار* چگونه می‌نگرید؟ 490
گفتم: هر کس این کارها کند به خشم خدا و شکنجهٔ دوزخ درجهان دیگر گرفتار خواهد شد! وی از ترس نفسی دراز کشیده با رنگی

1ــ گروگان‌گیری از یاغیان در ص417 نیز دیده می‌شود.

پریده برزمین غلطید. سپس مرا با گروهی آزاد کرد.

من از گروهی بازرگان نیزچنین شنیدم که «قفس»ها می‌پندارند که ایشان جز به دارائی‌های زکات ناداده دست نمی‌یابند و چنین می‌اندیشید که آنچه می‌گیرند حق ایشان است.

کوه‌ها: بزرگترین و تسخیرناپذیرترین آنها « کرکس کوه » است که کویر روبروی ری بدان منسوب است. بسیار بزرگ نیست ولی بد راه و پرپیچ و خم است و پنهان گاه‌ها دارد [دامنهٔ آن پیرامن دو فرسنگ است. در آن آبی هست بنام ماییده (ماء بنده) در میانش میدانی است وپیرامنش چند آب باریك‌هست با راهی دشوار]. پس از آن سیاه کوه کوچکتر از آن ولی بدراه‌تر است. راه ری درمیان این دو کوه نزدیك «کاخ گچ[1]» است که غاری نیز دارد.

شگفتیها: در دو فرسنگی این آب بسوی خراسان، ریگزاری هست که چهار فرسنگ رادر بر گرفته است.[2]

نزدیك «قبر حاجی»[3] در سوی «بارسك» سنگریزه‌زاری هست برخی به رنك کافور سفید وبرخی به رنك شیشهٔ سبز.

میان خراسان و کرمان سنگهائی‌ریزدیده می‌شودبه صورت‌بادام وسیب وعدس وباقلی، تندیس مردمانی چند وکاخی شگفت که در آنجا نیز تندیسها[4]وریزه کاریها هست که مانندش راندیده‌ام.

---

1 ـ معن: قصرالجصّ.

2 ـ حوقل پ 22:146

3 ـ استخری ع2،235 قبرخارجی حوقل خو 294 پ 146 گور حاجی (خارجی)، (استخری‌پ289 ،11)

4 ـ حوقل‌پ145.

[نزدیك «جرمق» تپه‌هائی سیاه رنك هست که پندارند باقی ـ ماندهٔ خاکستر آتشگاه ابراهیم است].

فاصله و راه‌ها :[1] [من در اینجا از راه‌های کویر، چهار شاه را با آنچه شایسته است از بزرك شاخه‌هایش[2] یاد کرده‌ام 1) راه اصفهان 2) راه فارس ، 3) راه کرمان 4) راه سند . همهٔ اینها به خوره‌های خراسان و دامغان وبه سرزمین کوهستان می‌رسد.

1) راه اصفهان به ری و نیشابور می‌رسد ، 2) راه فارس به نیشابور وقوهستان وبه دامغان می‌رسد وشاخه‌ها دارد، 4) راه سندنیز به نیشابور وقوهستان می‌رسد وشاخه‌ای به هرات دارد، 3) راه کرمان، به خراسان وبه سگستان (کرمان) می‌رسد که دوراست .راه،سند جز ازسگستان نگذرد. ازسگستان به فارس جز از کرمان نتوان شد.

راه ری: از ری گرفته تا «دزه» یك مرحله ، سپس تا «دیر گچ»[3] یك مرحله، سپس تا «کاج» یك مرحله، سپس تا قم (دیه...) یك مرحله، سپس تا «دیه مجوسی»[4] یك مرحله، سپس تا کاشان[5] دومرحله، سپس تا دژ بدره[6] (برده) همان اندازه، سپس تا «رباط ابن رستم»[7] یك

1ـ عنوان از ترجمان است. میان دوکروشه [...] تا ص س رادخویه از نسخه بدل C درپانوشت آورده، من آنرا جز متن آوردم.

2ـ متن: النُبَیات. ←— ص 252 پانوشت 3

3ـ متن و حوقل پ 144/143 دیرالجِص.

4ـ متن وحوقل پ 143 : قریةالمجوس.

5ـ متن، قاشان .

6ـ متن ، حصن بدره

7ـ حوقل‌پ 1:144 رباط ابوعلی رستم

مرحله ، (سپس تا «حوض رباط» یك مرحله) سپس تا دانگی[1] یك مرحله، سپس تا «یهودیه» یك مرحله است.

راه نیشابور : از ترشیز[2] گرفته تا رباط زنگی[3] یك مرحله ، سپس تا «بنّ»[4] یك مرحله، سپس تا «درزینك» یك مرحله ، سپس تا «نُوخَانی» یك مرحله، سپس تا«حلْوَان» یك مرحله ، سپس تا «بنّ»[5] دیگر یك مرحله ، سپس تا « چاه[6] بانه » یك مرحله ، سپس تا «چاه ریك» یك مرحله ، سپس تا «برمشیرك» (بیرمسیرك) یك مرحله ، سپس تا «لوکیر» (لولو گیر) یك مرحله، سپس به دیگری یك مرحله، سپس تا «حوض حاجب» یك مرحله، سپس تا «جَرْمَق» یك مرحله ، سپس تا «آب گرم» سپس‌تا «خان وردْویه» (وردونه)یك مرحله، سپس تا «هیجرمخ» یك مرحله، سپس تا «حوض علی» یك مرحله ، سپس «کوشکان» یك مرحله ، سپس تا «درکونین» یك مرحله ، سپس تا «سکش» یك مرحله، سپس تا «یهودیه» یك مرحله است.

راه دیگر : از ترشیز[7] گرفته تا «بنّ»دومرحله، سپس‌تا «بستاـ دران»، سپس‌تا«سریش» یك‌مرحله، سپس‌روستای «طبس» یك‌مرحله، سپس تا «رباط کوران»[8] یك مرحله ، سپس تا «ارازامه» ، سپس تا

1ـ متن وحوقل پ 143و144 دانجی.
2ـ متن ، طرثیث .
3ـ متن: زنجی. شاید ریگن (استخری ع236 پ 11،190) باشد.
4ـ استخری ع 231ب 14،188
5ـ استخری 236
6ـ متن جاه
7ـ متی : طرثیث.
8ـ حوران (استخری ع 2،236ب4:190)

«مهلّبی» یك برید، سپس تا «رباط آب شتران» (استران) یك مرحله، سپس تا «رباط‌پُشْت بادام» یك مرحله، سپس تا «ساغند» یك مرحله، سپس تا «خزانه» یك مرحله، سپس تا «انجیزه» (انجیره) یك مرحله است.

راه دامغان : از دامغان گرفته تا «ونده» چهل فرسنگ، سپس تا«جَرْمَق» پنجاه فرسنگ است.

راه قهستان : از«کُری» گرفته تا «معزل»[1] یك مرحله ، سپس تا «آب شور» یك مرحله، سپس تا «حوض‌هزار» یك‌مرحله، سپس‌تا «چاْبر»[2]یك مرحله، سپس‌تا «غَمْر سُرْخ»یك‌مرحله، سپس تا «معزل» یك مرحله ، سپس‌تا«بیره» یك‌مرحله، سپس تا «شوردوازده» (سور ـ داود) یك مرحله، سپس تا «در کوجوی»[3]یك مرحله، سپس تا «زاور» یك مرحله ، سپس تا «خَبیص» یك مرحله است.

راه دیگر : از«کری» گرفته تا «کوه بنان»[4] شصت فرسنگ ، با گنبدها و آب‌انبارهای بسیار. دردو مرحله‌گی کوه بنان چشمهٔ‌آبی هست .

راه هرات :ازهرات گرفته تا دیه «سلم» ده مرحله سپس‌تا«سر ـ آب»[5]چهار مرحله، سپس تا «دارستان» یك مرحله، سپس‌تا «نرماسیر» یك مرحله است.

1ـ مغول (حوقل‌پ 145 استخری ع232پ19:187)
2ـ متن وحوقل‌پ 145 چاه
3ـ حوقل‌پ 145کوجوی
4ـ متن : بیان (بنان).
5ـ متن، رأس‌الماء حوقل‌پ146،سرچشمه

راه هرات: از دیه «سلم» گرفته تا «اسپید» پنج مرحله، سپس تا «نرماسیر» پنج مرحله با چشمه‌های باریك و اندکی گنبدها.

راه سگستان: از «زرنج» گرفته تا «سپید»[1] پنج روز. راه تازه نیز از هرات به دیه «سلم» می‌رسد.

راه خبیص: از خبیص گرفته تا دروازه[2] (صاوزق) یك مرحله، سپس تا شور رود یك مرحله، سپس تا «بارسك» یك مرحله، سپس تا «نیه» سپس تا «حوض» یك مرحله، سپس تا «سر آب» دو مرحله، سپس تا «کوکون»[3] (کورکون) یك مرحله، سپس تا «خوْسْت» (خوسب) یك مرحله است.

راه سند: این راه به کرمان و سگستان می‌رسد و من آنرا نپیموده و نمی‌شناسم.*

491 **شهرکها:** گزارش منزلهائی که یاد کردیم:[4]

دیرجص: با آجر است و آجرهایش همچون خشتی بزرگ می‌باشد. شهرکی فراخ با آسایش‌جاها، با دروازه‌های آهنین است.
492 کنار دروازه بقالی * هست. انبارهائی کرد در بیرون دارد که آب باران‌در آنها انباشته می‌شود ولی من آنها را شکسته دیدم.

کاج: دیهی برتپه بوده واکنون ویران شده است، مردمش ـ گمان‌دارم از ترس قفسها[5]ـ پراکنده شده‌اند. راه دراینجا چند شاخه شده است، یکی از آنها همانست که من [در سرزمین کوهستان][6] ـ

1ـ سپیج (حوقل‌پ142 و207) ——← ص 495
2ـ متن وحوقل‌پ 146،دروازق.
3ـ کوکور (حوقل‌پ146)
4ـ ازص1،188 تا اینجا.
5ـ کوجها——← ص471 یا نوشت1
6ـ ——← 401

یاد کردم و از آن گذر کردم، شاخهٔ دیگر با یك مرحله به قم می‌رسد، وسپس با یك مرحله به «قریةالمجوس» می‌پیوندد.

بدره: دژی است که * کشتزارها و پیرامن پنجاه خانه دارد. 493

رباط ابن رستم[1]: یك آب جاری دارد که به حوضی درون رباط می‌ریزد.

دانگی[2] : دیهی بزرك و آباد است. راهش آبادترین راههای کویر است زیرا در مرز کوهستانست . از کرکس کوه تا دیر ، چهارفرسنگ واز آن‌تا سیاه‌کوه پنج‌تااست. من‌راه نیشابور—اصفهان رانپموده‌ام ولی می گویند در این راه آمدورفت شده ومطمئن است وشن‌زارهای دشوار دارد.[3]

رباط‌کوران : دژی با نگهبانست، چشمهٔ آبی شور نیزدارد که می آشامند.

اَرَزَمه : سه چاه است که برای کاروانهای بزرك‌بسنده نیست.

مهلبی : چشمه‌ای باریك بارباطی ویرانه است.

آب شتران : ترسگاهی است ، زیرا جایگاه کوچها است . کاریزی نیم گوارا[4] دارد که به برکه می‌ریزد . اینجا کاروانسرائی زیبا است که من مانند آنرا در کشور عجمان ندیده‌ام . با سنك و گچ مانند دژهای شام است. درهای آهنین وساختمانی سخت و گروهی نگهبان دارد [ناصرالدوله ابوالحسن] ابن سیمجور فرمانده لشکر پادشاه خاوران آنرا ساخته است [وکاریزی گوارا نیز از کوه کشیده که دربرکه‌ای می‌ریزدکه بر درکاروانسرا است و بدرون نیزمی آید.

1— ن.ك.ص. 490 پا نوشت 16 .

2— متن ، دانجی ← ص490.

3— ← ص 490—491.

4— متن : قناة عذيبة. ن.ك.ص339 پا نوشت4

من کاروانسرائی به از آن ندیده‌ام ولی ترسگاه وجایگاه کوچ‌ها است، در متلکها آمده است که: کوچ همیشه در «آب شتران» هست. اگر هم رفته باشند بازمی گردند! رهگذران درآنجا همشه در بیمند].

پُشْت باذام [1]: دیه مانندی است که همه چیز در آن یافت می ـ شود. کشتزارهای فراخ و گوسفند بسیار و کاریز پرآب و شتران رهنورد و کمکها وآسایشگریها دارد. [دو فرسنك پیش ازآن دیهی با آب روان هست که «مزرعه» نام دارد].

ساغند: دیهی آباد وپرجمعیت است [با نعمت بسیار].

خزانه: دیهی است با دژو کشتزار وحیوانهای شیرده با پیرامن دویست مرد و باغستان.

گرما(جَوْمَقْ): دیهی با نخلستان و چند ساختمان است. در نزدیکی آن دو دیه دیگر است، یکی بنام «ارابه» و دیگری «بیدق» (براذوا) چشمه‌سار و کشتزار وچارپایانی با پیرامن دوهزار مردسکنه دارد.

از«پشت بام» تا دژویرانهٔ «ساغند» (ماغند) یك مرحله است.در اینجا چند درخت توت و چند پارچه کشتزار نیز هست. قفس‌ها (کوچها) در اینجا گردمی‌آیند وبرای راهزنی کنکاش می‌کنند. من درآنجا مردی تنها را دیدم که کشاورزی می‌کرد، از او پرسیدم؛ آیا ازتنهائی وحشت نداری؟ او گفت: بدانکه من چندی به نیشابور رفته یك‌ماه درآنجاماندم ولی دلتنگ وازمردم آزرده شده بدینجاباز گشتم. ازآنجا تا یك گودال آب که گاه خشك می‌شود نیز یك مرحله است.

1ـ متن: پشت باذام.

سپس تا یك چشمه آب باریك که یك گنبد نزدیك آنست بازیك مرحله است، پس از سه فرسنك دیگر چشمه‌ای در پای کوه هست، سپس در پایان همین مرحله «مهاباد» است که از کرمان بشمار می‌آید . و این راهی بی‌نشان ودشوار است].

زاور : دیهی آباد درمرز کرمان است. دژی با آب روان دارد.*

404 **درکوجوی** [1] چشمه‌ای باریك دارد وساختمانی درآنجا نیست.

شوردوازده [2] : کاروانسرائی است که ویران شده است . دره‌ای پر درخت ونخل دارد ولی بی سکنه وخیلی ترسناك است.

دربردان : بیابانی است با چاه‌هائی تهی از انسان. پس از آن نیز منزلی دارای یك حوض است که از آب باران پر می‌شود و از انسان تهی است.

نابند : کاروانسرائی با سکنه است، پیرامنش چند خانه هست. آبی نیز دارد که آسیای کوچك را می‌چرخاند، کشت‌زار ونخلستان نیز دارد.

[دو فرسنگ پیش از آن چشمه‌ای نزدیك نخلك‌ها با چند گنبد خالی ازآدمی است به فاصلهٔ یك صد ارس درسمت راست این منزل ، نخلستان و کشتزاری هست که دیّاری در آن نیست و جایگاه قفس‌ها (کوچ) است].

چاه [3] **شك :** جائی است که یك چاه شیرین با گنبدهائی پیوسته و حوضهای پر آب ولی بی‌سکنه است. پیش از نابند نیز نخلستانی

1ــ کجوی (حوقل‌پ 18:145)ــــ← ص 49
2ــ متن : بیر. . مانند چاه‌برــــ← ص495
3ــ حوقل‌خو 1،293 اصطخری ع 3،233 پ 8:188.

با گنبدهای ویران شده هست.

دارستان : دیهی با نخلستان بی ساختمان است.

نیمه[1] : کاروانسرائی با نگهبانان است.

دیه سلم *: تا چشم‌کار می‌کند[2] ساختمانهائی ویران شده 495
[بسیار] می‌بیند [که جز وحشت هیچ در آنها نمانده است] نه چشمه دارد و نه حوض و نه سکنه . بخشی از کرمانست. [ازاینجا راه شاخه شاخه می‌شود].

سرآب[3]: چشمه‌ای دارد که در حوضی می‌ریزد و کشتزاری را آب می‌دهد [کاروانسرا ونگهبانانی نیز دارد].

کوکور : دیهی آباد ازقهستان [بشمار] است.

بیره [4] : دیهی کوچك با چندتن مردم است .

معزل[5]: چشمهٔ آبی است که نه ساختمان و نه سکنه دارد.

چاه بر[6] : چاهی است با چند گنبد مانند چاه مشك حوضی نیز دارد .

معزل[5]**(دیگر)** : چند گنبد است وحوض آبی [دارد].

اسفید : [سبنج][7] در دیوانها از شهرهای سگستان بشمار می ـ

1ـ استخری‌پ 5،189ع11،234

2ـ متن ، بهاابنیة مدالبصر متهدمة. و همین این عبارت در استخری‌ع 6،234پ 3:189 برای دیه «دروازق» آمده است.

3ـ متن: رأس‌الماء. استخری پ، چشمهٔ آب. حوقل‌پ146، سرچشمه

4ـ حوقل‌پ، 4،145

5ـ استخری‌ع 232پ187: وحوقل‌پ145:مغول.

6ـ متن: بهربر، بیرشك. (حوقل‌پ145).

7ـ سبنج (حوقل‌پ297 وفهرست آن) اسبید رستاق (یاقوت 1 ، 239 و 9،206،4(امروزه «اسهی» و نصرت‌آباد خوانده می‌شود.

آید ولی خود درمرزهای کویر است. چند کاریز و کشتزار بسیار و آبادی پرجمعیت دارد . [کویر گرد آنرا همانند «تیما» گرفته است جز آنکه اینجا گنبدها وحوض‌ها دارد]

اینست منزل‌های معروف [که آنها را] در راه‌های یاد شده [دیده وشناخته‌ام] وهر گاه همهٔ شاخه راه‌ها را با دیه‌ها وآبهایش را یاد کنم ، کتاب به درازا خواهد کشید. کمتر مرحله درآنچه یاد کردم هست که حوضها و گنبدئی نداشته باشد. در هرفرسنگ راه، حوض یا گنبدی برخانه وپناهگاهی از بادوباران نهاده‌اند.

دراین کویر کاروانسرائی جز آنچه گفتم نیست وجز «پشت ـ باذام» ساکنانی ندارد . نان و علوفه در جز آنجا یافت نشود، بایستی توشهٔ شش‌روز راه را همراه ببرند. درازای کویر به تساوی پیرامن شصت فرهنگ است. درراه ری رودی بزرگ شناپذیر هست که‌به سوی‌خوزستان‌می‌رود و درهمهٔ‌سال سخت‌سرد می‌باشد.*

496 اینست آنچه از اوصاف شهرهای‌اسلام شناخته و دیده‌وشنیده و باور کرده‌ام [شهرهای مانده که ندیده‌ام به پنجاه نمی‌رسد] ازخدا بخشایش می‌خواهم که‌بخشاینده ومهربانست. خدا رحمت کند کسی را که در این کتاب بنگرد و بپسندد، یا راضی‌شود و بپذیرد، و بانیتی درست دعا کند، تا در روزرستخیز (با چندسطر توصیفهای ترس‌آور از آن روز) این کتاب وبال گردن من‌نشود.

فهرست راهنما

چ

ص

ض

گ

DESCRIPTIO IMPERII MOSLEMICI

AUCTORE

Shams ad-din Abu Abdallāh Mohammed ibn Ahmed ibn abi Bekr

al-Bannā al-Basshāri

AL-MOQADDASI.

EDIDIT

M. J. DE GOEJE.

EDITIO SECUNDA.

LUGDUNI BATAVORUM.

APUD E. J. BRILL.

1906.

BIBLIOTHECA GEOGRAPHORUM ARABICORUM

EDIDIT

M. J. DE GOEJE.

PARS TERTIA.

DESCRIPTIO IMPERII MOSLEMICI

AUCTORE

AL — Moqaddasi.

EDITIO SECUNDA

LUGDUNI BATAVORUM
APUD E. J. BRILL.
1906.

Ex officina typographica et bibliopolio antehac E. J. BRILL

سلسلهٔ انتشارات

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران

۱- **تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی).** تألیف: عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری

۲- **آدمک حصری.** شاهکار آناتول فرانس ترجمه: مهندس ناصح ناطق در ۲۴۰ صفحه

۳- **سپیده.** اثر منظوم دکتر علی صدارت (نسیم) در ۲۷۵ صفحه به قطع وزیری

۴- **مزدا پرستی در ایران قدیم.** تألیف: کریستن‌سن دانمارکی، ترجمهٔ: دکتر ذبیح‌الله صفا در ۱۸۴ صفحه به قطع وزیری

۵- **آنچه باید هر دختر جوان بداند.** تألیف: ماری‌وودآلن ترجمه ونگارش دکتر نصرت‌الله کاسمی در ۲۴۸ صفحه

۶- **آنچه باید هر زن شوهردار بداند.** تألیف: دکتر آندره آرتوس؛ ترجمه و نگارش: دکتر نصرت‌الله کاسمی در ۱۸۰ صفحه

۷- **قصهٔ ما بسر رسید.** نگارش: سید محمد علی جمال زاده در ۳۴۸ صفحه به قطع وزیری

۸- تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در ۹۲۸ صفحه به قطع وزیری (در دو مجلد)

۹- سفرنامه ابراهیم صحاف‌باشی طهرانی. به اهتمام: محمد مشیری

۱۰- دیوان البسهٔ نظام قـاری. به اهتمام: محمد مشیری

۱۱- چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی. بـه تحریر امیر اقبال سیستانی به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در ۲۰۲ به قطع وزیری

۱۲- فرهنگ معارف اسلامی. (درچهارمجلد) تألیف دکترسید جعفرسجادی

۱۳- تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (از مولوی تا جامی). تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در ۱۱۰۰ صفحه به قطع وزیری (دردومجلد)

۱۴- احسن التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم. تألیف: محمد بن احمد مقدسی‌بیاری ترجمه دکتر علی نقی منزوی در ۸۱۶ صفحه (دو مجلد)

۱۵- تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا (مجلد پنجم)

۱۶- کلیات اشعار فارسی و عربی شیخ علاء الدوله سمنانی. از روی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در ۷۰۰ صفحه به قطع وزیری (زیرچاپ)

مرکز پخش انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران

۱- تهران، ونك خیابان آفتاب، شمارهٔ ۲۱ تلفن ۶۸۸۰۰۴

۲- تهران خیابان ولی عصر دو راه یوسف‌آباد کتابفروشی بهجت تلفن ۶۲۱۱۷۶

۳- تهران خیابان عباس‌آباد شرقی شمارهٔ ۶۴ مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات تلفن ۸۴۵۱۸۲

مرکز شرکت: تهران ونك خیابان آفتاب شمارهٔ ۲۱ تلفن: ۶۸۸۰۰۴